کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار - تاریخ وصاف
مؤلف عبدالله بن فضل الله
موضوع
شماره قفسه ۵۷۰۵
شماره ثبت کتاب
۸۲۶۷
۶۱۸۸۴
۲
۵۸۴۵
بازرسی شد
۳۷۰۴۲
بازدید شد
۱۳۸۲
۵۷۰۵

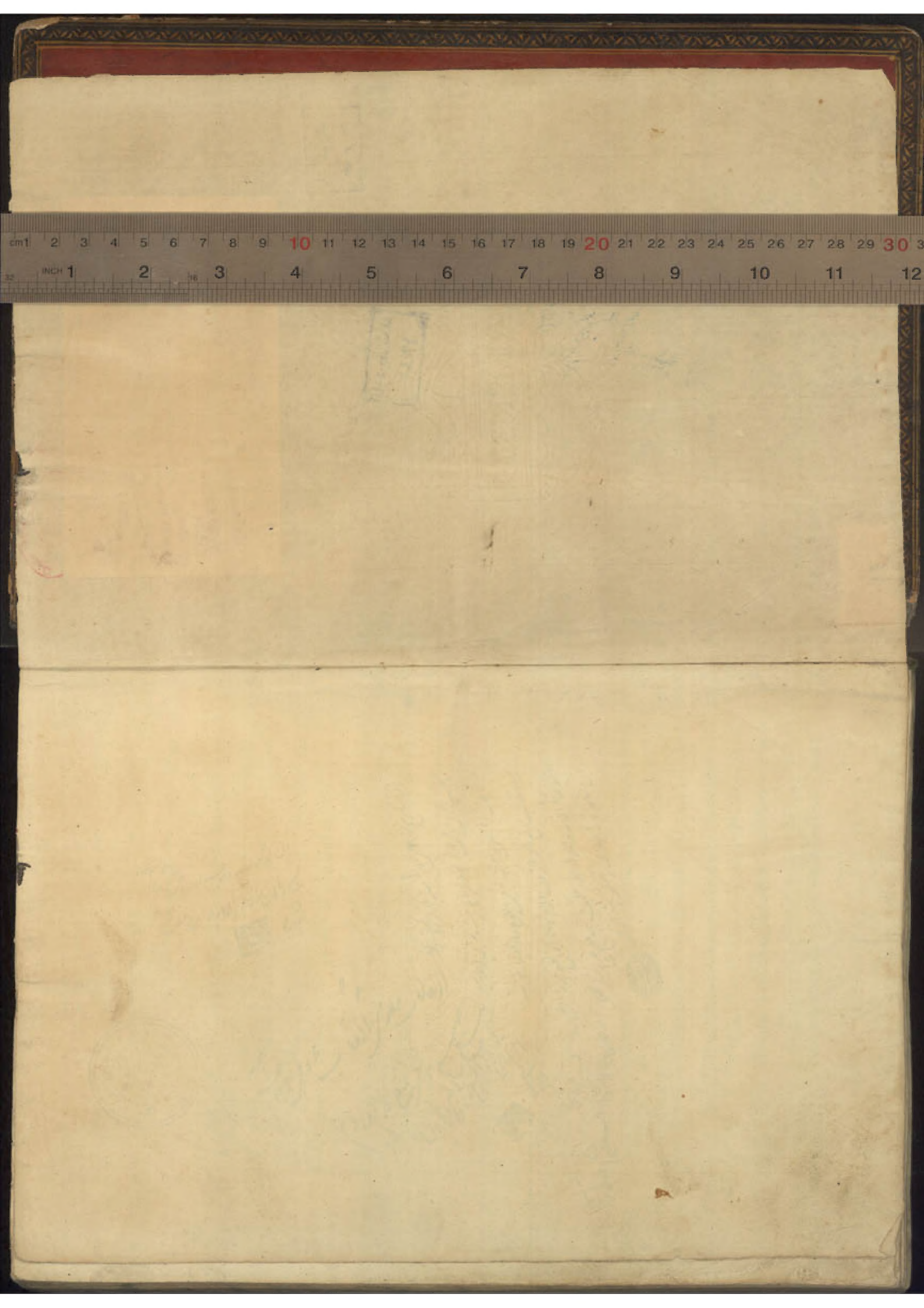

مجلس شورای ملی

مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاص آنرا فانی و انفس را چون فاتحه صبح صادق متلاوی سازد و شکر و سپاسی که دریچه شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در مهد وجود عیان نماید جناب قدس مآل الملک بحق واجب الوجود مطلق تعالی عن درک الفهم و القیاس کمال ذاته و جل عن سابقة الظنون جلال صفاته ذکر جوهر بسیط معلول اول را انتزاع نمود که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف پرده برون آورد و اول ما خلق الله العقل و باز نه شاخ نورسته عقل فی الحس کل نفوس کل را بصانع صنعت بشکافند و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلال آثار کمال لاذکوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت هر هشت سرکردان چو پرگار پدید آرنده خود را طالب و مطلوب آمد شعر و اذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماوات عشرا کواحد و اذا نظرت الی الکواکب ظننت انها لا تعد الکواکب للکوکب شاهد و چون قبة نیلگون کودن بر افراشت و بدلا کواکب دردار دی بثواقب بنگاشت ان ثابتات حرکات شوق آن سلسلهٔ اسطقسات را بعد از آنکه ازمزج و اختلاف کیفیات و تباین ذاتیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب اخشیجان ثلاثه در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اقالیم معادن بود بصفات الوان و خواص مختلف گشته هر نوع ازان تکوین مکون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد تکین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر نبشن و فیه ملک السموات و الارض نقش شد سپیکدرسا و قرص بیم نمایند بوئه شمس مذکر دارالقلوب ایجاد سکه شعر فوق کل شیء و له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود فضاء و در ترکیب ثانی نفس ناطقهٔ انسانیه قوای علم بصوای ترابی بوجود خرامید و در وی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روایح و قوی و جلب و امساک و نشو و نما و توالد و تناسل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت

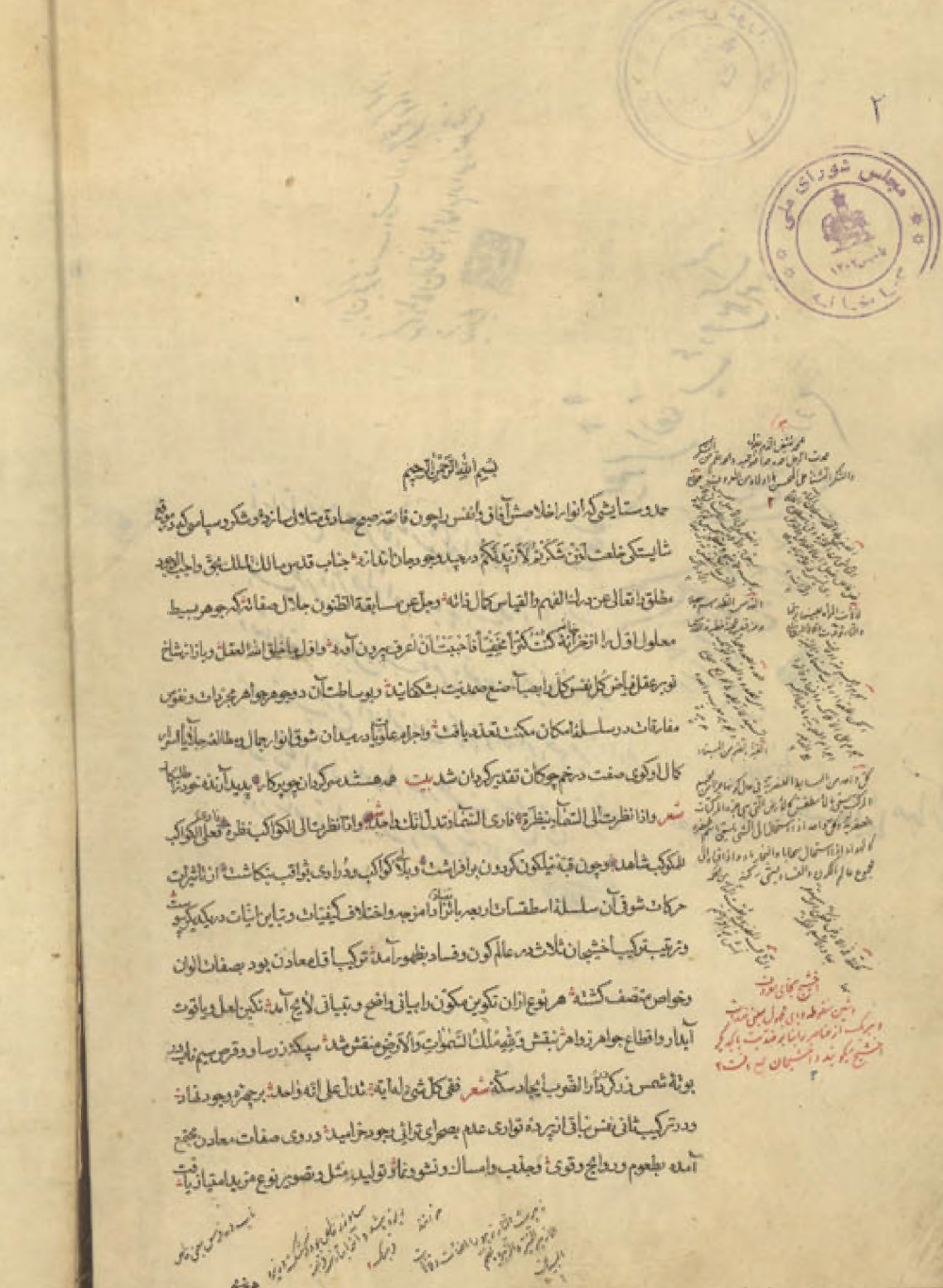

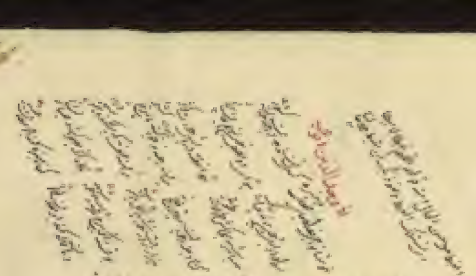

من الجنّة عند الاصباح ومن الجحاشم عند الاقطع والتصاق اهالی الفلاة منقطعات الشرايع وتلاقی
اهل القری لشرار الطبايع شعر وزير رضی من پاشه واشقاوه بقی قاع جشوها القتم والنثو كما يسع
الورد آه وهو جملته وليس لها فی طباع ولا امره ولا اهتمار بالنوی كما قال المنتبی شعر وقوم انا الغدف الاكلام من عض
ثم استبدا بها آه المتنبّی قال الواحدی انما عادهم وان بعدنا لانهم البحد المشركون قال فمن اتاهم يجدهم
لا قبل لهم بها ولتخرجنّهم منها اذلة وهم صاغرون شعر ودیه من مزآلة او دعكا ان كنت من اهلها فادارة
الكوكبين تقارنا فی البحد عند عجاجها وشماتها فمتی اتاها تاتها بالبحد طلاعها بالزلزم عدّها فكر طلاعها
بالمرهشا وترقبنّ اذا اضاع اخرصا شعر صام الليل مجة المشاء نصابها المقال حيث كانت فقد ذبا الجرشی
والذبيح وبين صابات كذا وقوّم فلان هابط شده بجبين وصابط كه ذكر وقت وزير كوه فران نشيب
احتمال وفريب برآمد تا چكونه خليفه واتباع راشربت هلال تجريع كند وملكت بغداد انتزاع كرده اشقا
بتيغ اشقام تقريع وبمدارج ابتحال بادشاه ممالك ستان هولاكو خان نوشته ورشوه وتربع وتحسين وشنا
از فتح بلاد سلاجقه لتعنيم الله على حذه فارغ شده وتخويف بقاع وقلع قاع ايشان لا يبقى الله ورثه
اشرف على شرفها بتحنيث وتجعله دكّا بيتركشت ودر دز ملكت صدد وهفناد سال صبّا بصبّا كه
لشكر بادشاه وشمن مال غور شيد وتيغ بركشيد ودر والى وسيد الجبّار بالوقيع مبشر بقتلهم اين فتح
نامدار باطراف مشارق ومغارب بتزيان قارب وجانب دوان خرمود وسامع كالمدام را باستماع
آن بشارت واستماع بدان اشارت مشرّف ومشتنف كرانيد وباستيصال آن قوم مضل ضال قدما
نابالك بدان كه يا اثمد سالكوم بالشام قوم وبغداد الثوى وانا بالرقتين ربّ الفطا الحوانی
عصابة جادة شآدبا بهم ادبوا ثم دارت فرقوا لا ارضهم براقی وما اظن النوی ترضى باستعت حتى تراها
فاقصوها شعر عزيزة فتى عظيم وموهوج سيم سكان ربع مسكون دانايت شفرة سلمانا كه در رباع
واصقاع ازتبر سكاردزنان ايشان چون كاردزنان اخيّا بهشه داشتند بدست زنا هيت چنانكه استا
فرش كردند نادره وتوسّد فراع ودرفاع بيشاقامت بادداده مولانا اعظم شارع علوم الاولين والآخرين
فخر خير الملة والدين محمل الطوس المعارف هبة العالم بايقة الذاهبين الى اقتدوا بهدا علی عجال الفرد بن وضمه
باشرفه من مزار القدس فی مقام الافتخر مدّته اقاد فی خطة قهستان موتوشه بونجانكده ومضاجع دياسير
اخلاق فاخرة وشكوك ناصرى كه بحقيقت تسخه اخلاق ضميرى است وترجمه كتاب الطهارة از تصانيف
استاذ افاضل وحكيم كامل ابو على مسكويه الخازن الرازى اتخذه الله بغفرانه بدان اشارت كرده وكفته اند
احتماس اسيب هين بوده كه قصيده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمى بر خلاف آن

مجالس اصدالدين محتشم ايها كرده كه مولانا ضياء الدين مكاتبات ومنشآت بابدوان خزينه الله آغاز كرده واخوان
وبعدات ان انديشه بايد كرد تا صاحب الدين متغير شده بعده كه بنظر اجلال وتعظيم واكرام وتفخيم جانب
علامه وذكاء وحكيم بزرگوار وامام ناظر كرد فی الحال بازداشت فرمود شعر والذى يحسن الحمد يغدد
ابن حال كجهان ديكر شد واعداء دين همه قوى حال يافت بحضرت الجان نظر سيد انام عاطفت
ملحوظ كشت وبصنوف صلات وانعام مخصوص ومكرم كشت وشمه از مكارم اخلاق او بر شمرده
سوانح مصالح ممالك در رده مهمات دولت وآلا فرمود وجوابى برقانون حكمت وقضيت مصلحت
اين تمثيل الايق وتعيين نابق بطريق كلوا الناس على قدر عقولهم اداء ميكرد تا در بند كه بحضرت وقوع تمام
منيع يافت والفضل الاعظم بانه شرفه الله تعالى به رايات الجان فرمودند از مقام قهستان خيام رحل
در آن بر قصد رحلت بعيد اخشد وباعزم جزم وعزم خزم دل بر شاد وداد در بشاشت وكشاد زد
شد قبل الحضرت عشر وبحضرت او يافت ونصرت نضرت وخسار در سبز زار شمشير او شاهد
ميكرد وكمال ابطش در حمايت دين فاذا سر وقدرت بكمال رشد وسداد طين وصلوا دعا الراز رعيا ساء او يرقا
عمر چون برد پيدا در شد بادخان از دران بود ندبت اكر قيصر بردم اندر نخشم تيكره هيبت وكر
خاقان بچين اندر نماست بجشود اواسيكنشم تو بكر بر بجا خوبزيره بكنام تو بكزيند بجاى خانم وطغراء
ابن العلقمى در پرده خطا از سر جلبا بركاه ملك شكوه رسول فرستاد وبعد از اظهار وظايف اخلاص
عبوديت وتزيين مملكت بغداد در ضمائر ايلخان وتقبيح خليفه زمان فرا نمود كه اكر پادشاه بر صوب
اين ديار عنان عزيمت سيك كرداند بى آنكه لشكر را بترتيب مواقف وتسويه صفوف احتياج افتد بكمتر
مطاعنه ومضاربه بچنگ رسد مملكت بغداد تسليم كند واز اين شواهد معقول مستحكم كرد مولا كوخان
بر مجرد اين پيغام زيادت اعتقاد نمود ونيز حصانت بغداد وكثرت اجناد ووفور اسباب واسلحه ان
در بسيط اقاليم سبع شهرة تمام يافته بود وصاقبت وملاصقت دود وسكان وضايق ومضايق
وعدا آنرا جواز لشكر نامعدود وايلخانى كه فحص عراصر كيتى از وطات خيول وخيول از زحام ركوف
وزحاف متضايق وخود تمنوظ اهرا بات شه بادشاه جهان حاتم اخر زمان كاتم ان در ساد وجلوس در
نوبت جود را غون را با لشكر بى قتال وبى مقاومت ساحت شاطر بر مقود وعهد خليفه الناصر لدين
الله فرسا ديده ودران تاريخ صد وپست وچهار خوار رسوا برد شهر داعمال معين وصرشب بود ند سنه
بعد اخت ومقاتلت پيش آمد وجود ما غون را منهزم كرد انيد شعر امام عظيم ابو اسحاق باسه
اصاب ثبيرا استقل بر قطر اين اجاد در مقعر اصماع جاى كير شده بود بر الواح اذهان انعكاس

جبال عقاب آسا روند و سد مکدر بدره عنکبوت خواند بیش صنابك اركان ایشان اخرین خبر ذکر
غاری و انصدمت باد پایان آن لشکر کبیر و زن جهد الاشراری و در بین حال بعد القاهر معطی بن داتا
بعد او هیم بن معد الاربلی کفته شعر یا سائلی عن محلی کیف ترتاد فحط رحلی بنجد ان وانشاد
رائیتها بخط و روایت و احادیث و اسناد فهم ذکی نفاذ ذو فطنة و ظاهر النفوذ التقدم فقاده عزمیه فکر فی الدین
حامد جهاد برای فیه افساد اذا انصلت اسباب و السائر لیس یعبا و لا یخره و لا یخاف اما الوزیر فشغل
و العار سان فتاح و مذاد و صاحب الباب اطوار شاره فضل و تاره هو جنکی و خواد و شیخ الاسلام سعد الدین
مقصوره تحطام المال بصطاد غدته بالبوس آسا سیه ساسوده دانی الوزیر بوالکارم و اد نخشوان اید
شارف صاحبها فقل الزلات فحتملها شاه یا ضیعة الملة و الدین الحنیف و ظلم و جاز الامر بغداد آری
المقدمه کانت المحذول خاین و المحذه و واقع و الشیء بوکیدها نام یستعلا یقاوم الفتنه یا ان الحزم بوفی الجد
و البسالة ذکر دولة صدمها الغرق و الکسالة از نخان و رضا سو نعم الموازره الساده و بئس الاستعداد
الاستبداد و قال فی الهند الرای زوال الصالات بالفتق و الخرق کی یکردن مقصود درست ملقه کند
کی پشتیبان ها پشتوانه دیده ست ان الظاهر الذی اذ علیکم قالوا الشراب بالعشا ازنوه بالغداه و ربا
ذی الحجه چهار و خمسین و ستمائه کی چون عاشور روز مقتل بود و عرصات بغداد سائله کی بلاد و زیان تما
کو بان و بلاد و بلاجون نوجهان افروز صباح دمشان افروز شرق بدید آمد و اثر جیات و قوت محاسن
و ایدان جوانات ساری و ظاهر کشت لشکر عفاریت آثار صلایان به دار شعر هذا ابن هولاکو الذی
و لیس علی غیر الزمن عال بایدیهم منه العوالی کانما نشبه علی الحی فهو بمال مغاصه از زاد بعقوبه بعقو
و نکال فی المشاکل لکیل کال و انکال بهاری دولت و اقبال بوسیدن و آنجانب سبق شط نزدیک و دور
مال و دفان سکون و قرار سکان امن و امان دولت شعر شط المزار فلا اهل و لا مکن مادة اصطبا
و استفاسات آنجوالی رو دیده خلیفه و آنها در بغداد و دوری خوابه دای صوابه دیجا بی صحابه
و در بان خلافت طریق ندیت در نهم و کریت ایل بیات آشاد میکردی تفاوتی شعر و لخوان جیتهم و ظل
کانوها و لکن للاعادی و فعلهم شحما صاتبا کانوها و لکن فی فؤادی و قالوا قد صفت منا قلوب لقد
صدقوا و لکن من دماء اریقت فی نصاب الرمح سود و بیاض الوجوه لشکر و دمایل خاصه تکیر سواد از
عامه بغداد کی وهابیون با انواع اصلحه دیده فرستادند و دو روز دیکر کی عفاریت آن زمین بال ازین بر نشان
مدفه بر بروز و دوی زمین بعد ما کی چون آشیان سکین و دیش ظلم بوغ ساند دلکا مکاران

دوشنبه کرفت روایت عقاب بکرایلان بیمون طایر از سر قهر چون کردن میاهار او انشد و نازه تجار
کضرم آن حطب حطب عبد او کر فریضت شعر نکشف العدا از عن خوفه او ملن نکیها الشقاء از نوعها او ان
شهر نیز چنانکه در ایام بانیا شرح خویفیه هذه ایوت باز دوسته دیکر کاه کوه شهلان زیندا قوایل
بکل اندایده در از دراز با قشرین قدم ساکن کردایند و شعله برق تا بآسمان طفاک اند شکر و کاروب
دست عدالات دهر در شق و ضرب کشت نظام زبال از بیج معوج الطاوع و یسئلونک عن الجبال
قل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا ترا فیها عوجا و لا امتا یاد کرد طیران آغاز کرد و عقاب بکال قهر از ارتفع حرز عاصمه علی ابتداء عجایب و قدرا
دات بقعه ایخا هر حرکت نصیب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع حرکت و جواب خط
مقدر انکنتما صادقین سر تیز دیده جدال آنان روز نازده زین ستام خورشیده در زیر ران زایفتکه
برسطح میدان جنبانی جولان می نمود عبارت تمام و مکالمت ایم بود و تیر چیخ نارك روزه بین وسنك
نجیبی فلاخن ظرفین چون برید و آیار در اضطراب و مانند از اضداد اتحاد و قطع تمام از اتحاد
دیرون مقول بجوج شد و چون مشاهده کردن ع برلق شام از ظلمت خضاب یاز آورده الجان من
تا از محاربت دست اشتشجاع روز بدین خوال بغداد عضو و انواع شکل و تعذیب نا مصور و چون
هنر وا محاذی بهوزند کی بغداد انخشنا بخت کی بین شهر بود پشتبانلند و تصویر رفع یشاند
چنانکه در دوب و حوضه بغداد شرقی بود و هابیق باز اشته و انصدمات اجار و التهاب قرار بر نقطه
پرالزعد و دخشیدن برق کشت تا لرکان از سحاب کانی باریدن کرفتا ما یا ایها الغرر بالا ایندن
و فرار الا طائفتنا الیوم نجالوت و جنوده برآورد و همه شطه کی دو میان بغداد چون جوی جزو بر وسط التمام اتحاد
آن طرفی احاطت یافته بود و بحال فرار سدود کردایند تا آن طرفه بکر لکه آنتوجه لدیار باد شاه کی بر خیم
عنایت و دره مقام انتظام ایستاده من ذرائه جهنم و یسقون من ماء صدید و در بین ساق بحد الدین محمد بن الحسن
بن علی سلجوقی و سیف الدین یوسف زنا الظهیر و شمس الدین محمد بن الفرد و صحبتی سکی و یکی بخدمتکاران
فرستاده تا چون انکه ما سقاه و ابلیغ هذا عیال الیاس و دلیل علینا یاز اخبار احداد خویش ایشان اثنا عشر
سنها امیر المؤمنین الخلیفة القائم الیاسل المقدام المنصور بیعاه و دلائل و آثاره من عالم الباطن الا
افصح المصقع ساحبه بل الفاتح صاحبه ذی الفضائل المتصدق بخاتمه
فی الصلوة قطب مدار الشجاعة محمد تاب ثراه العلم الواسع الخطا الشاسع الخطی المذوب من الفاظ الفاضل
لو کشف الغطا أسد الله الغالب علی بن ابیطالب الحسین یا فتی لبیک کر شما اللئام بلاده شویه و دلالی آنه بقوض
قبضه اقتدار و مغلوب مکنه اشتکبار کردند و بدین اخبار بنکرانه خواسته اند قول امر تفوی کم الله وجهه

چنگز خان بر ممالک و ممالک عالم قادر و ممالک گشت و اطراف و اکناف ایران چهار کنار توشی چنانی
او کنای قولوقیمت میفرمود و ضانل دیوز تمار دیجهار بستوکیوی بقبر نوجانکه متوجه بندنا سر و هار استون
شهامت و ضخول بودند تا صیل نواحی و بلاد دیتاریخ جهانکشای مسطور و مذکور است جغتای با
عرصات مذاراد سعد دقتو یا یغور تا لخوه بمرقند بخارا معین شده مقام مألوف و بوسته دیوار
المالیغ بود و کنای دیعمه مجون یاد مجون و از عهد ساطت خواست بودن محمد دیاعمل و قوشا
کشتکا مغانیت دستوه مملک بود مقام داشت قولو ایورث محاند و ملاخولو کنای چوقدا اطراف
فیالیق و خاردم و اقصوبقسین و بلغار تا قفجاق بندکا آکوبد طول بنام بسرحین تو شی چی بوسو
کرمانیده مارای دو بندکا آخراه مرفیوکو یندایم موضع ستاد معبد لشکر اوشد لاجیا تا آن
تاخت میکردند میگفتند آن و آذربیجان نیز از اجزای ممالک دساذ الیشاست بدین موجب موادث
وامداد نخاست از نظر فرمان تعاقب کرفته در نستان سنه اثنی و ستین و ستمائه چون در ذکر تقاوت
در بندو اساند بسکسیم کرد ایده بود و پوستین بهای شتاب اندازه طول دعرض اطراف تلاد و دهاد
تا قریب بدو سطح اعلا کنه بمقدار یانیز چون اجزا سنک صعب شده محکم بر کا اغول لشکر بوقوا
نزاز غفاریت دغوا تیاوت تو از قطره باران آقبولو اجام ملی الجمله دایل مستقیلین بالبعد دان بران آب فرو
آتش و یاد بکذشت و دانصیل و صلیل جهاد و اجناد طبقه سامر و مین براصطکاک حروش عدد طعان
دبریق برق کشت آتش خشم افروخته تا لب آب کود باسند تا کوخان دفع شور شتر ایشانرا با لشکر ای آ
پذیره شد شعر عداه اقوهم بملوته و دماج اعادیه الاذعن کراه و خیل تکبر بالبذعین تحت الجنبه بخیر
بیضل الصفاح و سمر الرماح فیا لیت شعری و یاد الندوزا لبعد داه صاحد مقاتلت ایشان از سنه ثمان کرایند
و چنان از عقب لشکر میکشید شعر ان هم یوا ذکوا دان و قفوا حشوا دعاد الظهر دا ثالثه تو بند
با کوبیاد نخرمه غارت بکسترند و اقدام انجام فشرد و از لشکر یکر بوکه مینه بلغار فرقتا خلوق تام بقتل
آورده نذر باق مغلوب کشته خان انعام براه دادند مولا کوخان لشکر را اجازت اضاف مذاد تا بر
آب کیچ کرفته بود عبور کرده قوغانی شعر کان جوار ی الهوا ن شاد دعا المنه مرعطاش فولو ایروفی
روح مفات و نفذ موق و ندی عقل عطاش همچنین و زیر و زمراعل بخان مذاد لشکر ایلخان میشد
دو مرتبه ملک شمذاد فرزند فخر الدین بوبکر لشکر اول از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلای پادشاه دشمن
مال نادیده غضب افروخته شده حکم فرمود که تمامت لشکر از هرجا و هشت تفرستر کب شوند و مساعلت
و مقاتلت را مرتکب کمافضته بر سر لشکر ایلخان رسیدند و ابتدا بمحاربت و مواساة بریشه دوست نمایند

برکشاد تا عرصه دیار خود را از شوایب تغلب و تعلق یکانکان مصفی و منزه کردانیدند شعر و سالوا صولة تهین
یلهم و صلا سرلة فهن یلینا أبشا نا از زاج کرده چنین منزل از غضب معاملت کردند چون پادشاه اعادی
سوز بجسکر اقبال خود خراسان و مازندران و تا قاربوکه اغول کمه در تبریز بتجارت و معاملات اشتغال
داشتند و مدد و قیاسل و اموال تمامت را بایاسا رسانیدند و مال آنچ یافت غرامت برا برکرفته بسیاری از آن
جماعت بودند کهپیشرو معارف تبریز بودند و مساعات و بضاعات داشتند بعد از سوری شدن ایشان آنها
بدست متوجهان بماندند برکا اغول نیز مجارات و اتجار دیار و ممالک خاص قبل آورده همان معاملات با ایشان
کار بست راه صادره و وارده و مسافر و صادر باب تجارت چون کار هنرمندان بیکار بسته شد و قیناً
فتوان شیشه و زمرجسته و دین نوبکوفا آن پیلوی فرشاده و شاه و بخارا اثاز کردانیدند جمله شانزده
هزار کس در نظر غیاث معدد بودند بیست هزار سیاتو تعداد داشت و سه هزار بقوق بیکه مادر هولاکو خان و والده
بالغ قول یعنی و لای بزرک و سوم بود نام کس از اولاد چکز خان کس بر سر پرخانیت استقرار یابد آن از انجا نه
حکم کنان بیخ هزار باتو را تمامت بعهد ارا ندند و بزبان صفایح بیغ کس بدید نا بالجمله بست پیغام آجال
بریشان خواندند و بر مال و زن و فرزندان ایشان بغارت رفت چون قاعده الحرب تو اوث و الخضر تو لد
در نظر عقل مهندسان بعد از کذشتن برکا اغول پسر عم کوبتو دیایم مقام کشت و با آبا و اخلاق خود
مخالفت قدیم بسوط کردانیدند و بسیاری از ایشان چندکرت کرد فراقاق افاده دیل نوبنو سوی فراسوی
تیغ زن نیزه کزاران با فاخان بوقت مراجعت و عبور بر رود آب اجزای یخ متلاشی شده تمامی
غرق کشته و حاصل ایام حیات را بر تخته یخ متقوش کردانیدند بعد از آن با فاخان را چون کمر بر لکه
و چیارت ایشان معلوم شد از بن سوی در بندبواری کشیدند و از آنسیا کوبندا مدخلت
و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر کشت و این معادات قائم و دایم بود و بجنب و خروز بین
الجانبین بر قرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون نقای یاورث مملکت منکوتیمور کشته نوادر سلاطین
و نجاذب مراسلات راه تجار و اتقار کشاده شد و اسباب سلامت و امن بحدان آماده و مملکت
ازان کثرت خرابات بریده و اسباب دکوسفند دتموج آمده و متاع و طرائف آن اطراف بعد از
انقطاع چند سال بسمت اشاعه یافت ذکر رسید مراتب چون پادشاه مملکت کیهولاکو کاربندا
و عالم و موصل و دیاربکر را بحکم قاطع تیغ بیفصل دسانیدند آن نواحی مستصفی شده در سنه ملک
روم از سه جلد زمین جلد و بخدمت پادشاه اسلام مستخلص و محفوظ کردانید شعر چون عمر الانی
السیف ملکه منفیه من خاتم دفیه من خاتم دا طراف ممالک دا کناف عالم الله دا بتقطا لان همابت کامل

چون نقوش عقل بدین چنین جان جای کبرد صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر گردد
آفتاب ما بافاضت بینت احتیاج نیفتد تحویست کتاب بیان کتاب تبیان تبیان قلم در فشان در تبیان خاطر عالم آرای
صاحبقران خالی نماند بوقت کجهت ضبط مسایل مکتوم و مصالح امور روم بدان دیار عنان عزیمت
معطوف گردانیده بود ☙ ولکل شیء مدة و لمدة مجلس آنجناب مجلس رزمی آغاز اغیار معارک
بلباس استیناس کاسوت بزم کاس ☙ و مجلس الانس بخمر خوض فی الکاس در بیعت نبود و کاشاره الایام الیه
و آنش علیه الدهر من شفشته بیتا لاذال الجلد الی انوس بخمور فاما بحمد الله التوجس الخفی الفائز اذا جنا
وجه الورد الغض الناضر من زنبا کالجنار الخاوی باخصاص القدود و رمان النهود و شمایل الخدود
معروف الافراغ الکیسی الکاسی اساغ الباس و الاساس فقر نابغ شیده نظوم کالورد المنضود و تسبیح
منضود کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور شعر لا بالشعور لجمع الشعر و شمائل الاوتاح اصطاما
للصبوح مع الصباح الی اصباح ماغرد البلابل من بلابل البال و ابتسم الورد عند هبوب النسیم
بالدلال ☙ بیت لا یلیق باشمائل الملک الحمال انشاده هذا لمقال کلمات الزلال و التبر الحلال ☙ آمد کلمات ناصح
سازبجن نوای فاضل ☙ آکویند بزبان عقل کل کل بشنو ز قبیله نحن فاضل ☙ در باب کهتر بکذاشت از تربیت
مدیقه سر فرازست ☙ و در بلبل و کل پیرایه بیانست ☙ و در نخل عهد شد دانست ☙ ز کرم صبح چشم بانست
تا کیست چو او کوی کساست ☙ باعث چنین رزم و بزم ماصل سروست چو قد داده تحویل ☙ انست بوقت صبح شنا
و زباد شمال نوش شمایل ☙ کل بی سر عاشقان نشایست ☙ سوسن بشنا زبان کشاده ☙ عشاق بی امید زاده
سنبل سر زلف قتاب داده ☙ و ان مریم غنچه بکر زاده ☙ بنکر که چه اشتر پرده دارست ☙ با دیده کلاب بر آماده
یاسوخت بسیر کاه عطار ☙ یا هست کشاده بار نا نار ☙ یا زلف بشانه کرده دلدار ☙ یا بوی نسیم نوبهارست
ای دل نه شیر پیر منانست ☙ سالوس نخر فسون غرور نست ☙ تقلید مه قلادان تو میش ☙ تا بیاد نشین و باد نوش
کت حاصل ازین پدید نکارست ☙ آمد کل و رفت و موسم خوش ☙ و ذنا مده چو هم خوش ☙ دو کش قدح و فیقه می
باچنک مده باب دیر بادی ☙ کین آب دهان ساز کاست ☙ در هم چیست لاله زاری ☙ هر نانکرد بی نمکی
برکل شد ابر ژاله باری ☙ هان دست قوی کله باری ☙ کاسایش نشاط را وی شمارست ☙ زاهد بدست توبه بکشت
باشاهد و باشراب بنشست ☙ میکفت بعاقبت چه شد ست ☙ مکذار که تیز زهر دست ☙ زیرا که جهان نه جای ماندست
ماندست مرغ شب بخورخ ☙ چون لعبتکان ناله کن تیز ☙ باعقل زره جهل ستیز ☙ در ساغر عیش خون دل ریز
کین وقت شراب خوشکوارست ☙ شد خست نهم تیغ کرد نوکز ناکه شربت بکرد دون ☙ هست شربخا بایه فرون
زیرا که در بن جهان نادون ☙ هر جا که کلیت جفت خارست ☙ هر کاشت نغز ناب باقی ☙ در فصل کل شیاب باقی ☙

دیوان کبی کوهشیارست ☙ سبزه چه نبات بکوان دست ☙ موقوم ناکه شیخ خوجه ناراکه مرده شد دست
و امروز که در نوبت تست ☙ اندیشه بپرور بایه کارست ☙ پرداز که کار شه نه نامه ☙ بلبل نه زاغ نه توانه ☙
بی ساق و داوق مغانه ☙ ای فی خبران در بن میانه ☙ هنکام کنار جویبارست ☙ عشق است موسوم شوم لا
شمعست و شراب بی کزافش ☙ مطرب بنوای خاطر من ☙ در پرده راست این غزل زن ☙ شعر یکه چون شاهوارست
دان نغمه نست فی قرارش ☙ در شاهد و عیش بی کنارش ☙ ای بیهده دیده چون تو بینا ☙ فی فاطر که دیده بارست
ز نسار بوی عشق شیاقی ☙ والدمع جرت بما الماقی ☙ رجعی مشقت ذات باقی ☙ قد شب جلایم الفراقی
وآن عشق همه بی قرارست ☙ ای یار اکر چنانم انوافی ☙ در بند کمال کانم ☙ با بیله که مخاصم ساقی ☙ تسبیط
شرف که از معانی ☙ در کوشه خرچو کوشوارست ☙ در ستور چو بیذه نظرم ☙ مخدوم کریم فضل پرورد
نظام جهان بزای انورد ☙ فیاض کرم که هفت کشورد ☙ از بهر عیش ایسارست ☙ بوسه بکام دوستان آرد
دولت قرین یاران باد ☙ با نصرت و فتح هم عنان باد ☙ در ایام قصاصف شتاباد ☙ تا بوم بسر زمام دارست
در چین جلوسها فتان بیم عارض یا قوت لعلست ☙ مژکان بر عارض او سیاه فتنه جلوه کر فرق ز الیاس الشعر
شرار خاص مروق ☙ کان صفری و کنزی من فواتحها ☙ ضبا ☙ در عمل ☙ رهن المذهب بروست بادین مانا
و طرهان بلبل الحان زهره را از فرق طارم سیوم کوشه چادر کرفته کرش کشان در میان ملف کیتا کاه
بکران سیلان بصوت خوش داد ای لکن و نغمه در ابای و نغمه جان افزای از اشعار عراق شکر با
صد شمائل ☙ با مژن لعبت به نمول ☙ ما احسن هذه الشمایل حسن و شمایل این بیت خاطر کرشه غرای
صاحب دار بود در سال او جود تراکم اشغال از راه افتاد و پی در پی بر همان و دن و دود کی بر داشت
کلان فکانه فرقد فرقدونشت ☙ اندیشه بر الیک الشمایل و الطف من نسیم الشمائل العشق من زیلا
و الدمع وسیله المسایل الیاس الحزن بال لا یکشفها سوی البلابل نم ساق و شوق شمولا فالشمول
الشمول حاصل ☙ و الزوق من الغناء مناسب ترجع تغرد البلابل ☙ و الا هفو با یا ما ☙ و الغصن من النسیم مایل
و الفطر علی الاثمار قضی کالذبح علی الخدود سایل ☙ نابغ علی الغصون بیدا ☙ با اللیل کانه شاعل فی
الطود تلوب بوادی ☙ بیضا کلیة الحاصل ☙ یا من قوله الحاذ تصدق ☙ دعوای و قلت ذاک باطل ☙ و العشق
نسوه لیلا ☙ ها وجهان ادعوا الدلایل ☙ فی الحب رسالة طلبتم ☙ ها عندنا بلاغ الرسائل ☙ لا تضیعوا الاوقا
ها صفقة اطول الحمائل ☙ اقلم و تفرکه و نوکه ☙ راح و فوح و نابل ☙ قد مائل کیان ☙ لیدیه المخ حامل
فالخال الخال بعیرا ☙ ما اطیب هذه الخمایل ☙ فی ظل شفا کل مریض ☙ من آنه ذا ☙ کل ناصل ☙ ساقی
مدامة ذو دغل ☙ و لا انس کلیمن کامل ☙ من غیرک لا ارید وصلا ☙ فالقلب ناکی عن الزمائل ☙ کالجدی

کوتی از معلاق دور آفتاب بیت مرد مار ابد دولت کشته همچون کوسپند از برای چشم زخم الحق بسزا نام کرد
ایشان کرس تصرفات شطا سعت بلا سبب قتل بلا سبب حکایت کردند که ملاعبد الله داشت نیاز نام
غرام اسرار و جمعیه اخبار بود قضا را میان ایشان سوای برابر داحیا نی نبود ناچیز که بحافظه قوت
و معلات منصوب اند نظر بقرم مسلمان داشته یا شرط بقط مسترد از ایشان انکیست عاقل و بیدار
کدام است غافل و بیدار نجعد از نظران باطراف دا کناده ماده تفحص عرضه داشت که فلان شخص را
دیدم که از مقدمان اهل پاس مست عذکار و بیدار دل و هوشیار دیدبان غرم و روز و اندیشه را بر
در قفیات استوار گرفته و نگهبان حرمش باطبیعه غیب و اقوال مکر و حیله خود و دیگری را با فتم در وضع
واست نشسته بلی الشکر خواب در و بام شهر یشان و ماعش بحکم مزرکی نهاده و علم خواس با لا نمی خیال ارام
معهود معزول کرده و سلسله کران مقام احتراس غالب بود و مستحق عتاب و ماشات و زدند بکرا
چون نقاب بلعان آفتاب در بحر جمع راقیت زد و ریاتی دران سیاه دوقاتی قوار گرفت و زدند حکم فرمود
تا آن سه کاندا هر یک هفتاد و بالچوب تادیب دا بقدیم کنت شیخ الاسلام جمال الدین نظر بزرد
کدر بر حال حاضر بودم از نده تشرع و الکرم اگر این دو کار سبب عیب یا عدم احتیاط است چه عقاب
شده اند آنرا از دو عقل عمل توان نمادار دین شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده بیچاره
استراحت بر زمین بنسود چون جالب مواجب خلاصت نمی شود چراد در روز او باب جرایم اغراض یافته
در جواب گفت معاقبات ایشان از اسباب عین تقصیر دا هالست اتفاقا سوا نمذ شان شخص کرسراسم
محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون بنگی بر ظلام لیالی دزدیده بیکاره در فتار و اغفال او
مراعات نکرده و تفحص حال و استحبار نموده که در چه وقت یا شیر بخروج چه مصلحت بوده مخران
کان حکم الله العزیز شدالخ یوم ایراد قضا بر قدره الله تعالی ما بین الایام لون بیوده خیله او زنج جنبه
روزی عزم رکوب فرموده بود در بطالت و هیبتی که سلاطین دزدکار را میتر شود و بخصوص در زمینت
دابت او بر عادت عوام کبریدن شرکت حکام سوام باشد نظری بر کاشت بجانب آن جهار بافتت
شد او را بچشم خود خواندند سوال کرد که در چه نظر بکری دی بان آن بیکاره بکره کرده مقدد شد ازشم
قرود تا چشم جهان بین او دایسکار دا نطبقه شملة بهروز کرد بتقارین در دیت بار بحال او شته شد
سعر خفات خبا الطیف فیا شقاه فکیف تجزعا ذا قلت آلا فا عرک غایض ریح الحادثات فکم بر ادو
قد ائلفت انا ذا این عجب میشود باشد که طفل از عنوان اولاد در کنار داشت تا کاه بر قضیت حرکت طفلانه
اناس او عمارتجاس پدید شد نیا بمان فعاطفه تشنل نمود کاوا از معلاق در آورند چون از کبار ابیره

و ملوک اعیان دولت کور یا دای تشفع بار او فتح نمود آن طفل اعدا را زاری بیشتر و تضرع بیشتر از
معلاق در آوبخشد و در بن باب گفته اند شعر یا من قبا قلبا یعاطفه العطف فیه تعطفا قال النبی المصطفی
اولادنا اکبادنا طوایف صفها نیان چون این جنس وقت در محت و شفقت عیب او در حق فرزندان
مشاهده کرده چهره حیات ایشان معفر و چشمه عیش مکدر کشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل بشتع
و خود و تجزر در عزر دا بعلات و ملامت مودی میکرد و اما سبب اعتبار دا نقاط ما ملان از چند
مدتم آمد تا ما نان دهکت و لو کنت نقاط الفلک انظر فی عجائب نظری کند سعد میارا روی
کز دوزن کشت که جان دارد و جان شیرین خوش است و از ترس مرده تر لا یرحم لا یرحم بر اندیشه ندیرحم
اسامی الاده تعالی بیان الله تعالی بجد و امکان باشد اقدام نمایند بعضی افات چیزی کاست در ابدان بشود
چیزا فتار غزا مدا آسان آسان بی تاقی در دیت از مقضی حکمت و حکومت نباشد و چیز افتد این
العنبر حیث حال حرج المال یوسی بالتقویض و الاخلاف و انا النفوس فلیس لنا الا من ترجمه
سخن اردشیر با بلناست که از جمله ساوک اربعه بر تمامه موروزمین حکم کرده لا استعمال السوط الا عما
حیث یکون العضا قنا انقشک للعدو یا الصول و النصل اذکان یوشر فیهم القول الفصل و الهب ایزد کار
سفاهان در ایست که بعد از وفات او در یکدیگر خصمیان اهالی خصومت قایم شدند بقالت اجتماع
تعداد کشتکان کردند هفتاد تن زیادت از آنچه در دو حکومت خواجه بهاء الدین از حضیب اجتماع
کشته بود ندبقتل آمده اند قال النبی علیه السلام کما تکونون یولی علیکم و شاهد بنیست تقدیم رضا بقضا
باعوام الناس کرانروا عدو خزینا جل محرز بنیست دفعلا موجب مصلحت و غبطت حال و زندولت
و فاید و تا عده مانع السلاطین اکثر مانع القرآن مصدق آنست تا نا آنرا بیرستی محمد و شرط
شروط تواند بود که فراط و تفریط در ان باب خلاف دانای اولی الالباب نباشد و خیر الامور اوسطها
هر چند در شیوه غلبه و اشتهام مبالغ بود با ضعاف التزام طریقه بذل و سخاوت نمود و امداد و
و عطیات بخصوص صابران و ارباب آداب فایض و اشتری در تعظیم قدر و اجلال شان علما بهیچ دقیقه اهمال
نکذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع کردانیده بود شعر مقابل بین اقلام و الویه مرده بین ارباب
بزان چون ابصفه بار بر خاستی ساعتی با علما مذاکره ادبا الاخوان خوض معاقله الغرفان
بکذرندی و استراحت را بخطه با افاضل ائمه تبع کاساک عقار شعر ذاها ان کنت تملک من جنبها
فرق الحدیقه طلایع التوفیق بدست اسیار کردی باقی اوقات را مصروف اقام نجات ملک و مورث
براستکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساخته اند زمانی از شب قسم حرم و لذت

با لشکر خود کریخته راه کرمجسان گرفت و در ذکر اخوه چنین است شعار آبا فاخان خواست
که اول مدار لحال او شود تا عصیان نورزد و چون امراض عاد بهر بدیگر یاد شاه زادگان نیز
نکند تشیر آمون تونین را با آن قدر لشکر که متشتر و حاضر بود ندا بر اثر او چنانکه رجوع نجوم
در عقب شیاطین ساری کرد بفرستاد تا بعد ما که ملاقات فریقین دست داد بیت خود شوی
آمد هر دو سپاه بر فشد یکدیگر صوری ز نه کاه مکابحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت
بطاولت انجامید لشکری بهادر از امر آنکه دار حمل آورده و قریب پانصد نفر از اعوان شیر آمون
قراب مرهفات کشته از لشکر ایلخانی دران کرّ و فرّ بر زمین افتاده و ظفر شامل ندیمان توفیق یافت
در حال آمون لشکری بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر دنبال مدبران گذاردند و بر
در قید اسارت گرفتار نکودار سامان قرار یافت بیکبار سوار و دیار لشکر گرجستان رفته باد او در ملک
دار استیلا و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مکر بصاهرت و مظاهرت او از غایله مخالفت
مامون نیاسوده کرج را محل تحمل و بحث عقیدت دیوکت آمد قصد بوسشد تا نکودار را اعلام
کند آن دجیو کیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار و لا العار و المذبة بر
خواندند بقوادم عقاب دیجوی لیل کالون الغراب و ذی الشکل اللیل اخوی الویل خود را بپرون انداخت
و ایلچی بحضرت روان کرده و به مقام اعتذار زبان استغفار بمعذوریت مخالفت او سئل نمود چون نکودار
را دید یافت آبا فاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرمود و بکرات استمالت کرد و عهد و میثاق بخوف
از ناحیه خال او کرد او از تغیر نیت و خروج از بیعت طاعت سوال فرمود و عرضه داشت که از برای خط
آمد تشمل بر استخراج استمزاج و تحریف از جاده وفاداری و اخلاص او هم چند عقیدت من بنده از
منکر بود تا ایلچی بیاورد و کوکاجو سر از آن اقدام غیر نگرداند بکیفیت مأموری کاجری بموقف عرض پیوست
اگر در آن باره نسیان حقوق نماید و عصیان و عقوق تیغ عقیق گون تو در چیان را چند قطره از
غرو قجال الورید غضوب و قرمایند سر از ایلچی بران تیغ فرمان تراشد و اگر عاطفت بنده پرور
شاه آیت غیر مغضوبهم بخواند بخلعت ابقا بنده را مکنت تدارک آن وحشت و بیال بندگی
بر بهداز عفو کناد سوزنگ شفیع هر مجرم و محرم هر اداخواه است غرب نخماید فالعفو من کریم مقبول
الکرم و قبول العقدة من غایر الشیم خود را می بیند و چشم امید خواهد که راه عفو شود بیاید و آن عفو
بآن شروط هیهات بعید اطبع علیه سهل قریب فجاد و بالعفو منتهاها فقد بنی العفو لک ذا و هو
واحسن انی لمست طبنی و ان جوابک طبی لا یجیب از استماع عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود تو

مکارم پادشاه مامله و داعی موجب خسران نه و زهر تا آمده و مزید عاطفت بعد از عفو و قدرت مبذول
داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استمالت خواطر ناشزه عظیم دارد آورده اند که چون
مامون خلیفه ابرهیم بن المهدی را ماسور کردانید و قال له ایاک شاورت فی امرک فاشر علی بما ترید
الا ان رحمت قد قرنت فوق ذنبک فکرهت الفضل الملازم مرتبتک فقال له امیر المؤمنین المشیر اشار
بما جرت به العادة فی السیاسة الا انا بایتان نطلب الامر من حیث عودته من العفو فان
عاقبت فلک فظلوان عفوت فلا نظیر لک فان جزوی اعظم من ان تطوی فیه یعذر و عفو امیر المؤمنین
اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون سمات الحقد عند هذا العذر امر اصاحب قرابه اکرم قریب
شاه زاده بود ندو دام خلعت شه رشاه را و نهاده بر تیغ بر یغ گذرانیدند و نکودار را بعفو مشمول
کرده مرتکز طبیعت ماستد او صورتی را از نشاز و جدال و قتال در نوایح و قلق بر نیکفته بود سپهر چون
این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت بایغان و اتی و امعان شاقی و حکم جارم و ندیر یاجاد
دای بر و بخت جوان برای اخماد جمر و شکین نایض شریر و دفع عارض عیث پیشه برای تاج ترمان لشکر غریب
بلاد شرقی فرمود اسای نونین را با تو داژون بیادر بسبیل مغلد آن مقدمه بفرستاد و روایت صورت
نکار پادشاه زادگان بدینجا رسید تغزا نای و آجای دنکتوی و نکودار و هولاجو و امرا لاوغون آقا و ارغون
و مارند قاحد و کوچلن و تیمور و الباق و منکار و عبد الله پسر تولای پادو جی و اجولی بر مثال
بیمون و طایر هایون در حرکت آمدند سحر تهاتش علیها الخرز و هو کئاب و خوتی الیها الشیب ذوعوص
چون بساط خراسان بساط مراکب لشکر ایلخانی و بسیط محیط ظلک سراپرده زی گردد لشکرها
آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و یشمت و عجایل بحاصله بسیار دشت لشکر
ایلخان نزدیک است یکدیگر را بینند آنجا اقامت ساخته ارتماج و ارتماد تمام یافته اند براق را دو میرزا
بوده اگر دوی در نه سپاه دری و پشت سپاه صفدر در آن عهد ایشان را دانسته دیگی را نا
جلادتای که کمان او بیقین نه کمان جوزجوخ ظلمت دست خوش هیچ آفریده نگشت و دیگر مبارز اول که
بحصول شجاعت و فرزانگی و کمال پهلوانی و مردانگی علم بای یوقوا ستعاز جز الطریق انسوی دعوی کرده
بود گاسپ قفقاز الانک بیدیم و اسپ آلادار الاطاق اطلاق کنم و الا برای استحمام لجام را از
سر ایشان فرو نکنایم و غدر زبخشان نکردانم تر بود بهاء الدین بن بیشارنصیده که در مدیح صدر
شمس الدین نظم داده بود و او را خواسته است بیت مرغان را فراق تو در سلک صبر کرده بالشکر براق
بفارت برادر آبا فاخان لشکر را بطرف مراکشید و در مقام آب سیاه آتش محاربت مادر و شر بر افروخت

بیت چون دیو بر سر کوه برتیغ شید پرتو ثبات شد دوی کوه سفید خسرو سریر زمرد گشته تابع عقرب
را آشکار کرد و از نیم تیغ نور جهان ضیا حقیر ستاره در سماء احیا بگریخت و آفتاب بهشت
جشید بدش و فریدون فرو بود و لشکر شش قهمن دل و رستم توان زمین را بزیر نعل مرکب و نظام
مراکب دو نیم کردند شعر وَبَرَهَبَ لَیْلَ اللَّیْثُ دَالَلَیْثُ وَمَدَّهُ فَکَیْفَ اِذَا کَانَ اللَّیْلُ لَیْلَ الْعَجَاجِ
وَیَخْشَی عُبَابُ الْبَحْرِ وَهُوَ مَکَانُهُ فَکَیْفَ بِمَنْ یَغْشَی اِبَادَةَ اِذَا عَبَّ اَعْظَمُهُ یکبرای تیز باد لی قوت
روحی تمام و شوکتی افراسیاب در میان لشکری که دوی خود را جز در مرمات مصقول ندیده
بودند و چون آبروی خود پیوسته کان کتبی عادت کرده شعر قَوْمٌ کَاَنَّ سُیُوفَهُمْ لَمَّا بِهَا
بِاَیْمَانِهِمْ بِالْاَمْسِ نَبْعٌ بِرَشْتَ رَبْعَارَ فَتَهْ تَا اوج آسمان برخاست بعد از تسویه صفوف و تعبیه
لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه در ابرد لان چندی جوی دلهادران کینه دیدار
در قلب فرخنده چون دل عاشقان از هول دود داغ بیت پلنگ شیر گیرند بر هلاک علم
تن از بیم جانها بجان زیار شمال و آنان بقیات الجوز یقصل مَرِیًّا مِنْ کُلِّ لَامِعَةٍ وَفَرْزِ بالت
والاخرة قد غلبت فعز علی الفناء فهنالک اتحمس فی منکب والجیش قد ملا الملا فکانه یم متفق
فی موج یلطم الحدید عرضه مجادلت را بدست بغضاب بطد قیضا سیان دا تفرکوند و زمانه
دو میانه بصد فراز دیده نظارگی بیت تا آتش قتال که بالا گیره تا بضه شمشیر که پالا گیره و از
معسکرین بباد بابان آتش سیر خاک را از آب چشمه تیغ سیراب کرانیدند چون آسیا بر آبرد
کوه طعن و ضرب مالامال شد آسمان از گرد تیره جاد تغبرار دسر کشید و زمین از بریق سنان
شعر وَمَا کَوْلِیَةِ الْاَغْمَارِ مُرْهَفَةِ الطُّبَی بِاَحْلَی مِنَ الْاَیَّامِ وَصَفَاتٍ عکنده و تیغ الیس لحسان و فصلها
وَلَیْسَ لَهَا اِلَّا الْفُؤَادُ جَمَالٌ آسمان صفت بدر دام نجوم مکلل گشت بیت زگرد سواران دران بوم
دشت زمین شش شد آسمان گشت هشت شعر تبدد کواکبه والشمس خالعة مُوَرِّدَةٌ اَظْلَامُهَا
بِاَظْلَامِهَا تیغ با گردنان زبان موزش دراز کرد و سر دوی سخت پیش آورد ابروی کان پلکر شد
از کوشه چشم چون غمزه یار ناوک خون ریز دران کرد هر سر که بتدای کرد دکه بالعلم نمی شد
تیغ آبدار محکم قاطع از بفصل محد سائیده شعر اَلْمَاءُ دَقِیقٌ لَوْ یَکُونُ بِیَدَیْلٍ
تَتَقَطَّعُ وَکَاَنَّهُ تَتَقَطَّعُ مِنْهُ بیسره را که در مواز ات بود دریا بغون آغا و شیکوه دریا بلک دوما
لشکر سپره برگرفت و بر اندچنانکه باد صبا بر بنگه وزد و دود میسر نکرده و ابتدا از اهر دو

دنخ وده و دیدان سوبر آن شد تا علم را بر دارد خود علم از ان ارغون آنا بود از قضا سر خود انگه یاد
آن صولات مترادف و حملات متعاقب در گذشت تزدیک آمد که بر اقیان کوی و راه و طغرا بچوگان
شهامت بوی و قصب و رساتنه ستای قوبین پیاده شد و بصد دلی نشست رکنت مرکز کرد امرود
در حوصله رعنا بیت و شاپور من بیفشارد من آن تو اجکه و آواز امدای باند و دوا و چنگر خان ما انیا جان بود
در باخت و بر شمن تاخت بیت حمله عشق تو را تاب من آورد و هم بود هجوم دجنله بر از دهم
میران ستای بدون حمن لشکر راسکون ماشو حاصل آمد و بر از کرد بمود ند و دارات بمبارات بیدل
شد تا ان الحال عزم مقابله و مقاتله کرد ند دوی بامالت در مصاولت و احالت در مطاولت
آورد شعر کان علی الجامیم منه اذا رأوه اجنحة الفراش صفی الذم کل نضیل غیر ناب دوزی کل
بیغ خیر فاش تیر باران تذکر کان تا اخر غام ریزان شود دوران کشت آبا فاغان شعر کانت میس الشیخ
ضربا لیعاره والقفر کان ضیاحه بجلجا اجاد دان لشکر کدر کرد تیر باسان بزه تنزه دی نمود ند
پابکان که پکان اجال بودند از میکنت کانهم قوم یروون الموت من ظماء او یشقون من الموت غلو
زخانا در حوصله کار زار اند و بر دشمن کار زار ماند شعر یوقیان اذا یطفی الیشخبه مساورة کالاسد
تحیا الاکوی غتاری در مقابلت ایلخانی ازبر دیبت راکوت اظم پوشانیده است بیت نیم زخم ار
زنهار خواه آنیده بشمار بود جنگ بمرغ دیلنک و ضیغم دشغان لقمه دیده در جنگل نشانده بحمه
بر کردن قماده زهره بر تاب لکر فته محمود بر ندان عاقبت مرغاولرا کد خرغام اقدام و حسام اشقام
بود راسب تعقر اد رفقر الاذناب خواست لب شن بتیر چرخ از تر کیچیوه فرود آورد ند و از تعقر پوا
چاشنو چشانید عیلاد تای زیر چون باد وی نو کیوبود و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلغ الیل دناه و در
دریغ ضیغم دی ساخت و بسیار و از بر اقیان در حوصله نازات عرضه مون حسام کشت و براق شاه را
لا ینفعکم الفرار من الموت ان کنتم فارین من القتل او القلة فان اغلب اغنام در زیده مرام شعر و بر قت انکه درست معرفی در میان
فرهب فغان خواست شد و ماهیچها سیمین بر رخ نطع نیلکون آنکار کشتا زرد و عجر پشت بفود
دا زدست بر د طوان آن لشکر پای بر داشت بار دیده بریزان آشک حسرت دو لی کدا زان دیده
غیرت بر آب جیحون چون کرد بکذشت شعر اذا لم تزل امریه فاخضت قناه ظهور الاغنام الاغاذل
دکان لم یکن المصفر غایه فاطفا نامه الشیخ القواطع سر ابرده و خیام خانه بتاراج رفت و شیخا ماند
غزه اغتصاب و سیعه استلاب پادشاه کامیاب کشت لشکر یا نواع غنایم دست یاران و چون بار
در رکاب تیز دشمن در دیار به حوان دهار بنه خذلان سر کردان پادشاه برقرار پیشین چنین

با لشکر کین درخواسان بقین فرمود و بر عزم تو به یارد تا خاص فیخ و ظفر بر یمین دیسار بود بیان
در زبان نصرت گویان بیت زبرد کابشیر نگر ملک یکین آفتاب بیش غنا نوع کرخاشه کرن نگاه
عنان برداشت چون بقرط الع میمون و شکوه دولت و دولت افزون عزم رستم فرخ بجلال تر دل
فرمود مسامع قطان اقطار بیشاران این فتح نامدار مشتف ساخت و بر قاعده رایت عدل
و انصاف داد که موجب دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت بیت بکیتوشه کی بخشوی زیاد اگر
در تیغ تو کمتر اشتره براق از ان طرف با مقدار یکهزار سوار و داغ طراب و دلق بسیار و بریشان کار
شرح گویی که بود طرز مشکین آن کار، با نیه بخارا رفت آنرا تو جار بر احوال و ظاهر و قوه محنت و زیاده
شکار نه و متوانر با انکار و نه کار نه دیدار را افلاس نمود باشد مهیا بر بسط سقطه که در تو
صحبا انفاق افتاده بود و ردی نمود قوای محرکه از خویش اعصاب و اعضا که حرکت اراده بدان متعلق
باز ماند چنانچه خفته جوین بحیث مرکب غاص گشت شرح بجای غنائم عصار دسان شیرین گوی
که قاعده اسلام را مستقیم شد ام و اداء اساسان خیاث الدین لقب نهاد تا بلی بخدمت قیدار قرشتا
از تخلف پادشاه زاده کان و خلف میعاد و تفرق لشکر و مال مضطر خرد اد قید و در خوار بحبس بر
نهاد و فرمود از شتر ارکان چون که آمدند آرند و مراجعت کرده نگاه کرد یکی آمده بود و دیگر
داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بیرون که با نفاق معین کرده بود هم فرستاده شد تا نام لشکر
چون نامه بر خود و دو نون مال باد خود کاوی اد نکاطلب العبر فرینع نضیع الذین با ایزجوا
برابیع فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت
قوریلتای چون آقا از فهم رسیم فسق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا باشد و از هر
طرف لشکرها بدو پوسته شد تا بخدمت سوخراز سوار عرض باد و خزاین موجود گرفت و در تخدر نشت
با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از باد شاه زادگان که در غرر توجه بیاد شرقی
تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام گشد بدین خیال براق بینکی را دران فرمود تا
احد بوری را حصار کند بدین براق بینکی رفت که اگر تجزه نماید در محاربت ضرورت افتد و در جنگ
کشته شود چکونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین باساد و بیزد با ستحضار بینکی ایغل
مقدار رکشتا قا براق بینکی در شکار کاه با احد بوری رسید و او را معدد کرد اند بود ند چون
استشعار داشت از آمدن بخدمت براق آن خود و بسوی بخیم خود روان شد براق بینکی از عقب
تعاقب کرده و مبالغت نمود احد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری بوی انداخت و او بر مقتل آمد

بنا له با لفارسی
عیار بخارا زدی بر دکر
با با فته دم دو نوشی کرد
با لعربیه
کل جار کان لغیر فلا لها
تأب بلا دت ولیس لذنب

بر جای سر شد ع ای چرخ کرم دو هزار نشت کرم و سر و و از طرف دیکر با ساد و بجدمت بنکی ایغل رسید
او دانست که احد بنز براق بوجیست و تغیار بر شرط و طاق و طویت با ساد و دیغار ساباقه خدمت با
بنکی ایغل مرکذ داشت شاه زاده سوالف حقوق نعمت خود را بر رسم مقول در ضمن این عبارت تقریر کرد
که چند پیش مدت باختیار خود بر بنکی ایغل خاون بر شیده و کاسات حقوق از دست ما کرفته
مکیکانات آن حقوق را امروز آمده نام ما را در کام از دهاها لاک فرو داست سعاد کرده و کفت شرع
قسم خواهی بیاد و بدید ار کیخزا ستحضار بنکی ایغل بر هیچ مکرده مکر دیده و خون نیافته ام و زنده و قبول آن
داوت شاه زاده منوط است او در کذاره این حکایت بود که تو کرفا زان احمد بود و بعجز اد کیفیت و تقو
را قصه او بر سید بنکی ایغل را قصد براق محقق شد یاساد و باز کشت و با لشکر خود مقابل براق ایستاد
و بجدمت نرفت تا مت شاه زادکان از قصد و انتقام او آکاه شده متفرق کشته و با ساد و ان یاغی
امر ا تفرق نمودند و او را بیل کرده و متوجه حضرت قید و کشت تا مت لشکریان سلاجماز ادکردن آغاز
و از جنر و قهر و ظلم و بیداکی براق استعداد کردند قیدا و ایشان را بنواخت و بر رتبه معین مقرر و بدان
دو تو اکار ده در خرشدلی از ساحت سینه بمویدیدنا کام با خانون خود تو کای را فرا دخدم شرع
فریضه از کردن ترجرخ دم بخدمت قید و پوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون دو تو کار
دو تو اکر نشان بریان آشنا این بیت در صنعت تردد بجون عنایت آنرا تردید بیا نو چهر بر خرد فرو
روزکار آشفته تر از لفظ و با کار من خاطر قید و از اضال نا سزا او معمل شده بود و زمام عنود اعاض
با معالله تخلیص او را از عقل بخصوص بانت چه سبک نوبت آینه الفاظ بین عن الناس را هر چند از معنی
خبر داشت بتعقل آورده بود و نیز کفته اند از آزموده و را آزمودن و بشان شیر شرزه را بتوقع مواشت خا
ریدن تو ده نه من را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانکان باشد ما قبت او را شرح تقریع کردند که این
جام هر نی شراب شد و بیاه اقبال شرف نمود سراب و حاصل روزکار او از کفته کار با ز این بیت و پس کتاب
شعر اقبال الفراق و نیض برق تلاشوحین شاءت العیون و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین
و ست ماه و مدت ملک او شش سال بود شرع چه شرح چه شصت چه شش صد بود آنرا ست زوال و الملک
بیقی و الملک للقال تتمه این ذکر از براق چه باد بسر ماند یکفور تو با بود یا هولاکوی
بعد از ان بسر این آنغو اجو یا و قیان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون در تصاریف این حالات زبان
دیا و من بدیده کشند و اسباب طابقت او ما ستدیا آ مصاف مدهم کردانیدند با نفاق با تفه و نخالفه
آغاز نهادند و او تحقیق با خبار دست بتر تیب و تعبیه بکشاد بلاد ما و آنرا که بعد از مدتی با

اجتماع با لشکر کان و بتلاف اموال و اثاث ایشان پرداختند و بارو اشیای ایشان کان و دران دیار بحاصل بود بتاراج بردند و غلبه و استیلا آن نواحی بر تمامت اقلیم توران و ماوراء النهر یافتند و مکاوحة العساکر بین ازامن و خوشدلی و فراغت و آسودگی مبدل شد و توطن باشد بحیثی ماند چندگونه بیتا ایشان عمارت اتفاق نمود و هر نوبت بحکم لزوم نصرت لشکر قندز منصور شدند و خانان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمائة نصاحب دیوان در بند کی آباقاخان عرضه داشت که میان او و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرضه مجادلات مبسوط است و هر کس که آنجا فتکی را استعدادی یافت بدماغ خود خیال آن محال راه داده مصلحی باشد لشکری و افر بستاند و آن دیار عرضه تخریب کردن تا شاغل بی طایل از میان برخیزد بحکم رایع شد که بکوهپایه رود و عمارت را آنجا که کان شعر و فرسان تحیا آمنین صدقاتها ایحفاد ها حتی تخوض دماغها بخارا رود تا شهزاده آن لشکر را بحمام امر ایوسف و قرغدای بسپارد چنین چیزی و دیگر غدای و ایلاتو نایان را نیز و بیکبار آثار عمارت از آن حدود بطوری که راست شل است که گوئی اصلا در بدن بنا بیدا نبوده است شعر و ما اهلنا مروه را شیون حیا موه بحکم فرمان متوجه لشکر بکران روان شدند از وصول آوازه لشکر مغول بسمع پسلن بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند بجلاء وطن کرده باطراف بیرون رفته شدند و بیشتر اهل وطن بزودی خواهند دید و باد جوی و ایلان بارس را سلیمکار دند که شعر فاذا جنون فانثنی یا لیتنی من لذة فیا تیم یا کیل آبال بسپارند چنین چیزی بالشکر نیاورده شد و کرکاغ کدار الملک او و خجنده و قراقر و امثال تمام و تاراج مقرر شد بتقدیر رسانیدند و از طرف دیگر نیکوبهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بخارا در آمد و هفت روز کشتار کردند چنانکه ده هزار آدمی در لشکر زمین منزل آباد ان گرفته شد و بیرون از زدن و بردن و کشتن و دفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله که بحکم این قضیه جواب استمزا مسدود پلک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که سقف شاد بود و بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال از آستکی نشان نمی دادند مرتفع هزار طالب علم در دو دایا آنجا بتحصیل علوم و استکمال فضل اشتغال داشتند آتش در زدند و دود و غبار اندوه از ان بفلک اثیر رسانید و از کثرت فریاد و سوی هوا بیت سقیم بجای بساند بحق که دیران کند جهان را گهی مجرا نقش و عمارت طایح شدند بحیاط خرابی بدل کار دیوار طیفه بیاد بتوخر کشاورکوی نماز آراسته جون صدیح بکار آشوب دل فرقه دفشه بازار روزکار بردند تا لب آب آمو براندند بسر جوی و قبان بالشکری از عقب برسیدند و مقدار چندان

امیران بازگشته در بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر این قصد و غارت را بتویل و اغرا آقبلان نکا دانسته و اتباع بکتکانی پرخشم ازین نوکران این چشم بود شعر لیت عینیه سوآء بوخ باینقاد نابره ظلم از اعتساف و جور بحدی رسید که مشرف بانجاف مولد اوان در سایتو بخارا و بعد قصد آنصوب کرد سالها چون مسئله باطل معمل بود و درین نزدیکی نیم از تیاشوم شاه متوطنان خواست بپوست و جوع اشعاری بکام آن ناکاسا رسید بواسطه ورآمد نفس این ظالم چون کلبه مظلم گشته شعر العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان مرقبه و اصل شریفه و شان مسقط راس ما عمد و چنین سابق بیوندد بیت فرزندعاق ریش پدر کرد ابتداء نسل بخارا دست بیاد کرد نخست راست گفته اند که تکابوی سه طائفه در تحصیل مطلوب ابتد عالست و صرف کردن عمر و جوینده در بالای اول منزل گنج در شوره زمین باشد و بادیه ادبار مشظر باشد دم دیگر که برای تحصیل راستکاری جوهر قالب دارد خود و سایر از نفایس آن عزوم گذارد سیوم نادانی که از شیم اصل بدگوهر طبع و فا گزارد بحقوق بندد و توقع خیر مجازات کند بیت زبد اصل چشم هیچ خیر نشاید بود غالب در دیده انبا شتن در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه جوابویان در امدند آتش غضب و غضب برافروخت دو زندند و کشت و کشت و سوخت نادیاری فرد یکن غلبه بر بقایای متوطنان می یافتند بزجر و شکنجه و قتل زکال میشدند و چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و سایر مسلخ قدیم سلب من سلیتا هفت سال متوالی آن دیار از سکان خالی ماند تا کی افتاد اصناف جوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم فرمود و سعود پسلن بن یلواج که طالع دولتش چون نام خود بد سعود و محمود بود آثار مساعی ایشان در اشاعت معالم و مآثر بر چنین دو نکار مسطور بخارا و سمرقند دفت و از اطراف متفرقه را استمالت نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشان از شوائب نوائب زمان مصفو گردانید و اعزه و اماثل عراق و سایر دیار که صفت این داشت شعر لکن بامثال فی الفلا یستدل الافتقر بیت و هر چند اوائل بادار تنگی مبارک آمال نمود و تاجیان نکشت و مقصد طوائف او نمود زنگ و رود زاید بهر زود و فیروزی تعاقب کرد و افراخصب و راحت از بهجت نوروز و مال اندوخت تزاید نمود و الحاق الذهبة تا امروز مرابع ماوراء النهر و مواقع انهر آن روضه فردوس سعد سمرقند بقال بهجوز نداخته معمور گشته و ریاض غایات و آب عین الحیوة از چیون او کثر شمر آمده طوائف امم در انجا مجتمع و از باب آن بصنوف لغات متمتع زمین اصلاوتا الفاظ کل

سخنان قدیم نرم و هموار مسطر شود چون زلف جانان بیاد صبا بیان آویزد بیت خوبان سخن قدیم مرا دوست دارند
یارب که سبب خورشید دمد و شاند ماشق کش و ساغر کش و چابک صفت اند میین بود
نرمان بر و اعمال خوشاند چون لب بگشایند دعوی کنند چون دم بیمایند دعوی نکنند شاعر
و بخار الماهست مجمع بخار بر طوایف دمع زلال لطایف و مقصد کمال بلاغت و کار خانه رکاکت
فصاحت بوده ارباب سیوف اقلام باد و صحت و طلاقت و زبان شنوف و جمال باز لافت و
لیاقت شعر بخار اهو الذی و عظ الذی اوتیته یجیب عن قلبی بذا الجار او این بخار کتابت و تواریخ
مسطور است و پیش ازباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی رحمه الله بن یمین باغ مراد
در آمد فصلی عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و منزهات مساکن دلنشکوبیت بلا بوباب
و هوا آنجا استروح و مستنیر شد و صیف خریف و شتا الا قامت نمود بتهاد و مدت و مدارست
خواطر و ذرا دند ماوا و اوطان کاه صاکر ملاذ و کلا لست فرزند و میلان طباع بطرف مستطرف
بخارا و اعراض فرزند و بس آنسا آن غالب کشت دست شوق یاران قدیم کریبان جانرا نار بجا و شتا
محبت همرا از دیده و تاب شعر ولولا هوی الاوطان ما حن ناوح ولولا لیالی الاجتماع ما آنس مفرد
در سوز شمع صفت و کداز بود ند و هنکام انتهار تاثیر صبح با باد صبا دمن باز و با خاطر کا
هم آواز بیت در صبح دکاروان جان میکند هر بار که بوی فلان میکند کوی که نسیم انس از دو
قدس بر مرسله خوبان میکند رسول عاشقان پیش معشوقان هوا بن شعر ست طاب شعر
انت قبلی یا نسیم الصبا فی ایام شدیده فتیم الوکیل و عریضه متحن مشتاقان هوشا از بن خطاب شعر
اسیر بالفظا هل من جیر جانه تعالی الی من قد هوی بتاهیم کوبوسالا نحنین الی اوطانهم
انفاسات خاطر ایشان فراهم آورده بوبند و انا یاسات فراق آن مهوبان دمدد و با بخوشی
اکتساب کرده کاهی شعر جز یاد قدیم هر بار یاد آورد ی اخبار و استخبار روا فتوح آمد بیت اکر نیم
سحر که بدوستان قدیم سلام من برسانند بجوی آب بازآرده مشوزه بجکره آتشیت بشانه
بوی کار من خست آب بازآرده سواد این شب محنت زبیش دیده من بردن برد خبری زانقلاب
نبوده شعر فقالوا اتجد او من حل بالحمی وقل الجنی عینا ان بودعا ولیست عشیات الحمی برواجع
قلیل بالکن خیرا عینیک قد نما و بخفیه باتفاق بیش و در کی شاعر کی مداح خاص سلطان بود نقا
کرد ند و خراعت نمود ند با نشا آشعری بترک سلسله عزیمت پادشاه کرد ند بران شرط چند
دینار زر و امتقبل شدند و اورا و انراهم و خراسان متکفل رود کی این قصیده را بانشاد

و سایند بیت یا وجودی مولیان آیدهی بوی یار مهربان آیدهی و ریاک امور آن در شتیبا آمد
نیز با هم بوستان آیدهی آورده اند که سلطان وقتیتن اسباب دکهنا آن مجلس انشا را بیاپات
برنشست با بسر امتو یکشا پنجا مه داران موزه و رابین خاص را بعداز قطع یک فرسنک راه
بسلطان رسانیدند و بسبب انکه الفاظ این ابیات معرب است از لغت عرب و در اعیر شوق و
طرب و مبنی بر شمولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم افتاد و طایر نجاح الشهر
فکانه منقوش علی جبین الزهر و در بیشتر تحسین و تخیر او باب عصر معهود و است از باب تقلید
در حالت تعلیق این نذکر بعضو یاران بعاد به آنرا التماس و مجارات را اقتراح کرد ند بر حسب المامو
معقود این ابیات هر چند از نیات فضایل این ابیات بیاند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الملک
برین منظم شد چون در زمان حیات آن صاحب قرین مولف این بدایع از معارت متواتر عقرب
عدم افتاد این قصیده بر روح او که المؤمن حی فی الدارین انشاد میکند یا میدانکه میهربان
این قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد عدا و ندان فضل باشد فحسب الخ نام یاد شان افشان و ذر
آیدهی بوی کل و بند جان آیدهی در سپیده دم نسیم شمال بدیده خوشتر از نشاد سان آیدهی
زانتر کل ای که خاکتو زانه یاد آب یار دفی تحیا آیدهی از برای دست و کوش کلبنان ژاله مروارید
سان آیدهی زخمه سازنهای بزم و سرود زاده از نوای او نوان آیدهی از نغش دلالیکه بوستان
کاروان در کاروان آیدهی باد بان و بوی کل در توی کشتیم را باد بان آیدهی از نفر بخ لاله کهرب
وقت شام بوستان چون آسمان آیدهی و زد بخش و دشتان کاه حور آسمان چون بوستان آیدهی
مغز جان آسوده می کردد سکر بوی زلف دلستان آیدهی چنم شادی بچهد یار بر کنار بازم آنا
صبر ایران آیدهی جیب کیتی عنبرین شد کان نکار پیش من دامن کشان آیدهی شمع دش میسوزم
یاد ش مرا چون دزد بانه بر زبان آید همی صبر چون خوانم کز و دازیرم واشک نا خوانده دوان آید همی
کرد و انا بیاد امید من زاد اشک من باری دوان آید همی مرا و چون مدح دستور جهان واحت
روح روان آید همی تکبا ما شرکه تا ما بوید باد خام دشمن و نشان آید همی انکه با دست کهر بار نشان
آفت دریا دکان آید همی در پناه بخشش و بخشایش و عالی پرور جوان آید همی بخت بیدار ش بکام
کام جوی دکامران آید همی این سخن کز آرزو پیش خداوند آب کوثر دعا کان آید همی کر شنیدی دکه دی
یاد جوی و لیان آید همی مقصود از این بحث و کلام مرچند او نیخ آنست که امور دنیا و آخرت
از نزهت بهشت دارد فرموده صون است از نکبات هر دو سامون انظر یا ایها المزمل و ربک فکبر ثیاب

پادشاه زاده قید دست آزار باب آن مقید بقید او نسیم صبا و جز آن نامه معاش و رنج بخوردن
و بیابان از بیم خار ناد پیش و وادی عشق کل نمی دید

ذکر ملک شمس الدین محمد ابن کرت

مروی و رود هشت صاحب مجد شده بود و در تون و آباد قوی داشت جامع بین آداب و البیان و
فایق با القدح المعلی من اللسانین و الیدین صاحبا للکتب و الکتایب شاعر آبا الجاودین المسائد علیا
و فارسا علی ما کب الجوزاء مثل المراکب شعر و اذا الهمة علی الفتی کان جوادا و اذا الهمة لم تکن فضلا
و اذا الارض ظلمت کان سماء و اذا الارض اعملت کان وبلا بدیدش کرت و عهد سلاطین خود
در عداد امیر اسفسالاران منعقد و بود باد نظر مجدد و چشم زنا محدود و رتبه آرایت داشت با
سلاطان شهاب الدین کرمهت و با سلطان محمد خوارزم شاه فروغی آمد و در سیدآ جلوس سکو
قاآن چون میان او و اولاد جغاتای اسباب منافرت متواتر شد و شکوی مناوات متعاقد
یاسون منکو کبر صلوجغاتای بود در برغره مقاتلات محتشد کشت منکو قاآن لشکری با بفرستاد که
قراچنک پیدا شد و صدید امر برز فولاد لار شهرزند پیش الرپکان گرداورد یده مار اسپ شیا
و صرر ا پیش معتفر چون نرکس با فسر آراسته صعر دیفوبیش گاه یتهم عقده ملوس فوت لاد آبو ما نوق آ
تا پیش انکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح
یاسون منکو را دستگیر کرده پیش با تو فرستاد و در ین حال ملک شمس الدین کرت مجبور بود در عرصه ملک
منکو قاآن را آورد مام خصوم خالی یافت بیند که حضرت شاهنشاه بر اینکه در عهد پادشاه کیتی ستا
جنگ جان نفاد یافته بود بشرف عرض رسانیده فرا نمود که در مقطع خوزج و بامیان ترتیب و اساطه
ترتیب جنگ کمان و اروغ میمون او و ان مواضع اخلاط موکب و اردوام و مرتبر آستان مطاوعت عاده و
حسب ارشد یعقوب را که سیستان اسم مبنی است تا مادامت اکر قاآن مقرر دیانید نکرک رابط
بندکه بر عایت پیوندد و منکو قاآن در شمایل او غمایل و شد و شمامت قرس کرد بر مقتضی آن احکام
امضا را برانجح و بازیده عمر شیر از او هراة و بیمروز و چند قصبات دیکر آن نواحی بیان مضافه و
با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بیدلاقت لسان و عذوبت بیان دست غمایل
و خوب خصال آنولی الی ابهید کرد و بیند عنایت و بار تقرب امیر ارغون ناکار آب بسنه بسیط
در نظر اعتماد کرد و تربیتها فاخره فرمود بدین موجبات ذکر او بایوج اشتهار و ذروه اقتدار
رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بر حجی پیش کرفت که جسن قبول و ارتضا آ قاآنی مقرون
شد و اطراف کیکانات و قصد او را مسلم کردانید و تا سریند دلی را هما را از قطاع آمن و طمن

قاآنا عن وصیت معالی و نشر فضایل و تنبیر بشاهراه و سعاد و رسای

جمیل نمود و راشهار عزا کرد بتاریخ سنه سبع

او بود در اطراف باد یال و راع و رصباح و رواح تعلق ساخت بر تقرب پادشاه کامکار هولاکو
خان بر آکوا قلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسبب از اسباب و قضیت دیب الارباب متمرد
مستوحش شده و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه لشکری با نام زدنفع مادّه عصیان او
فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم راند و تا پوست اعضا شمس الدین را بکاه و در
بحضرت فرستد چون از رفتن مضمون احکام و مجمر عسکر خبر یافت این بیت در بر تری نوشته بشرف
تخت ایلخان فرستاد کر هیچ خان بفوکا بل یا بد یا تو فوت از تعرب تا نم بعد از ان در صدده
سیستان تا آن لشکر خان میارزت کشاده کرد اینده و از جانبین پای اقدام در مقام حمام فشارند
بحامل مجادله بدل شد عاقبت تغور اهلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین رفته خاطر آ
در حرّ او تقدیم اشاره چون برین حال مدتی بر آمد باز در برغز اشلوین از صدده هراة با لشکر
ایلخانی مبارزت و مطاردت نمودند بعد ما کرسل و رسایل کردند و بعاطفت پادشاه دولتیار
استظهار یافت ایل و طیع کشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و حدمات مشهوره و مقامات
ماثوره در بندکی حضرت بکرات تقدیم نمود و در چند بوکه در صدده و بیند با کویر ملاذ و ملاب
ظلل فرسای و ایلخانی اشیاست و بیادی داد معلوم کشت و در سریر دولت از احلاص و دلاوری
او سخن رانده حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورده بیند که هولاکو خان پرسید
از وی باز خواست فرمود که چرا بر حکم یرلیغ پیشو آ نپذیرفتی و در دی و در وغ نجوانی را بر تو
پیش کردی گفت بلعیم و تلعیم اکفت سبب آن نا پادشاه دشمن مال این سوال از نبنده خود نتوانی کند
نوشتا محل الجواب الحاضر این جواب کر جواب بادی بود و فنون ایجاز و ایجاد احاوی علی الفوائد الجامه
خوش آمد و عاطفت بی نهایت بسنده داشت چون نوبت خانیت با آبا قاخان اتصال یافت و از
مبادرت بصوب بندکی تخلف شد و بمثل لا آینک ما حنت الیب و ما غنا غیس تمثل نمود و
این دو بیتی از رساتیل بنوکه نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت بسوی خسرو تو کان چنین
کمیکوید که نپذیرد و طن کاورده ست آنرا کز نهایت نه پذیرد کز کاورده ش هنوز تا تاران
در انست صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را کتابی آ
از آن متوشح است در بیان فضایل بدان مترشح بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین
محمد کرت نوری کهم بملک سر بر مجانی مشفق کز عدلت رسید بوی امن بکنان زبد دم
امنی جانی نوزای دشمن بادیان بین تو الحق چنان سزد کچو این شوق نامه خوانی نزبان پای

انگیزی آتش غیرت ۔ باب جزم عبارتی که نیست بخشایش چون عادت پیر و پیر و نکاه جفا پیشه آنست
که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود را بجاز آسان آسان بر نیاورد پیر هر حیله
و اجتهار که ابتدا آدم کند دیاد قی دیغ و عناست و در اجیاز آن زود و امنیت هر چه تو شل بیند
ساده و حیران و انقطاع ۔ صور تعرّبتا لخافی خلوکر منا الذی قد وفانها حصل الرفا ۔ الا ان الرّیا
یعود یوما فاحتکم بما فعل الغزیّ ۔ مصداق این دعوی آنست که سالها است تا کوشش جان و جان
کوشش با آواز وجود خدوم ملک شهریار اسلام آن خسرو تخت و بخت شمس الحق و الدین کدر و نکار امر
نواهی او و ارام باد و جریان افلاک موافق مرام مشتف و مروح کشته و بنده کمینه محمد بن محمد
الجوزجی خواسته تا بصر اجون بصیرت کند چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و در و نکار
یک کام فرا پیش نهاد از غیب تاخیری روی نمود که موجب تحیرت و ایاس طاقت شد
و جان در دانا فاقت ۔ الحوت بحر محوریم مثلی معلوم است از ان سعادت یار ساند بیت فرشته است
برین بام اجوبه اند و ده که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ۔ درین چند در نقصاد قرزند زاده محمد
از آن جانب رسیدند و اخبار سازه جناب همایون بحضرت میمون رسانیدند خاصیت
نفس مسیح داشت که بدان مرده دل مرده زنده شد و در باب احتراز و اجتناب از حضرت جلالت
بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی چیزی قلمی فرمود که بچه زبان تو هم سزد
و ما بعد عزم ایران بحضرت بموجب خاطر منکدا این مکتوب بدو جواب صاحبدلان کرد چون ایام
و لیالی متواتر و متوالی دران و کوشیدند که هیچ آفریده بکام دل نرسد و هر اندیشه که دل بر آن نهاد
باشد تغیری بتبدیل کند پس سود و جهد مفید و هیچ نیست ۔ و کوشش و کشش نافع و مریح نباشد
بودنا بخاز و رونده و استعداد هم مردونه خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل
اکرم مبارک الرای و القدم شمس الملة و الدین زیده قدره بیندد خان نوشکر بار اکوبیدند اما
ربیع ۔ باد شمن مزد و هشت چو بسیار نشست ۔ باد دست نشاید دکر بار نشست ۔ پر هیز از آن عسل
کز زهر آمیخت ۔ یکروز از آن مکر که بیمار نشست ۔ او عنفوان ایام شباب و در میان اعوام و سنوات
و شایع اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد بیمان و کانکی مرصوص و از هر
یکانکی مضمون بوده و ودی بقبله خوآورده و از جانب هر روزه مکتوبی مصادر و وارد میکرد
و راغ تنار و کفار و فجار می شود ۔ از تو بینم که چنین پیشه نمازد زاهد ۔ عقول سلیمه بر بر مقتضی
شرع مطهر بنبوی و احادیث و اخبار مصطفوی بیت آن بر کرد مشکنا دکه کرد ۔ یا کوشش قلعه

مصادر کیرد ۔ می و خورد و لب بتاوی بسد ۔ تا غالب آشفته قرار کیرد ۔ و درین چند روز بفرزند محمد قد
آنچه صواب باشد باتمام رساند ان شاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین با این کمال اعتقاد
شجاعت و شمایل و شهامت تا اواخر الاعمار امتعرض شد ۔ و او را بسیار دو بتوانست
در مدح و قدح آن بر شرابنا عجاب و این ابیات اثبات کرد چه از قبیل صنعت تحسین تحصیل
رباعی ۔ خواهی که کنون بود و بعد شود ۔ و نفریبد اثر جهان پر از شور و شود ۔ بد بخت لعل ازان زمرد زیبد
نادیده افوغم کی شود ۔ هر کز کمر از میر طرب نبال شوم ۔ شاید شد بخت ما فلان شوم ۔ با سبز خطان
سبز خورم و در سبزه مزان پیش کی هیچ سبزه در خاک شوم ۔ در بن حال نادری بدین خرج چون تیغ
شاه بخون دشمن دولت سرخ شود ۔ و جاهلان از سبز سیاه روی سیر کردند این و بیت انشا
و ایراد کرد ۔ قطعه ۔ با سرخ کل آن سرخ وای سرخ عذار ۔ تا سرخ شود روی طربیده در یار ۔ سرخ زر
مکن ببر ای از دو چیز ۔ و در چند میه سپید شد لیل و نهار ۔ چون میان او و ملک ضیاء الدین
کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان مکاتبت حاصل بود ۔ ملک ضیاء الدین این رباعی
بیش او فرستاد ۔ رباعی ۔ عوغ تنه بکین کابل بخاست ۔ یا هیچ نمی سخن بخاطر آراست ۔ تو شمنی من ضیا
داند که کاه در دن شمس فلک بهر چه است ۔ نا بایه ملک شمس الدین زاده علیه ۔ رباعی ۔ ای ز خیر
از خویش نکو کرد چه داست ۔ با هیچ نمی خصومت بهر چه است ۔ من شمس و تو ضیا داند که کر
شمس بود هر چه در آفاق ضیاست ۔ بعد ازان بندکی با فاغان پیوست ۔ و مدتی ملازم درکاه
دریا مقدار آستان آسمان مدار بود ۔ چون بستان مراجعت کرد ۔ رباعی ۔ طاعت بندکی هنر
و امتثال شاه غازی تو فرمی غوث تا ازین غار غره بسرای صور و رپیوست ۔ ذکر سلاطین حصر
برحسب اتفاقات ۔ از عراعر و سبعة اقالیم سبعه امرو زیاده معمور و شاسات است که بعد از شصت
نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی و صاحبه افضل الصلوات و ازکی التحیات ما هیتیان را بساط
الانجاب الحمایلات تو تقوی علی الزیاض طبور ۔ مفرزات مرجاده ۔ جلد اجتهاد در دین پرودی و سن
اعتقاد ثابت قدم و صادق و هم انداد حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون ۔ راشمش کین بدین و دایره نور دین پرور
ساخته و تخم محبت و ولاء و لا تطع الکافرین و المنافقین در دهن صفا طویت افشانده و از نجه
طیبه ایمان ثمر ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا ۔ افتخار کرده و در ریاض
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل

الحمد لله الذي من فضله ... الحمد لله الذي من فضله ... الحمد لله رب العالمين ...
برکشاده نقد این نامه طرز بطراز انشا فتح الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم ...
الفقیر دعاگو ... کان یوم الخمیس الثامن عشر من ...
شمع وسبعین وستمائة ... الحمد لله ... قضیناها ...
الحمد لله ... الحمد لله ... الحمد لله ...
وهزار حمام الحمام ... الحمد لله ... الحمد لله ...
عن وکاد الاسلام ... الحمد لله ... الحمد لله ...
النصر بها وعدت والحمد لله ... الحمد لله ...
من هذه البشری الذی عظم قدرها ... الحمد لله ...
الله ما احوال این ملک ... الحمد لله ...
وفورته موضع تسمیم ذکری که تعلیم یافته ... الحمد لله ...
این صاحب الدیوان ... الحمد لله ...
بایدته ... الحمد لله ...
وامداد وتابع ... الحمد لله ...
از غلل ... الحمد لله ...
انا فاضل ... الحمد لله ...
نهاد ... الحمد لله ...
ضرورت حال ... الحمد لله ...
بعضی امرا ... الحمد لله ...
فرصتی ... الحمد لله ...
بکار ... الحمد لله ...
سلاطین ... الحمد لله ...
بدین شغل ... الحمد لله ...
نکرده ... الحمد لله ...
داستانی ... الحمد لله ...
کیدکه خواجها ... الحمد لله ...

اقبال ... الحمد لله ...
بعدازان ... الحمد لله ...
بخواب ... الحمد لله ...
بود تو سل جست ... الحمد لله ...
بشام آمال ... الحمد لله ...
رکنت سعر ... الحمد لله ...
الدنیا ... الحمد لله ...
اختیار کردی سعر ... الحمد لله ...
دریغ نمی توانست ... الحمد لله ...
ولعل ... الحمد لله ...
سعر اما فی هذه الدنیا ... الحمد لله ...
دوران می بست ... الحمد لله ...
تفحص احوال ... الحمد لله ...
سع نویسنده ... الحمد لله ...
نهاد که ... الحمد لله ...
ضرورت حال ... الحمد لله ...
بعضی امرا که ... الحمد لله ...
فرصتی که ... الحمد لله ...
بکار آید ... الحمد لله ...
سلاطین ... الحمد لله ...
بدین شغل ... الحمد لله ...
نکرده ... الحمد لله ...
داستانی که ... الحمد لله ...
کیدکه خواجها ... الحمد لله ...

در خدمت پدر بکوشد آرچ داده و در دین ملت کمر بر سر سلطنت بجلوس مبارک مامور شد
بر همان منوال مقرر فرمودیم و تمامت اموال و اد رخت قلم تو مسلم داشتیم مزید
الملک چنین تقریر میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال دولتخواه بکمران نعمت
چگونه بجایز داشتی قال المعتضد بالله ان نعم المأوی حفظ من قابلها بالکفران اشتی السیوف
ذعیرها جوکه ذعیر عقل کل دکاشف اسرار ملک و طلاع امجد مخفیات بود و اثبات کرد تحفظ
نعم در معرض عتاب پادشاهان و موافق مصلحت و ملایم صواب باشد چه رفع خلاص و سلامت
جوان روزنه صدق و اخلاص خود نشاهده توان کرد و بیت بجای کز تنک اندر آید خرد ۴ پاهست بجز پاک
یزدان مکن ۴ بلطف سابق معاونت و تأیید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت
فصیح دل و فصیح زبان گفت سر بسالدرت و جان و خان و مان فدای جان خان باد خوفان انا الله
اشکرک تعالی جاهلا ۴ فلا بلت تخی بعدها انوجل الشکوا بل نعم ایادی و نعم و بنعم پادشاه روی زمین
چگونه انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم کزو همه نعمت تو ام ۴ نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش مور آنچه
در دین ملت خود دیرا در و فرزندان از نعمت فائض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بریم و بدهیم
در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرد و شطری در وجه صدقات عمی خلاص بیابد
دولت در مضاعفت زاید معین شد و آنچه امروز در رخت نصرت است از رضا و قضا و ضیاع و دیار
و اصقاع و خواند و اسباب و خواب و املاک و مماليك و دواب فضلة الخوان انعام و غرض فیض ایادی
پادشاه است هر چگونه فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر کرا شاءت ما نفذ کرد در سبیل ایثار
و رضا ظاهر کرده تسلیم رسد و صحیح و صدیح مال توقف رتوبیف جایز نشمرد و خورنا از عهد ثواب
و در مساغر ندکا از عهد باقی پاک تا میان بست و ما شر بان کشاده و الا عمل نیک کشیده کرم
دیندکم تعرفا ان ثبت عنک الوزر فالک الهنین و لکل الذی نفذ الثواب یؤاب آن تو تراوان ما نیز تراه
منک بذا و الیک یعود این سخن تفحص سپاس داری نعمت و شامل بر شکر بود صدق و اخلاص گوید
سوابق خدمت و ما محی آثار عثرت بخواند زبان صاحب سامع همایون اسمعت البشائر بشیر آنچه
غایت آرزو صاحب غیب و در رسید آمد و غنچه قبول بصبا آرضا در شکفتن تا بآخر عفو و اغماض همایون
اقبال را از صفحه خاطر عزیز فرو نشود تا مداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و در رخت مملکت بخش معنی
شعر اما الاین من خطیر لک زلة ۴ لکن اثبت تحمل الوزر انهم عقده کار بست بزبان شرف فرمان نفوذ یافت
زابوده نگاه دارنده شویم و بر قدم مدت باقی دولت و اقبال معهود مقرر داشته آمد باید که باستدامت دولت

انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب عجم زمانا التصفور و تمنه ثبت عنقا عاطفت دعائی
پادشاه هر هد دار سجده عبودیت مکرر گردانید و مطوقه صورت بطوق شکر جان بحضرت خان
مطوق گشت و رسالت رسل را چون مواد مرام گذارنده کامی دام خلاص یابد پادشاه همین که از بیخ هوس
صید انتقاص ایکه باطراف ممالک فرستاده و مکرر بخبر از نهضت عواطف حضرت پیش رسانده شرف صاحب
علاء الدین او شنا و خود بر جناح عزیمت بود بصوب بیک چند در جواب او و بیت مندوح گردانید مر
و لیف فوة قول الوشاة معذبات بعد عن ظل الاصل و ان سعایتهم زعلاک کثیر الغصان یتجذبه
و از نهضت ان صاحبدولت ناصل اتفاق افتاد مفتح آن مزین بدین آیت و منفض بدین بیت یا ایها الذین
یتقون یا اقرل بقیة و جعلونی من المکرمین بین امروز بعهد اینه فارغ دارند شمس کاندر چرخ گردد
و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و بیغ نعام نامتناهی و در مطاوی آن موجبات الطاف در بارا طاف
کلمه کار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر نهایت سالدت خراب و خورد و نقص
و کمند بمانند اکنون از بخارا در خدمت من مست شده بازخانه رود و امشب بعد از فارغ و سیر مستوفی
دست دهد و اگر نشاط خوش بحوالت نکند زود بخفت و دیر بر خیزم هر چند در عاجل حال بعلاج احتمال
ایلغار قوی زیان سالدت صاحب داسکوی حاصل آمد از بلخ و طیش و طیش خلاص یابد بمضمون شعر
رسکنت طهر کشت تا بعد الملک در سعایت مجتهد تقصیر و میان او رکه موجب ادبار ایشان
بود مستعد بواسطه شرف توبت الخان و اشراف ممالک مضبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی
و جوانب بدای دفع محاسبات مدار کرده القبول نواب اعتصاب کرده و مکتوبان که از دیار حضرت صدور
و کشاد از صاحب دیوان بدو طرف یمین و الیسار کان فرمانها بجمله نشان و فرمود و عبد الملک را فرمود
یسار شرف ممالک بلکاسوی باجان رقم فرمان گذاشته بر آید بلکاسو مالک خط بطلان بر نام و نشان
صاحب کشیده اجرا استخفاف آن مختار نیامد و در میان کرده و خاندان قدیم منعم ناکاره دست
سوابق دوست و دشمن باشد و این در بیتو عبد الملک اندیشه کرده بیت در بحر غم تو غوطه خوام خورد
یا غرقه شدن یا گهری آورد دن مقصود تو بیت خواهم کردن یا سرخ کنم روی یا بان و آکردن صاحب
دیوان را علیه و تمام جمیع الفصائله مع بدیع آیند و بیتو گفت و آنچه فرمود شاید بودن بیت
نقصد و نهد کار یا بدخورد ۴ ابر کار کا یا بد خورد ۴ ابر کار کا یا بد خورد ۴ ابر کار کا یا بد خورد
نفرو نجد دولت هفتان ما دولت بندگ حضرت متفاوت فی شده و اما رایات بخوارا نصال و اکوچ پیوسته
و موقع آن بود از روی که سعر تجلد الیاس بن ایام او ان رسید الذی لا انقطع تبود و انقطع

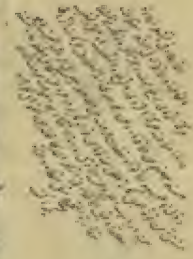

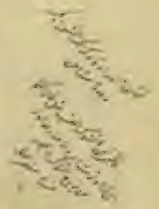

فرستاده از

فارس را در دشنان آن کرده و اکرهی نصیب اسکه را بجهاز اوفتاده اجازت شاید کفت این ملک تو
شاه سان و زمان دوستکامی و دوستکان بل بدنجوانی و شب وصل تو ای خواهد بود و ز
بشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاکی آنست در اورده نیا توان یافت اسوای
مرتبه و اطراف موتمه آن در فصول اربعه از کلها تازه و دریاچین کوناکون و اسمان
فالخیر فیما اختیره ربک کی شاک انشخه نزهت فردوس برین بباشد حقیقت غیرت منظران کرسیر
دیلمانشان اوردیلة زمان کرده و طراوت ریاض سرو سیرش سرسبز قدیر کوشه طاقدیسان
فاده و معرد تعراق را بشتر شان خوفناک کشاده و در حالبه زمان اطافت شمالش افتان
فصل هوا معتدل او کشته و ساحت حدیقه ارم و باغ بهشت یاد و نون ابخ بنفشه او از فاقیه
بنفشه شال تر مود و خیانکه کفته ام بیت منظر خال او چون جلیب عذار مصفی آب او چون رضا
نسیم خوش کذر چون عمر ناطوان هوای تر صفت چون دیر نا ساز هوایش بصفوت آب از آتش خلیل
بوده و خاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضر بر ابکنده و آبش بلطافت کره از باد مسیح بر آورده
و تراب نابش که سرة بحبوحة و سقیوحة صفت دارد در قوت اطراب بابل و بیسان و
آب دوزخ هر دو جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آید کذا فی الاوائل
مولفه کوی آباد بافته رباعی ارزشک قوی آب کند قدرت تو بیدل چوی تو بیابد قدرت
از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر زشک ندرد جامه قرابت ناظران در تقاصیل اخبار و باحثان
اعلام تواریخ احوال برجا یده مآثر خود را آیندکان از چنین اعلام کرده اند که چون بر زبان مقدار جست
حال آن بود ابیات مناسب آنست قال الله تعالی و کم قصمنا من قریة بطرت معیشتها و کان فوق السماء و تحته
فاعتبروا یا اولی الابصار و قولوا سبحان من لا یزول ملکه در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائة سلطان
الب ارسلان محمد بن جعفر بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بالشکر شعر مشدد بین بالبوبرة الاسد
و ذاکبین علی الجرد الجیاد و مشعلین الحرب فی الیلة الیلیخ شعر و یصبح منه الجو حوفا و ورزن
من الزلزل و یغشی رسفه بیدا غمان بصوب فارس مطلق کردانید و بعد از استیلا بر ممالک
سلطنت امر فوج کرده و صدت هشتاد و پنج سال از نخ ایام دیالله تا ظهور دولت
سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوق که مجموع کامکار و انفرده عنوق بوده اند
بماند چنانکه خواهد تواریخ بماند و مفاخر القاب و اسامی و احوال آن دولتیان موشح و مزین
و در این مدت هفت تن از نیات ایشان مالک بوده اند اول فضلون شابکاره و فیه قیل

الفاتحة افضل من الطعم و زینة الکتب فضول الجوز و فضلون سلطان الب ارسلان بحسن تخلص
کرده بطریق عنان فضلون را مقرر کردانید ثمانیت ضامن اجل بواسطه قصد نظام الملک متقاضی
آمده او برد و دیعت روح اضطرار ارضی شعر ثمینت و لم یقبل زمانا ضمانها و انت لما بین
الحشا و الترائب مطالب و شرح حال فضلون در موضع خود کفته آید دوم رکن الدوله خاتکین
کرانمایه دولت سلجوقی نهالی پر اب جویبار ترتیبه شیخ یافته پس از منصوب مرصع تیغ مستی
منقلع شد شعر لئن کانت الایام سوالب تبذل فتربحه تربح فقرا لسالب تذلل سیوم الب ارسلان
الذین بما ول اسفاوبه وقع شبانکاره از فارس بر دست او فتح بذیرفت شعر هنیئا لک
فی الدهر قرة انت تملکه الیس شانا ان تقوق ترکه بحمد الله ملک قراچه مدبر سنه دوشیزه از
باکره بر در همدان کشته شد شعر کشتی تو در کشت شد تو او انکه تو اکشت هم کشته شد از
کردش ایام سرانجام بروی تو در بردند زتو و انکه تو بر ده بر دند از حاصل ایام بناکام پنجم ارسلان
منکوبرس دیوار مرام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او بخاست شعر تو فصورا و تحتها
الثری سکنوا بالملک فیها و ما ملکوا یوم الکریهة و عموا زاهده خاتون کرزنی عابده عالمه تقی
مدرسه معتبر بنا کرد شعر دار بناها بیقنة و قرارها تقوی و کل الزین منها افضل و اسوزنی تحوی تولیت
شرعی بیت الشرف عالی است لانها الله تعالی ظل الله فی ارضه و تعظیم شعائره و توسط مصالحه و تنفیذ ما طفه
کنوعی باشد از تکلف و دین محمد کرانمایه بنیان نهاده و افاضل مخالفین من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة
و اتبعوا الشهوات بنای او فتاده و از بزرکان هنرمند هنر نواز این بیت یادکار مانده بیت کریمان
قرنها رفتند و ما رفتیم کز کار ایشان بمانده آکنون این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام والا فاضل
رکن الملة و الدین ابو بحیی ابن مصل دام ظله بانواع علما آماده تحقق و طلبه علوم حریص مجد عهده
افاضت مراسم خیرات و اشاعت مبانی عبادات و امامت روایت افادات و فصل حکومات شرعیه بقطع
قضایا بوجه احسن داشته امتداد از کثرت تکرار طالبان زکات میابد ان بطریق صدایر
الواح مطوح ایاد بران محروف و الفاظ علوم بنکاشت حفاکه از فضل بهره نامانده و خبر و علوم
بکل زا معلوم کشتی و حال بقصه بردیکر بقاع وقف که اطلال عواطل است قیاس توفیق شیم الهی بزیادة
پادشاهی عادل مصروف بود و بصدق و اخلاص متصف شعر الا لیت شعری هل تبیتن لیلة و یوما علیها
ان تغیر و تفقدا بروست ملکشاه کشته شد و روزکار بنا الش کرکشته شعر چنین بود روزی فضلون
بشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن برادر بکسال ولایت روم را فراکشت بدین

اوست اتابک ایشانرا تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و کردان لشکر سار عزیمت نمود و تا بآن حدود رفته معلوم کرد اتابک ابوبکر بوفات ملازمات شهریار زمان لاازام بین الملک برگشته و بسرانگشت قلت بالاتجا رحمت ابن بنگه و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة بین آمده لاجرم بنوت بیل فوت ارزانی بر داشت مغابنت بدار خ زد خواست لباس مانع و صول باشد اتابک سعد چون عصیان ظاهر دید بر سر او تاخت اتابک ابوبکر خرگاه و خزانه و اکثر لشکر را از دست داده بزمین اندخاخت و باغتنال او در قلعه اسفرنگاه فتحنا علیه ابواب کل شیء و بعد الخوات ارت اندک خود را عزیز و دولت خواهید و سلکه و با او توقی کرد و احوال دست اهل حضرت سلاطین بود دی بعزت و استظهار بازگشت اشارت شعر اذا ظفرت کفی بشیء فانما فان انتم من علی الدهر فاجیب بوفا رسانید و اسباب ناصره مضاعفه شده از مشاهیر آثار و نتایج خیرات در نفس شیراز بروز از احکام ذاهبة تحت امر و نهی العدل ارزانی داشت و مسجد جامع جدید را چون عروس مملکت خود یاد سعت و بر بالای قلعت بجلالت عالی ارکان بنا فرمود و اسواق و رباعه اتابکی شامل بود کاکبن مضاعف بموجب طبق مثلاً متوی و مصالح بکار بردند استحکاماتی که چنانچه اصحاب ابواب انواع مرور مضاد و امن من زمانه و غدائر فیکاسب و مراتع اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین نزهت و مرتبت نشان نداده اند و در وصفت سوق کبیر کم از سعرات و سحق ثقات آن بادشاه سعید است از لسان کسی نظم پوشیده شعر سوق ذا اعلی الفضول آدم تجمع فیه کل الطیب کل الی الیاخوانی الیه مطرد التشبیه غضة اتحی هاصنع الحبیب بعطفه و تریث یختال فی دفاع و من مرجان له قوائم تقوی و عرق الثقافین بها یاع و تشری و در سرو راه متردد رباط شهر الله بنا نو مودو قری و مزارع و بساتین و اراضی و ریاض و نفذ کره و هنوز آن خیرات مستمر و بارنیست و دوران و واردین و بیوتوتست و ثوق مستغرق بحضرت جلال باری جل جلاله بحیثی با هیچ قدر است و هر آیتی از و زوالی و نقل و تحول آنرا نمیپذیرد و کل فی تجلل پیوسته شهر سال در سرزمین مملکت بساط خطبه و سکه و ابقاء اسم او مزین و معلل گردانیده تا غایت و امتداد الهام و ین سنه ثلث و عشرین و سبعمائة در حضرت کرسی سلطنت مقر خالد رابعه تعالی ساخت شعر تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا و غرة الشواق غرات و لا تحسبن رغب الیالی و من لم یعش الدنیا فقد عاش لاکل لا یمس الرصان بیت همان اتابک چو کردار نیست ۰ بدد اسپردن سزاوار نیست او در ربا اما ایشی و فوکرده و در ندیه حالت او ارکان مملکت با غاز قوی و قمامات اخر بیان و تیل و حربه و قام الندوة

بیکنت شعر ذهب الذی عمدت الیه بعده ۰ تعش الحیوة کلیلة الاطراف و قنم سیفه فقرة قمة قال له غلبا فاشیر مرصفا در فراسین آیین مقرر ای و چون طرز و لغت عارض خوبان این بوده و اورث ملک سلیمان ساسان سلغر بساطان ظفر الدنیا و الدین قهقن سعد بن اتابک نکر امر الومنین و توقیش الله بسر اتابک مظفر الدین محمد اتابک ابوبکر بن سعد بن اتابک زنگی اغ و دوده سلغر و باسطه علاوه سلطنت آن خاندان بود بحکم و راثت و استحقاق علی الاطلاق بمالک تاج و تکین تکست و رایت و رایات الهی فرق موزه بین نصب کرده و صیت علوشان او از مبدا مشارق انتقر مغارب بیوسیده و لمعان شعاع غبار فقر و فاقه از آفاق فرو نشانده کوکب دولت این دودمان در عهد او بدرجه اعلا بوست آثار اقبال آن طایفه در نوبت میمونش بارج ارتقا اقتران یافت شعر فالدین مستشرف فالعز متصل و الملک مفتخر و الملک مغتبط و در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط مالکیت و شروط ضوابط مهین پروری و دولتیاری آثاری فرمود که ذکر آن نامستقر ضاد و اورد مختتم اعاده دست زده تعلل و اهمال اطرافیان نکرده پادشاه مبارک ذات بمیامن اعتقاد بود و تاکید در تقویت دین محمدی صلی الله علیه و سلم بمبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکیات و عبادیات او بنطق کمیزان معوانست شد یا جرات کردن بر بکار اعاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون پادشاه کیتی ستان چگونه جهان بر ملک و مالک مالک شده عالمیان را آثار بأس و سطوت لشکر نیاز معلوم گشته بخلاف بعضی سلاطین ماضی و ان شوکت سلاطین السلاطین بصولت قهریه و ارسیکادلی اظهار ایلکی و تنعمات و عراضات او و صحبت برادر زاده خود تمعش بیدکانی و کتا فرستاده الزام خراج و اتاوت نمود تا آن سیوغ اعیشوا برایغ بالقلب قلع خانی از زانی داشت سلطنت مالک مورو ثه بر اوی مقرر فرمود و بعد از هفت سال وفات ملک شیر از بعد از وفات او آن شکوه و شوکت و عظمت و مخالفات اعدات سلیم و محمی الحرمان بجای نماند باذا که ذکار مسالم ملک نظر انداخت صاحب سعید غیاث الدنیا و الدین ابو اسحق اینشاه بواسطه موجبات و مشوکی از وظایف داشت و اندک زمانی بر اوی اعمال سلطنت باستقلال قرین حمده الله فرا خابود و دولت شهریاری تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را تعریف و زاریت داده بود باصابت تقلد کرده و او را در قبول آن قرار دی داشت علی الجمله بدین وسایل بسایغ و نتایج طمع خویش را بعد ایج سلاطین ظفر او مظفر داشتی از جمله این قطعه را در تهنیت سلطان محمد اسیل الدین سرا از قصد قبول اساس نظم ساخته آمد شعر دولت الدنیا بن بافضاله عدا و لی الملک الحاز بغایاتها و اتاحت له ما شاء آیح زا

اهتمام داشتی اخوت بر حال او نمی انداخت تعزز و لابوکه ما صلاح آن نمیبیم طرابان و مجازه شراب در مجلس او نمی بود و چون از زنان داشتی ما سالها بود نیامده بتکدیر و تغیر اشارت راندند و او را مراد اکابر کسی را یارا نبود که بطریق خدمت با یاران مجلس و جناب او ساغر شراب صوح بزند لاجرم از ترس او قات بمسامع انابکی رسانیدند که سلغور شاه در صوح اباد لشکری نمی گذارد و با بعضی امرا سر فتنه و امرا اتفاق کرده اند که مخالفت و فتنه بتعقیب مقصود رانند و بعضی را نصد قتل رسانند و بعضی را بندان اقبال بازنشاند و بدین تهمت باطل و قحمت عاطل که هیچ صاحب دولتان نسبتی نداشت عمل اجرص نمی انداز عنان کشی آمد لابی اماده و دلیل باجمع اماده و لشکر در صحرای صوح و کنیم صنع حزن زار آشیان

وصبا از هر کات موزدن بوده مشام ایام را بخالی ساز آمد چنانچه ایام امر موقوف گفت شعر

لقد بتسم ثغر الصبح عن دانیه ۔۔۔ مرات تبسم ثغر الدهر عما ذر قرقه ۔۔۔ وصفق الذیل اضاء البرق ام ابدی ثنیات تمنا
فی فوه الاقلام من شقشقه برنشت صوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی تو قف نمود چون
مصلق فجر تمام بنام حرکتی مشاهده نرفت داشتی بانه نشد یکی را از معتمدان در اندرون فرستاد
تا از تحشم رکاب اعلی اعلام کرده زود زود نظری کماده پوشیده خبری آورد آن شخص در وقت تمامت
خواص و ندما و حریفان را از عدم اوامت کاس مدام مستاشاده یافت دسوزه عقار زمام عقل بدو داده و
غلاب حیرت انداخته بیت صباح و صوح و زوی قلقله کل دکلین و بلبل و بلبله طرابان از خواب بیخبر
مست و سافی فرد یلان مراجع افتاده چون ساغر از دست برطل شکسته و دی ریخته و شاهد شراب و عقد
کردن کسخته و دنار نیها نجخود رون می آسوده و دیده نای یکدیگر بغنوده چنانکه بسوآشفته را چون
بوقت عتاب دوی در دیوار و بلبل از شاخساران شاه و یاران غزا بداد تعجب کرده بود خنکان را
غزل در چنین جمعی که باشد شاه مست ۔۔۔ مزدم باوصبا شاه مست ۔۔۔ چشم هر کس از شاه مست
غنچه مست و موسن آزاد مست ۔۔۔ چنگ مست و نای مست و دلالمست ۔۔۔ صبح مست و صبح تا شاه مست
عاشق آنم کاو بر مناست بین مده آنم کزو دانا دست ۔۔۔ هر زمان است شرقی نازات کون از شراب ایزد
باد مست سلغور در ساعت غلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و دماغها پر بون کرده و از خماها مالا
کخورده طاقع افتاده نماده و با از برای تنبیه او و در فرستادند شعر والبخ تقدا امرا زی الهویه کما
أنفق الشقی علی نفسه دنیاره ۔۔۔ چیان تا بیات تقاضو یعنی با کنم مراقوت آمد شعر فقلت لها قولی
لسانی بلیه ۔۔۔ فقالت لها قالی بحل لانی ۔۔۔ بعقلی عن السافی مقیر رقبتی ۔۔۔ کما زانی سلب العقل والتهی
بعنف و دلال تمام و تبرید باب سره و حوضات ندلنا فانی یافت تا یکبانه بسر در فت و دستانه

در اسم مدامت اقامت کرد تا بلبل چون نا مراد از آن حیات دید پشیمان شده و از سخن ناقل بحیان ساغر شاه
صفاه باطن خود را چون باطن براده مقابله کرده دلش بغلیان آمد فوان فصاحد بخاوت سواد دلش
باشت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانیدند و باز کشتا نابلبل بحیان اقبال آن
ساغر و ساغر در خرقام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شده از ان جمع خاطر پریشان هلبت
نا امیر و آتش غم و کینه مزکار آب و نم بسود از این جواتش مرد آبکار من از مطیفان مجلس دایت است که
صباحی و صوح آباد با ملاح و مصباح از سر مستی و داد یاح اقداح راح را بر دو تم قدح هر قداح در
کوشش آورده بود و یا قوت مذاب صراح از دیده بر آب صراحی چون نابر سخن روان کرده فلم
زبان کشان صبح را بر انداد نوای آن بین از خمه زنان مجمع ساز و نوای آن از بین مرتاب شده و شد
شیر خرد نماند لابعرو ما زیر ابگون صدف غالیه شاتا نه بین در طرانه بر بن آهنا نخوا بر کشیده بیت
مرکه او باده صبوح خورد ۔۔۔ فلکش دولت دو فتوح دهاد و انکه قدر صبوح نشناسد ۔۔۔ ایزدش توبه نصوح
دهاد می خوران را نداد ع قرقبل کج نهاد و زن بحر فتوح دهاد چون کاسوحیدنا و بکرده در پشت
قوت طرب و ابتهاب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه انابکی رود
خواص عرضه داشتند که جماعتی از اعفا بارگاه پیش سده میمون دعا دولت می گویند و میزند
عیش شاه زاده چون وجوهات خود می چیدند در خزانه زر و در دست بحر ساغر نداشت بیت
زر باید زر که خود بشاهی دارد ۔۔۔ معشوقه هر جا نداند که دارد قیل تو چیست ار بخت کرمیاشد و لطف صحبت
پادشاها سازظفر عیار و طالع مرتاد و تسویف بوجوهی که مداخل آن معین نبود استکان نبود
و عزم رکوب با زان کرو بباطل فرمود شعر وارا لهموم یقهرونه عذاب آخر اشرح بنا دالیل نوارا
ما بیر لیتنا اقدم لحیاتی فی الدین خیر حشاشه صفر آو پیر فرمود تا بدین اشارت رجا در کش که
بهارا مرد شد بحر دی و جام و قدح و صبوح و شیشه بر کنار بغلک خرد و بنوازند و چنان نوشند
چهار پاره دیر بط و نی اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز با هم ساخته کردند و ساقیان در دستها
در طلها کران در در آن آورده نماده باده پرستان در مقام هل من مزید بدین عقار و کشته بیت ساقی
بکرداند که خورد رکه ستد ۔۔۔ در کف کیست که دارد که بزر داد و یاد عزیما چون مجلس را بنا کرم
بدیدند و زهره از نرمت آن در نوی شرم داد و دست در غیفه جام و صراحی شده و کفت و شنیدها بالا
کوش زنای و دف متوقف کشته و حشت صفت از آن نزدیکتر و در شدند و چون چشم بدمجموع
سلغور شاه را از نمر تا پشان خبر دادند در حال جانب کشید و با خواهر خود متوجه خدمت شاه

انایل در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود و نوازی آمده شاهنود را کفت بر حالت
از بقیه طبع خود بدیهه انشا کن تا این پیر خمیده پشت دعا کوی بر بسته تن دل اندوه را بسر انکشت
اشارق بنوازند هر چند اه طرب بر وی بسته بود و روزکار با او آهنک جفا نیز کرده بود بر مقام ستیزه
بنشست بجان ندوشن بر دیده او تاریشه و بر دل کوفته اصطخاب تا ریحالی این رود بپرداخت کرد
و آن مطربان را بستاد و کفت کرمن چو تو بخت همنشین نداشتم یا نخواهم یک بر یکی باشتم و زبان
کردی و تو مرا بوداری کرمن بدبخت تر از چنین دلشکسته چون بود یا بود دلخواسته تا زنده کوهر اشکی
کدتا لالی آن الفاظ را نمی شاید بچهره روان کرد و در خواست تا انایل کفت سلطنت آیت شکایت
می خواند و در پرده موسیقی نحس بر پرده می راند همانا ترا کم فروض و شدت خرم از سر
داشتند از خزانه مجالا الوقت داده متردد نشوند و خشت جامه خواز اصطبل حاضر برده سرخ تاز جواد
بفرستاد تو بید داد کدوجه قروض را از نزاندداده شود و اقطاع برقاعده مقرر کردد آید صفوز بجو
نارسیده بر مطیقان و خواهندکان تفرقه کرد و بعد از مدتی دعوض اسعاف مطلوب و ایجاز مو
عود و اوتاقی تاج تجریع فرمود و سبب زندکانی بجوداد و اکه در کار کفی سالم بود چون شعر بخش
تقطیع تن و جان او را بحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزکار از کفته او تقویم برهم زد و اکه
رباعی میخواند رباعی بس بلبل باغ طرب پاک نماند کاین باغ و راچو خار و خاشاک نماند
کز فلک هر کوشه صد فتنه فتاد بعد از ان سالها چون موسم ربیع در رسید هر بلبلی بر شاخی
کل از زبان او شعر سپید ابوالحسن البلخی میخواند شعر ذلکم رعیتنا الیوم ترهو و تعرب
فصرنا الانترق و هو یطیب و قد شقت جیب الکرمی و لقد شق قمیص یوسف و ربیت غزالة
تهرم فاصحی لها فقلوب من جیب و لقیت بازة النشاط مریضا فاصبحت و هی من
کرد خال چار بیت چون دار الیفت و دل نهاد و تن بقید این بخت زمینشاد دار ملک هر لحظه جان
تازه نیافی و الکین وی کند تا ده بجور و جفا تو و آن کرا بن یکدانه قطعه دتو کفتام لو ظننت شباب
یعیش دهرا کدرت الرکل مفارا ستایم و دون بجلس اخرم نشینم که خود عیش بدام اوست و کم
تر آسائی ذی نیاکی توان یافت مکر تا تخم زرد تمنا در مرغزار سینه رسائل فرو نیاید غم خود نه شب و روز
کرانیده چار قسم سعادت انکس بر دارنیانه که پیش از مرکه بمرد و زیست نموده مقصود از این اذهب
و اسعاب صفت کاهل حزم و احتیاط کی و تو ر تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار کد
در زمان و دولتش پیشتر شد و در زکار بدان میسر کشت فتح جزیره قیص و بحرین و طیف بود

ذکر آن فتوح چون بعقد نه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هم چند بعضو از ان در ابیات بر
خلاف ترتیب حدیث رفت اما چون باضعاف ارشاهم ثبقاء کرد کتب بر بدانند از
معتبران تخفیص نمود نشنیده اعراب و اغراب را نشاید و قصد بوداد در قلم آمد و شعر و بعضها صفا و
ماکه بر خوانده چرا با جهل معتقدان ایغور و خالات مرغوبات آن طایفه کرد چرا نکشای سلطان
باهم برین معنی بوده و باشد کا از فایده خالی نباشد و آن طاوس الجنة علی از اوند و الصلوة علی خیر خلقه
کل غاوی و بیدکان نادی و ما یتبع الجسم الحوت الطاوی شرح استفتاح جزایر فارس
جزیره قیس کا سرد سیر از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق و کران بر هر زبان سایر و در هر مکان
مجاوران بلاد هند و سند و اقصوین و ترکستان و عرض فرض آن عرض میکند و غرایب و طرایف
نفایس و تحائف مصر و شام و منتهی قیروان در دوسته من یزید آن در دفتر می اید و در وجه مکاسب
و مرابح تجار در بر اید و بجاه و نظام و زینت متاع و اصطناع بوجود آن در خیر حصول می آید و در تقرب
سالفه در عهود سابقه قطعه زمین خراب بوده و در میان دریای مانند جوادث فلکی زایان و پیوسته
غواصان دیده مقلاب پایان جیت و زیبو و جواهر بر طول او کذشته منزلی فی قلادة و عرض او خیبه
بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد از عمارت و ان جزیره چون همین حال ادراک نکرده و جز صیادان و بوریاد
و دار و آبادانی قدم نکارده در عهد ملک قباد شاه بن عماد الدوله قادر بن جعفر بن ملک کرمان
و تخت تصرف و ملک قوام بود آن را فرصة سواحل ساخت چه در و بادی و دولت آل بویه معظم ترین
در ان آثر معمور و سیراف بود شهری با نجمت و تعمد و سعت بقعه اصناف خلایق از ایمن عمق متفق
و طعام مدقق متفق و بلغاء بلاغت آرای و فضلاء ثاقب رای و اغنیا صاحب ثروت و تجار دنیا
ثروت دوران تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله اقران و اطراف متقدم سیراف است کدر شرح
کتاب سیبویه بر مقدم تحقیق سیرافی نموده و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعود رحمها
تعالی و تربیت یافته و امکنه و اسواق از کثرت و از ضمام خلان بوده کدکا کین در چهارات و دواع صف
رده طبق شق و ثلث و رباع بنا کرده اند و طبق کبیر فرش زمین بوس شده شارع عام مشاع بین الخاص
و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شمشاها سیرافی کنجینه عز و اجلال
مرکز رایت سلطنت و رملال نهود ساخوی و از تشاریخ همت آسمان مرتبه اوی آن پادشاه بنا فسیح ارکان بنیع
بنیان مرفوعه و از اخبار اخبار عضد کویند و هنوز آثار و اطلال و دار سن آن در کوش متاملان فرو
خوانند ان فاستدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در نابند کی پیوسته اخبار شرقی سیراف

ساحل بحر نباشد یکبارگی ان همراز ساخته و از ایوان نایند خواسته و قصر ایوان مالا بحشید و بجزئی
قیمتی نبود و آسوده و بیغم بعد از ان ماه و لا کسد تی رخی و لا کساد تی النفقه در ان تاریخ از انا
سیر اف نامداری بوده قیصر نام اندلس بضاعت بسیار قناعت بر همتش مقنع بقناع شعر عناقه مغنی
ان نغث قناعی و لیس یقنعان قنع المرء بوقوکه قصور بود از زمین بان دیبا پرداخت و سلاح تجلد
سفینه عمر متقدم را بساحل جمادات رسانید از وی سر پیچ ماند و همر بالطام قیصر بود و در ان لاف تبذیر
نصیحت نا پذیرد و هذا الخلق لیلوی تذیر تمامت اند خته مدد رداد اند لک مذکر بر اند خشد و
با قلت مال و دقت حال بشراست طبع و شکاست عادت که داعیه تقرب و عداوت باشد و بیم ند
عادیان سر همت بجدمت غیر فرو آورده ندو نه باستخفاف بام ایشان نه بکری رضای داد شکان
سواحل و قطاین جزایر ایشان از دیوان سراق البحر صحیح النسب می شمرند از این اسباب دست فراهم
و خورشید تمتع بمتع چهر پیوشیده بصیرت بملاذ و طن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مهد
و منشا را بعاد دیر کرد اشد باز کذاشت تبلت جلبه تماکر کرفت و دیخر نه قیمر نقل کرد و از شعاب اشجا
و جوبی و اغصان تخیلات مظله ساخت چنانکه دیبا خوانها صایل تاب انا بایبود و در سواحب
بیت و منزل استراحت از سفاک بلنه کفافی و وصله معاش حاصل میکردند و در مقام شعر رضینا
بین الدنیا بدون و فضله و شریه بنا و کرها منکر مسالمت مبتلو در بین حال ایام و ذا بکذشت
هنکام سفر جهازات معبری معتبر از نواحی اندلس بسیار فی عازم بلاد هندی شده چون عادت اغنیا آن
طایفه بایشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از تجمل و ضعفا مقام اندلک و نیبار ی بطر تو بضا
ستدن نادعا آخیر بقلق خاطر ارباب ضعف داستکانت سفیر بال و خفیر حال ایشان بایشد
بعد ما کحسن یاوی اتفاق افتد صاحب بضاعت را بنسبت استضاع فایده رسد تا خدا از
مادر بتو قیصر عقر بضاعتی خواست تجوز عاتم شد و ایمان مغاظم راد کرد کار زرنا الرزیر و اذ
ناهدید ملبوس و مفرد عن متنوع و موعود خیص و ثمین بهیزی مال الیمین ندارد مکر کریمه نا فذ
از نفایت کرم تا بر حقیقه حال دا آنا رخیالتی بر دانشور کفت تر از نه و کرامة از ما خود و در جهاز بر بهم
نا مالی و فع حشرات و موذیات میکند چون بسلامت مراجعت افتاد در مقابله آن تفقد کند و
آید تجور کریه بفرستاد پس لاحسان را فرمود تا آنچر کرمه ساز اقامت جهاز است از قعر دریا چون نیج
شکیاتی از ساحت سینه تجوران منقلع کردانیدند و مدار اچون نهایت دولت بوادرات و اسباب
برکشیده فاید هدایت از پیش دارند تو فوق آسمانی و فوق تا بران در یا ها بحکم اینها تجر بها و بیرنها

عبور کردند بواحوت تعاقب و عواصف تخالف بر ساحلی از اقطار آن بلاد و هندا بجزایر انداخت و در ساحلها
علی البدیه و جهازی بدان ساحل رسید فی الحال پیش از حمال اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایکی
حضرت ملوک داشت برکرفت و متوجه آن سواد شد چون ادمان خطوات او را بخط خطه دار الملک
رسایده شهری دیدار مخطات مدارین خندق عمیق تر از نهایت اذهام بدان محیط شده و ما وای خندق
باروی عالی بنیاد کرده باسیات جمال ده موازات ارتفاع آن سر به حضیض ثریا میسود و بر
حوالی آن شهر باکن مرتفع و قصور و دور متکاثف افراشته و قصر نامور سلطنت و کاخ کیوان احتشام
مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون شوقات افاید موشکافته و تمامت شرفات از زنقا
سبوک و بنفایس جواهر مرصع یاقوت ثمان ترصیع یافته شعر فکانما تلک القصور عرائس و الارض
حلی فی صدرها و نحر فاذا تعنی الطیر فی ارجائها عرجا یقال له التبختر از ان از جهایل جلادت خول و حول
بارکاه آسمان مثال خواست که در پایه تخت خود داشتندی که باز کاهی از تشتهی حاسد و غدار بر و مقا
خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را باغزاز تلقی کرده بیارند تقدم در حضرت
نیاورد عرضه دیدباحت چون صدر کریمان صفوف آن غیرت آرا بکلیت نکاه کرد از نقرشها ماوان چنا
مالی بر فرق قصور تعبیر چنان بود صفه بارکاهی چنین بنظر اندر اخته چون صفوف قلک
مینا و بیجانات لآلی و غرر در نموشح ساخته چنانکه بر دیده و جنات تجری من تحتها الانهار و بقین و حضرت
صاحب دعوت هنکامی که از بنیاد کرد ایران مقرر بود لها فرش عظیم صاحب سلطنت ملک سیاه اورده مرتجل
آورده و ان اندک شرط خدمت التزام نموده و بعد از ترجمه تکریم تحفه و طرفه بعرض رسانید پادشاه واسطه
نژادان از مواد و مختار و در داعی رغبت و کیفیت بضاعات استعلام کرد و بر حسب در فرمود و فوج بهادر
خفیر ایشان چون ساعتی بر کوشه بساط بنشست و جهاز بکلی و اجزا هفته از پیش رخاست پادشاه و ظا
دیده ضعفا و عاسن زاد و لوا را در این نماده خواست تا از موجب آنا خبار دارد و واجب اند نظر کرد و در
اطراف بارکاه کلماتی میکردند چون خان بنهاد ند بعد دو شخص کهتر بیاید ساتو بوند ذکایشان
جوید دست کرفت و مو شمار اظهار میکرد ما نست که سبب آن حایت است از آسیب و حوش پس امر
شد تا خورکت هدایا ظایره ما آن تجوزه با حتر دست کرفت چنان بجاح بر نشیمن اجابت بنشاند و
و بدین وسیلت بقیت عمر با خود و فرزندان از ضایق بیچارکی بهشت تنعم و آسودکی رسید شعر
یا رازی الیتامی بعشیة و جبار العظم الکسیر الهیض چون از طعام فارغ شدند ها مذا الجزاء خواست و
ارباب صفاین باز سر خدم و قاش آمدند دیکر باره چون ملاحم صباح بادبان نباشیر برداشت و در

ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر خطاب تراوز برخاست سلطنت و دولت فکر بامنع الملک سلطان
نخوت خیلا بدلداده ساغر راه داد و تکبر و تجبر که محض نفرت نفوس انسانی و موجب بغضه نظر بحال و مآل
بود آغاز نمود و در استمالت جانب چنان پادشاه موفق تبدیر بوفق الهی طریق تعامل و تداخل سپرد و از
نکایت انام و شعوذه بازی ظلمت میانه فارغ و آزاد نشست شعر فقام علیه الدهر من کل جانب
یخبط فیها الدف شتی بها جمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بزرگوار طرایف و تحف فراوان تربیت یافته
و مصحوب رسولی باذکا و فطنت و ملاحت نطق و لطف بحضرت فارس فرستاد و شعر اذا فارق الرمح
المثلوم کفه من الجمع جمع ترتجی القلعا و فرضها سواحل اتفاق کرده بودند که بعد از ایشان
در سوال با اعزاز و تواضعت اجازت مراجعت داده ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید تحف
میکرده اند اضافت بعنده بکر اسباب عنت بیفزود و در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تحف
کرده اند و زیاده از دوره عادت اند یعنی و مصلحه چون فلک بر مراد حضرت ملوک و اسناد و نصایح ساطنت
واجب باشد حکمت مصلحت بینست که ایشان را امثال بجز بامر احکومت سواحل انضمام باید اینجا
در عقده تعویق لایق تر و این سلطنت بر ایشان آسان من صحبة المالیین را یق تر بیت هر چه در آینه
جوان بیند سپر در نخشت خام آن پندد مقاصی که رود داعی حاجت چشم عبرت بر شد اتابک شاه
داد و سواحل ایشان از زانی داشته و بود و نابود یکسان پنداشت مصرع سواء محل فیه بم و عرعر
چندانکه فرصها را دقیقه تفرقه آورد و ندا از نصایح امور مقدار بایسته خود متعاد و ذهن شده از استماع
نصایح اعراض نمود و بعد فلوه انضمام نمود و در مفاوضات حضرت فارس الزام طریقه ادب
محال گذاشته من اتخذ الکلب یتبعه علم کلبه و زیر عرضه داشت که ملوک قیس را تعیین و تحیت شد
و تعدیل لازم اتابک سنقور بدان اتفاقات نفرمود و ایشان بدان شیوه استمرار نمودند آن قلع
بفرسود که قوت و طبیعت گرفت و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بن قاعده اسلاف
قلت سیالات پیش گرفت هفتاد اتابکی از اعضا بران قرار داد و اب افتضاح داشت خواست که بتازیانه
نهیب نفس جمع او و امرتا مض کرده اند اندازه و مقدار داد او نیاید کل شئ عنده بمقدار
اما اتفاق لشکر و تفید این همه در ترتیب جهاز و معرفت دری ماشت تخت اکت بالسباب این
در یغ فکر شاهانه خورشید فروز آن مدبر اندیشه و پیر زمانه آن مدبر اندیشه و بر لوح متذکره تقدیم
و تصویر نهیب صاحب فرمان سیف الدین یا نصر علی قیاد از سوالف ایام با اتابک ابوبکر یا ملک
کیش خبر یافت و رسول فرستاد و اظهار و طاعت و شایعت کرد و عرضه داشت که در عرضه

قیس لشکری مرتب و معین نیست و مال آبادان غرور و قوت و خیلا و نفاذ تدبیکدارد اگر بر اتابک
مستظهر شود بالفعات خاطر راهر او حفظ ناموس آنها سواحل قیام دارد و مصرع و ذا ابانا من یمنعه
تمثل و تمال قلیلا فقالوا و السلام ان قیلا لکا یسوی الاهل الا اهل بلدة استعداد و ذبذه استعداد
آنست که شاه فرماید تا امر آکر سیرات بوقت انکار از قیس استعداشت لشکر و استجاده رساله سواحل را
مدد نهند و در نفیر شد تکاپوی من ارتقام خود بحدارات دایر بر آن عبارت ستعدیکا که چون رسد
در آب غوطه خورند و ساده باسباحت کنند و بوقت سباحت چون یاد خود را بر آتش زنند شعر کرایند
قاصدا بانواع هم شد بعد از استخلاص یاد اتابک قیس مملکت فارس باشد و ثانی و در مقابله
این خدمت چون عاقبت آن طرفه زنانی معقد و منده تکاری نخاص از کیونوا مانبود بنده را از آن
فرمایند اتابک بدین پیغام اجابت نمود و از غایل بشد و اتابک الدولایل تو فق و هدایت شعر رسول
خلعت داد و سیف الدین با نصر را استمالت کرد و در تیقه دعوت آورد و بر آن شرایط مکتوب فرستاد
و تقویت باطراف سواحل فرستاد با بلاغت و تهدید و تعنیف تا کید نگه چون از قیس یاد کنا
باجوت ملبند بلاد و مفاد مخالفت کنند داعلام و هند و الادر عوض فرمان کیش جایز باشد
تیغ و خنجر چشم منصور کرد اینم سیف الدین یا نصر بر حسب معاهدات و میثاق معاضدت و
مجاهدت جهازات دامرتب کرد اینند با لشکری بیحالله باشر کا لشکری کشتی کشتی کرد شدند و بر آب چون
حباب سپر فکندند و با قبضه شمشیر ایام در مصافحه و باسپر دفعه در دفعه پیکار کافور شعر اذا ما
شئل الغوص ابا عن غاصت بالجیلون لیلهم الا ان فی قعره گنزا عظیما کمین شده علی الجهاز بر ساحل آنها
اجزا انداخته و در دست غفلت و سفاهت بخش و بخش کشاده و تیغ اصطلام بر کشیده و قدم اقدام
بمشرق و در سه قدمه مهاز دهم جمادی الاخر سنه و عشرین و سبعمائه ملک ساطان را بقبل الاتیان
و اباع و اشیاع تقدیم نمود و تخویر شید و ذات بوق عزو بانوع عز و بمکنت مختص گشت و شعله اقبال
بتندباد محنت علی بیت چون قصر و تیمرش انکار و دار اکبر جسور چون نکند هیچ اقتضای بقاء
چون این فتح نامدار کرد پادشاه امان کامکار و ریحان آن دولت خوطه خورده بود ند کرمهر بادبت
ایشان نیفتاد و بر دست سیف الدین یا نصر بدولت کافوری مساعد آمد و بر آن جواهر و غرایب
جواهر و غرایب و افر و متاع بغایت ظاهر شد شیطان غرور را دادند و سوسه اندوخته آن الاشتیاق
ایطفی ان ناراً تستفز و متاع اشتیاق خواست که با نفراد و استبداد مالک کیش و مطامع مراد خویش
شود و فرمایند بزرگان بحقوق است اکرمه مرشاخه موسم بر سر حال اتابکان حسن عهد را بشکوه

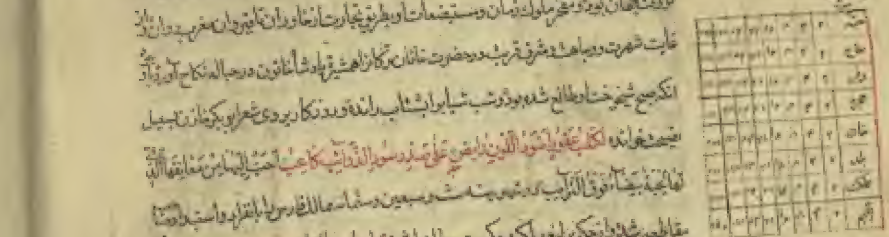

شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین بفرق و در فنون علوم شار الیه است و در شغل
معتد علیه ماظر و فاضل و مفرع متفکر و وضیع متفاکر و شحنه قلمرو شعر فاذکر و شحنه قلمرو بدایع اسرار کلام
و نفحه مشک بار اشارت ما آنا فوق تیجانها بجبین و بر تیجانها هم نوبت منا یکی کلام الله و تردد دست اهل تقدم و
اوست مصلحان وقت جان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت میشت ان قضا آیش و
مقرر دکشت و نشر و نماوی یاغی ملت احمد بعد ذاته علیه السلام الآنه و لم ثنا مقدار و زافزون انما
تقدم علی الاخلاق و قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین دانبود بعد از اتمام مصالح مهمات ملک و ملت
بنده حضرت کشته ملوک دار باب مقالها تراجمت استخلاص مهمات خود کرداند سید عماد
الدین را باخواجه نظام الدین وزیر خلافت دایم قایم بود و اینان آن بین الجانبین بر دوش همت
در بن حال که او را نایب مناب سوغونجاق دید بدو معنی فیک آنحنا و انت الحصن الحکم معین و
در راه از عدت سوغونجاق تخالف کرد و بدان الملک مکروا هر اجعت سوغونجاق الی مدینه بوقا
تردد در یاد اولی دیده سوغونجاق و طلب باز یافت اوبا کید و تعنیف مکتوب فرستاد امرا باشاق اورا
موافقت کردند و در خانه خواجه نظام الدین محبوس داشتند و عالوصت صحیح بایت ما و ایشان
و نحن بنات و صحیح تدبیت مولم از حضرت حسده و ارباب عناد تنهاند کا بن معزی انظم و ام
لو آنه اشار بید بنیان لیغضه و مرجم الحسود شفاء لو الاعداد مدتی است که طایفه دوستان
بعیب او بی بهاده و فتند و قالوا ما الانتفاع بالباطل فقال عیون الرقبا و لسن الوشاة و ارکاد
باری بیخ مخالفت بقعر شر رسید و شاخ عناشت نامرین الثوری الاکشیر و مرکز که غوغای
زمان حصاد ربیع آن توقع کند و هر آینه متابعون امرا بیع و منافقون خواهد بود و الفساد و
الملکافاة و دیر الجفاء أو مقتسم البغضة و البسط و مستبضع الخیر و الشر چون مکاتبات افلاطون بر است
تشد و اوضاع و اشکال نایم بر بیاض قرار فرمانداد یوم تاتی السموات بدخان مبین و نالیج ثوابت
سیارات بنسبت اشخاص بیاض استعمال نماند کا آمد و زاد مطعون اسل بتلاد و مطعون تا
عناست و کار بر قابلیت آمال و زکا بتلاو مخالب سخت غرنوق بیخ اطراب لو آنه و دود کار تیغ
مکرر دام و قواره که کار کیج و نعیمت و کار مریخ و عقاب چو آفتاب بذمستان دایر و تابستان دایر تا
نیست جمار اچه در ثواب و عقاب بعد از لو نشاء لاسمعهم بوس و اهمه آن زمان چون هر آن دفتر
شریعت از تحریف و نظام متنع باشد و بجود سفسطان در نده هیان سید عماد الدین و شمس الدین
ملک و سایل مصادره و مواقفه لا تحت علی طعام دراه و اینها مطابقت تهدید و افت

باشاق بعد که حضرت خانیت توبه نمود نا خلاف عهد ست سوغونجاق اظهار کرد که ایشان رد
آوردن فتنه بعد توایب بدین ناندست و ملک کار بیشتر از فوت اند نماست و باغشام فرض و زمان
ندیت حکم دارد. ایشان را بخود شغول باید کرد و بخلاف حال تا تقویت حال سوغونجاق جهد نمودند
و بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن کرکان نامزد شدند و عوض مالش کرده شد و الدین و بت
بحساب فترت بدانست کنند و مکالم تشفع و تذلل است مجرد از اله کرد بنشستن و ای ساکن کرد
و تلاطم هر بایات تن نهاشان است دفع نشود و اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا بایه مضمون
و عزیمت بر زبان الرجال بایات شد و ایشان و فی التیر فیاه عبرة لمن یخشی بایشان آورد یاد و ارفت و اقبال
بر عدالت زبان معدد بود و در قربت بعد بعد از الزام بندگی و عرض قوت کاهل الله
مالی قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او داد و اموال اهالی عیشه ناشت و قدم اندازه
بیدت قدمه انا لجری بالظفر فی والها غائب و الحاسد لعنة کاشوده و عالم از بوقلمون
ابن آدم بر ضمیر خواننده پوشیده نماند از بوقلمون
ساعب دیوان و داجی دیار نعمت مثل مشاهده کرده بر غوغای سادق سید ملک شمس الدین
و میل کشت و بخلوت ایشان بشرف تکلم حضرت جلت رحمانیه ذوالرشوة و شاه الحاجة
و نولت بقضایا فقد سید عماد الدین نور بخوان نامه شعر لقد ذهبت مکانا القول ذایقه
فانه جیفة و ما آنا فقال سوغونجاق توقیرات ملک و اجماع سوغونجاق و اهالی تو ایشان نظام الدین
و زیر را من المطلع الی المقطع چنان نفرین کرد که در حضرت پادشاه سوغونجاق بادشاه ملک شمس الدین
که مدت توان در پرده دار مال مقرر بود توفیر مکاتبات بادشاه بدست سید عماد الدین
کاسر عقاد اذ هم و دنیا و دین و ایشان سوغونجاق میشی فرمود و لو آنه نفظها الغرض الجبان آنه حیة
و تیشه بر پای الدهر مکث که طغا چار نوین بتحصیل مال و تقویت این حال و اذ لا ان عماد الدین
بشیراز آید از جماح اقبال او دیم بر صفت باز سوغونجاق از تغلبان بر خود می بیند و از آنجا نهضت
زدن ندانشاند و هم القضاء فعلیک بحسن الرضا لو آنه بجست و بغ زد و بر صفت تیر
زشست و چون آگر تو کون پشت دست بخواهی خست در مقابله بعد ادای ایلچی و سوال از ایلچی
و شرط آنچه و اضعاف بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین و المکافاة
الطبیعة و لیعیه چون ضرب طویل بعقوبت فاشد آری شعر آگر بدکنی کیفر خود ببینی مکن تا نجنی
بخواب اندر است مرا بوانها نشر شیرین معونه بن ذکوان فرانیا اندر است در نصب جنایا و مساعی

بعد از آن باسقاقان و امرای حشم بجهت استقبال اتابک بیرون رفتند و اتابک بعد از ادای خدمت از
برعصیان یکساله برغای اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و طاشتمکو بیرون آمد و بیکی
اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقای نوشت و در آن مقول نماند که اسم خان بر من و او نیست
چنان بکران طمع مستولی گردانیده تعاقان و بولوغان و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات
مبتلا گردانیده و اتباع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمودند و اموال بی نهایت بخانه خود بردند
مدت یکسال چون سپری شد حکم بر اتابک نفاذ یافت که اتابک آبش را که شیراز باشد و جناح مرحمتی
آثار و ابنیه ملک آباد را مجدداً مکتر و مزین داشته ایلخانی طاشتمکو باخر اتابک موفور و متوجه بندگی
کشته و حکام و ارباب بلوک محصور یزد تا سرحد فارس مرخص شدند و اعلی اتابک اقامت
طاشتمکو را غنیمت حمایت و تدفع و تمتع گردد و مزاج معوج و طبیعت ملوث عمر کوتاه خود را
راست نمیدانست اتابکی نشود و نبخشت و در شب کوچ کرده و روان شد و اهالی شیراز بقدوم موکب
منصور و اعتلاء دولت مشهور کافه دولت و ملکه مملکت را بایت استبشار و بهر بر بر افراشتند
و تمامت عمارات و اسواق را آذین بست و قصور و کوشک را بانیک غلغله برابر است و طارم زیبا
باب لهو و ملاهی و عوانق کواعب بر سر آن دوخته و منقش بنگار شیراز غرقه جور و مرور و بوقه
روحشت را ندیده چون چشم بدو در بلدة طیبة و ربّ غفور بیاراستند و اتابک با کاخ سلطنت
نزول فرمود چون نعمت در بیرج و مکرمت در برج و روح در تن و کامکاری در جان و سعادت
در جهان شعر والنعم ترفل فی الفضاء والبلد فی بهجة الدهر والدهر فی الصفاء والعیش فی جاذع
الثری والزمن یضحک فی ثغر الهنا والدنیا فی بهجة الثناء والصبح یقدم الضیاء والعیش فی زمن الصبی
الدهر یسعد بالمنی والزمن معتب الصفو والبشر من عهد الهوی والوقت فی ازاء الفتی من زمان غرة
سریر مملکت سلغریان را در آن طلعت میمون و مقر طالع همایون دیدند و بجمیع امانی و مجامع
مملکت فارس را بحکم یکزمانه و طمانینه و طیبت نفس کافه اولاد استه تولا هشت گشت
فتور نمانده الا در حشم محمود ترکمان و پریشانی و درگشت مکر و رشکن نفاق خوبان نهایت حکم
دیوان اعلی بر نهاد نداده بهلوان الدین ارغان بن ملکان بن محمد بن زنگی که شرف اختصاص اعتبار
داشت باو و مضاف بلی اصل اتابکی مرجع آل سلغر مقرر فرمود و در زمان دیوان اعلی خاصه بحکم
حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرده و در ساختن و
مملکت و تصرف و اصلاح شروع نموده و در بتکی حضرت عرضه داشته بود که بیاری اقتضا املاء

انابکان ماضی بعض اطراف ترکیم در بحوزه دولت آگی افتاده و از آن سلطان ملک بخش صراف زیر بلیغ
دهد و بصرف باشد و از مقاصات آن بعضی از ابلنداها مقادیر بندگان صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابک باشد
از بین اعمال بسبیل مشارکت تواند طرفین تصرف نمایند چون احکام نافذه در تمامت ممالک دست جهانداری
عمارت و در اقوی داشت بفرمان رسید و موقوف ملقص بلیغ داد که اتابک اعظم لازالت بحسب ارادات
قوی و مضارع در سیاطین و التقاصیر ایشان پرداخته و نواب و حشم فارس مقرر و مکاشت و تصرف و اسکندر
در استظهار انکه دفتر بندگان دارد و عرض داشت خواص و عوام شیراز پذیرفته نمی دارد
و مملکت ملک موروث و ان مکاشت از اصول اعمال فرخ مبالغ خرج کرده و بحقیقت از بخت طبع پادشاهی
و سعادت نفس ملکانه او تا مدتی فوق ذکر کرما صلاح بر دین فارس یاد نمیکرد و در زیر سایه این همت
نزول هنود و سفر دست شعر چون بخود شعر دان سحاب جود و شمال جود ما سحاب اعلی کل السحاب الغزیر
دیوان کبیر رسید شمس الدین عمادالدین عنایات اتابک را در یافته خواجه نظام الدین بدرجه کمال یافته
او را چگونه دارند شعر ما قال فیک فکیف کان اوراد معرض قرقه مکاشت و بدد و تبرد قدت
و شوکت زیادت چندانه دست از دامن امید نمیدارند و در زکوة کرده و بی حاصل عمارت اورده و شد
این حضرت تعوذ کالیاد فیحة و حسبک فاراتی عنک فاما عن این حال بیاساطان و بیاساطان
ارغون محاربت ده مقالات واقع شده بود بدان وجه که شرح آن مفصلا بیاید در بلاد خطه فارس
سریر و منصور متمهد گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوفا نمودن میکوشت
و در بندگی حضرت در تربیت او بیمالغت تمام میراند و نظر عنایت ملحوظ و بعضا عارف مخلوط
چون اوضاع و اشکال بهم برد و کار بحسب مراد شخصی بر اتوافق نمایند و حرکات و مکالمات او را بیاساطان
انتباه و در سایه اصباح هدایت دیگر شیاع اعتقاد معادی و واسطه عقد اراده تکرده شمائل شهامت
او را بلحاظ اخوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ممالک و مال بعضو خواجه
عرضه داشت اینکه بر اتابک حکومت کل شیراز و دیگر و بر بیچه عارض و شاروک یوسی تعویض فرمایند
تفویض و مناصح حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و عزل امرای حشم بصلاح دید
سید موفق و بیاید سر شیر دگر بسوی غابه شود یافت گر بلیغ شد که اتابک در حال کبر و مضمون
احکام و اقف گردد عزم توجه بحضرت مصمم گرداند و هیچ تعلق بجزئیات و کلیات امور نیارد و در
دیوان بیاساقات الناس کی در تقدیر پیش روند کار بر استوی نهاده و داه ابن عباس شعر چون نصیب ما
مقابل کرده شد ابله بود عقل چون نصیب ما هوی بود راست ابر است آنکه بود خود کاست

گرده صورت حال ایام کرده اکبر غلایق و در ربیع بعض الجوارد مسکنیت اشتیاق اشتر در تعریف تجمیع دیار
سلدوق حاصل میکرد چهره شاه اکبر تعلق موسوم بود و بعضا بشره و طراوت حسنه منسوخ شاه در
زوایا پوست و ضایق کوهها و بیابان علاوه اسواق تبدیل از سرحدن آشاده و در آمد و ری خان جهان
ماده آنقضا و مقوکان پاپا الفقر فاقت کشته در آباد اتفاقا و لاه انوار داده در معرض اتلاف مقدار آن
میفروخت بیت آن نیست اینکه چیز چنین نا بایست آن اکبر تو که نوع هاردان کرده کار دنیا
که تو شوار کرفتی بر خود کر تو بر خویش تنگ آسان کرده شعر قوتون علیات ان لا تکاثروا
ان لم تشدد فاعلیک تهون و تیقنن ان الذی هو کائن بالکره منک قد بالرضا سیکون کوهها هذا
زیاده از صد هزار تن نفوس دار الملک و لایت و اسطه عدد اسر در سجاحال اکثر شدید رجاعة
کرایشان اقتدرت دیرتر بود در کل احوال بخورده لد و شکست مظطر بودند و لذا ان استرحت
و استنامت بریشان منکد چه ایراز بان رو دون در کوی پرورش اکر چه قوت و توش نداشته
ذکر بان نبود آب جاری بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین من عذابه و نقمته طرفة عین ان شدة صدایه
مرآینه کمال اقتدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خال را در مقابلة نفاعلان مباشرت کند
عنوان نادر بکند و معنی لیبلوکم بشرع من خوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
در شان ایشان صادق و لاحق کرده بر حسب اقتضا وقت در مصالحت با آصف رضوت
و لاجوان نامه لا را موقع شود و امداد بوس و ضنک متوقع و الا قتدا لا سواد اعظم الا الله تعالی
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نشود و جهاب اشتباه از معاندات ضمیر یکسو نکرده و در کار خود پیشان نجاذبات اعمال اشرار
بشر ضمیر و بیوفا بر کرار اجتهاد بسته الا ان حزب الله هم الغالبون و ما علمنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
نقادم عهد آدم تا الیوم هر کس که بنقوص صالح و فعل جمیل بالخیر ذکری در زبانه خیر و تقدیم نموده
ان بر صحیفه روزکار فلان مثل است و چون عامل آفتاب خارج سرکز نشان نکشته و اکر بر خلاف
آن آیدا و اصرار و جودی از وی در وجود آمده یا بیشتر اعمال رضا داده مصلحت خود را در نقیض
آن توقع داشته هم در عاجل بکیفر ان بوی عاید شده و حرز زبان ملامت و سفیه غیرت
علایق و غیرت تعالی آمده و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ثل الثمرة از ساحت احشا و حوالی خال فرد
شتر ذبح ثمر من المذاق علقم مظلم بعید از رحمت حق عوذ منه و الیه الفطاف خواهد کرد و بر هان
این قبیل و تبیان این اقاویل حالت سید معتمد و عماد الذین و قاسدان ایست چنانچه

آنجا عاشه در بیچند ایام و لیالی و اکر کوب الملک الا آیا بشارتوان دید و اشعاش بهود و در معرض
خطر و عتاب پادشاه و اند تقارب محصان توانند و قرباجلاد و ست حیات را بهوارت ماده معا
یضه و زن معاملی تابع و اکتساب و بیخ میشمرند و ماست آب در زمین منعقد و آتش صفت
تلک مصقده یطلبه یتبع نفقا ان الا تعرفوا سلما ان الساعة عاقبت سرد هما چنین پرورکرند
ریاسا آیا الم و سوکشت صوت چنان بود که پیشتر شنوند در سمع بلوغ یافته با بصفو توانی
ذکر کینه قاصد اراده شد شعر فکان الثوی یکوی الشیخ فعله فکیف فاکان الثوی و الثوب
استعاشه خدمتکو قاهر و آتش غضب او کته قابل اطفا نبود و زلال شعله کشید بر فوات سید
کمر قرع عنایت و ضیع دولت خود میشمرد متاسف کشت و نطاق غضب و عنایت بر میان
انتظام بست و اراده در تبر جناح عاطفت و جبر اصطناع و تربیت رعایت کرد و ملازمان را
نها نخود کرد اینده و در بند کی حضرت عصیان او تمرد انابک آبش بخاوزاره مقضو فرموده
قاصر بر تمثل کاشته پادشاه عرضه داشت تقریر کرد که بازیه را خلاف باشا چکونه توان چون
دل ملوفان شکسته اند و تیر لیغ را چون کسوت حصیر شتافان پاره کرده اکر بر برج کرت سنکر
اعضا رده و ایرچسارت را بعنوان افالت مقابله فرماید بکر شاه زادکان و خواتین کرد اند
و بیشتر از و عده زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند بتقلیب حکم یاسا مطالب
و رغایب خود را طالب کرده نذار نخون در قرر شد و تغیر در مزاج بسیار کشن ظاهر شد بارشم
خواست کرد از زمین و زمان بر آورد و بتیغ آتشبار آب دولت غالفان را تبر کرد انتقام
رای ذات بخش شاه احسن تدبیر و کار بست تیر لیغ را باحضار انابک و مخالفان تعیین نمود
و دوازده کاب ان جریمت بالصدقه و یاد کاهای عالون بعام فوت انکه هما آنچنان کلیچ
حکم و لیغ را دیکر کرده و کماشته مانقبل آمده و طریق عیان بهتر کرفته باید کرد بر فع
ترفع کرد چهره پندا شت او لیاست بشغول کرده و خشت و خشت از ان ساخته
استغراق در کرداب آب اندازه او لجای ازین نسبت استعفا کرد و در ضراعت تمام جوابی
کرد بارضوه و زلال ماضر شوشیخ اجابت مقضو حکم یاسا باشد تقدیم رود بهانی الوکهای
بشیم آمیز بانابک فرستاده و ملامتها کرد و در مسارعت بیندکی حضرت بعد از تعلل و استهال
نمود نابکچون بشیراز رسید کوه بیان جوی آب دکتاباد آتش چهان او و فرو نشست و احکام
فراموش کرده انابک استعانت خاطر او بر آمد و بصلاحت و عطیات او را بخود یکرد اینده

از آن صاحب دولت اشارت بوجود او مسعد که تو این بیت کو تو بی بر قامت حالت او بریده راست بیت
بر وفق آنکه بود وقت بکوتاه چو میوقت انکه سند دراز دولت بر وفق مناسب این کار بخود دید
اتفاقا بود بحر ترین احوال عیش و استجلال در تضاعیف این احوال بشکر بیدا اصفهان شد و
فرستاد و اقربای جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشان را از غضب او منزل و مأوی نشان دهند
باید بود صعب طغاری نوین از قبول تخم کرد و در عرض آن جماعت جوابها مختلف آمیزد قضا
هاروا انکه فرستاد و خود با فوجی روی بدفع جلال الدین نهاد و از آب سند بگذشت و بدان طرف
سواری چند از وی غافل عنان زنان بر سر ایشان دوانیدند و او را بقتل آوردند سواران چند که در
جوانان از بیباکی و قصور دست تشنج خایف شدند و مضرم مراجعت کردند بعد از ان قضا را ملوک
باشاعت مضرات اشاعت طاعت و مطاوعت او پیش آمدند و گفتند ما را برای محاربت غیاث
باقر ایست بیت و تیغ چون زنان نه مرد خویش چو شوی بنیم و بر نیم را کو فرا آنرا بواد و خود را بخو
شاه بشهر فرستاد لشکر ان تکبر کویان در رفت و سلغور شاه در خانه خواجه عبد الدین بر تخت نشست
و سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند و گفت

چنین تقریر کرده و ساخ[ت] که ما را بعهد[ی] نیابت ملوک[انه] نگذاشت ناچار است پادشاه[ا]نه رفتن او
معلوم دارد آنجا بنا[ی] اقامت گ[ذ]ارد ع گر چیزی غیب بر کسی پرده راز شاه[ان] نشنوده و ما نشنوده انگاشتیم و
ایشان را با[ن] دو فرزند مقدم[ا] گفتن بصاحب دیوان بخشیده حکم بر[ا]یع شد[ن] ذکر کرده که هر کس بعد[ا]ز
بر[ا]یع او بخدمتی عرضه دارد و نامه برسد[ه] عرضه تیغ یاسا کرده شعر قال ما قال تقریرا و مسئولا
و الرای ما یأتی فی ذلک و یصدر حسبما یرتأی الحاجر بتکلف عذر و جواب و تحقیق و آن ساخت
چون از حضرت ایران مرخص شد[ه] رفت محرر[ان] مذکور پادشاه معطوف ذهن هوس کرده چون بر دن آمد[ا]ع[ا]د[ی] ها
گرفته محبوس بعد[ا]ز آن ار بحیث طبع زاهر و کمال ذهن باهر صاحبقران اعظم الاقدام من غیر تأمل
و تأمر معاودت فرمان استقبال کرده و هنگام مفارقت حضور بخت[ا]ش که بهتر[ی]ن خصلت[ی] کار[ب]ست غالبان
تر[ا] فراموش عزایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و عنوان مسار شد[ه] ایم[ان]
ربنا اغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار و امن بعد[ی] قال ان ربنا لغفور رحیم
ابو حضص سهروردی راست شعر یستوجب العفو القوی اذا اعترف یا جاهدا انه عن الغفران
تغافل الذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف بنا[ز] کرم[ا]یع فتاد[ه] بافت کرا[ن] آب امر[ی] تازه
مصر کرد تیغ بر یک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قضه حکومت صدر جهانست امر[ا] و ایلچیان
اطراف تمامت مرخص شوند[ه] امر کرد[ن] صلاح و ا[ن]دیشه[ی] قضیت استیلا[ب] تشغل بوسوم کرده
و بعد الیوم هر کس که بسواد مدار[ی] رجوع نیا[ب] فرمود[ن] مقرر میتوا[ن]د[ه] ا[ن] حضرت خواتین و امرا
با قرر تمکین کرا[ن] رجوع نمید[ه] و ذمر[ه] مقدم صاحبی مجتمع خوند[ه] و شغل[ی] کان دار[ا] با آخر[ه] رسیدن
دیوان بعملت و جوه آش و نفقار و مواجب و اقطاع جمع تعلق صاحبقران دار[ا] تمکن امر و نباهت
قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض عرضه قدرت بغایتی رسید[ه] که ذکر[ا] لکفت متحقق
در حق او صاحب او صاف خود شعر فقالوا اهل لیلی الیوم قلت لعلها اذا شئت الحق فالامور
وقت مقام اهر حکم ا[ین] بر[ا]یع با فاد[ه] و انچه مقتضی و خواتین و امرا رسانید[ه] و از انجا طرف[ی] عمال بر[ا]یع
نوشته شد[ه] در صحبت ایلچی اسرع بر الوجه العاصف روان کرد[ه] و انچه با وجود این فتاد حکم و
کمال بسطت جلال الدین سر بر ستاق کرد[ه] عمدا[ی] خود[ی] خان بدالت[ه] معرفت ان[ا]ر و در انجو
بلوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود[ه] از بلاد وجوه[ا]د[ی] فکر بر تخت جهانبان
و مدتها حکم بر[ا]یع ماخوذ و مغلول گشت و بعملت مرتمش قاصر و کار فوق الطاقه معلول و مدار
اغراض بر تواری و تحالی اختیار کرده تحریف[ا]ت هنوز با حوادث روزگار و مدار قلان غدار بیش

میتمود و کافر نعمتی تعلق بکل[ی] خود و اعانتی بطوف بکل[ی] خود[ی] و عنی مرتوت و هر دو[ی] از اد[ا]
الکرام[ا] میدا[ن]ند که حصول مقصود چگونه روی نماید[ا] گر جذوت استرا[ح]ت کبرا توسل بجست و
با صالت و نیابت در کل امور و مدخول مطلب[ی] قادر و کار روزنامه کار[ا] فراخ کرد[ا]نه و دست
قسمت بشاخ اصل[ی] زند و ثمره با مزه و مزد کامل[ی] مکرچند[ه] بین تصور بر بندد و بدهرشت
و نیم در شب و روز تعاقب جشتا و در طلب اجابت و استقامت در جمیع مقام سلام نمونه آیات
استقامت احتین بر خوانند و دل ارجمان بر اجابت و سر بر بندگ[ی] کرد[ن] شعر علی الزمان ان یبقی
یقصر[ب] حاله و لیس علیه ان تبقی اعادت الدهر و چند[ا] و قوله نوشت سراسر سر سودا و عنوان[ی] میزا[ی] سر و[ی]
و لاین بود م سوی شعر بیتوی لیتنی کنت اسمع الزجاجیا لا یخفی علی العین منه الصفود الکدر خطر
خیر[ا] بظهر عرض حیلوه داد و نقصان[ی] ا[ی] کرد[ه] بعزوز[ا] بر بعوز[ا] ده ترتیب[ا] د عرض خرد[ا] بیکرد[ه] با غلاط[ا]ت
سوق میبرد خال الفرقة علیه السلام و اذا خیرنا الله شعر لا تطلبا ان لا تقولا فتفعلا
ا[ی] لا[ن] موکل بالمنطق علاشه آن نزدیک[ا]ن است که از ابتدا[ی] آیتین صاحب دیوان الربوبیه
مال بر ضاشه دیگ[ا] بات کرد[ا] نیدن کار خزانه و جریک[ا] شانم سر قبایل الملک بین دو دین کذب مطلق
اتم و اذ نفر[ی] همان[ا] و چند[ی] بیکبر[ا] یر سند[ه] للکتب فرمان[ا] نه و در ربط[ا] ی آن درج کرده
شعر ان الشفاء ایاک الشفا و لیاک اعنی واسمعی یا جارتا صاحبی و ندیمی چند[ی] پادشاه دولتیا[ن] آن افاد[ی] با اعتبار نظر بود[ا] نا بخدمت هست صاحبی
خواست که چهر[ه] خورشید صدقات ا[ن] جناب غمام ریبت مکشوف کرد[ه] و چشم بد کلیدار روزگار
ساطنت مصروف است کافی[ا] ن[ا] ل[ا]ر بند[ا] گ حضرت[ا] التماس کرد[ن] امر[ا] و ارغو[ن] بنشیند و
با معان[ی] خوش برسید[ه] بعد[ا]ز استطاق بعضو[ا] کابر ربا[ب] اهلیت و سا[ب]قت خود در اخراج آن
و ادراج این اکد[ی] بمحبت عماد[ا] ثبار بجود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کرد[ن] و گفت شعر رب
من[ا] لا[ن] ایسلان کان ذا الذی انا الیوم اوشوک فقالوا معلوم[ا] ی هست کار[ا] گشت[ا] گ[ا] القا[ب] این اد[ا]
مقصود غلاص نفس خود داشته از خلاص محنت و غرقاب بلیت بچنین حکم یاسا او را شامل گردند[ه] بدا
یتقوی بشاله و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا آیات[ی] بر خوان
زمام مهام سل و عقد و رفع و کفایت صدر جهان نهاد[ه] و خود بشاد[ی] اقداح راح و مشاهد[ه] ملاح
و سماع مشتمل شد[ه] دست قباحون ریاش چون[ا] ر بهار[ی] ر[ا] د[ا] د[ه] و[ا] ذ[ی] بگ[ا] نگفتند[ا] م شعر اذا ما
تأمل الدنیا بعاقل[ا] بیا لیا سیرون منها ما یرون تشرب[ا] ن[ا] ر علی ورق الزاهر[ی] ن لا هم[ا] هم[ا] یزیدان الاقتدار و[ا] ذ[ی] ت

شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت ارتاقان بطریق استقراض چندقومان نقد بجهت سرانجام
پرداخته و بعد ما که ملک اسلام شیخ جمال الدین بالغ مال بعلت همان مال الی حدود
بود و بواسطه رفع و کشف غرالدین خلفر بایسا اللفات دارد و نخود شوی توسان زود دارد
ترش کرده و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و خواطر اندکی بدو طرف مایل شد و پیش
دید عاقبت و قضا سایل ع بلی دیده فرو هلد قضا پرده ابلیخان نیاقی با پانصد هزار سوار و عدد
بطرف همدان فرستاده بود و اقبوقا را طغاچار را با دو توسان لشکر از عقب دوان کرده و زنهار
همدان تا ساق بقرا لاک لشکر باید و رسید و میان فرقین مقاتلی تمام دفت و از لشکر باید دو
کشته شد نه تا ساق اذ اظفار مدد لشکر میکرد الی اثنا روز سه شنبه سوم جمادی الاولی سنه اربع
وستین و ستمائه از دو طرف آهنگ سترگ آمد و نایب آشکارا خواست شد با خواص حضرت آشکار
حاضر حرکت فرمود شعر وکاما تقت حوافر خیله لیلا تظن بها قتاما فی الجلد و سال آن بود و کچو
امرا با لشکر بدو روزه راه قطع کردند سپیده دمی از بوردت طغا چار طرب بحلس همچار بر زده
غالف کوس با زخم زخمه چوکان در نالش آورد طغاچار با لشکر برنشست و دوان شد چون بدرک
هوا منقطع از صداهت قارع و مفروع خروشیدن کوس را بمقعر صماخ آنچنان رسانید تقدد
دعدم الفات معاینه دید لجنی فحذو چون نزول کرده بطریق باز خواست کوس را پیش طغاچار
فرستاد آن موجب کچلاین معهود بود است کنانی کرده طغاچار در جواب گفت جت ملف شاد بود
لندد آن جایکاه اقوان بوهاون نکشیدم سپاه آسایش داد و مکوب سبب همین بود و آقبوقا آنرا
محمل ساخت جت چون تباشیر صبح دمید و کوس علم نوازان بر داشت و بر دوش طغاچار بار شعر
برآمد و شیدن غلغل و کوس و شد از کرد لشکر زمین آبنوس و بطریق دبنه کوچ کرده دوان
شدند و آقبوقا را بادت کشت پیغام داد که چکونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا امبادرت می
نمایند این نوبت مصلحت نمی بیند که سر بشه باز بچه قضا فرادست دهی دهند نقاب ادبار از
چهر عجایب حال بر داد و جواب کی که شراب صراح تصویح ارجام فحما عاد آن بیمقدور عرصه
از زبور کفایت و تلویح عاطل بود و رسالت ارین نظر آورد که نا المروف بحکم کیفا توغان آنچنان
بر تمامت ممالک میر بود بل اکنون از حکم برانج باید بقدم و میری مخصوص بنهچون بایلوخ
آورد و خوف و هراس بر مزاج استیلا یافت هر لشکر طرف طغاچار چون سپاه را تحذار دوان کرد
آقبوقا خود و چند نفر معدود بجنباد لی کریم از هزیمت شده روان و بلشکر کاه رسیدند و بر نهج تیز میشد

بتاختن دوان شده الطغارا از شعبه رخ جزع افزای تیز رو کند نهایت خبر کرد و از دور
کار تدبیر کار کرد و تکاور روز کار پر نافت اعلام دهد چون بهندکی رسید ع بردان شاه رسید
رسید جت زبیش و چشمش چار خیر شده که کوز همان پیش او تیز شده از کرد شر این قلان دد
لابوک پشتش از بار بجفا بر صفت عشوه دروغ خورد هر کز راست میاد روی قیامت و سامان آن کون
ندید دبر لشکر اعتماد نداشت حصن وطا بچو تیز سر خود کرفته شد و در روز نکبت بکدم تلاشکده
شعر فتحسب الاتباء آن بیان فالهم بیحة اخرا یطلع و فاره و سابق عساکر بنات النعش و از مشرق
شد بکجا تو سعر کریشه بجهت بابع ساقطه لا تشقر علوا ابن الفلق بامقدار پست سوار غم
اردو خود مراجعت کرده جت هوی تاخت کرده و دزدیده بکذرده سپهر شوم کر زیر پی سپرده و کلک کش
بیدار جاروب قرار بر کرسپر صفحه عذار کد غبار تر و تازه داشت اصنعت این ترویده شروح می نوشت
شعر انفضت عنوة ام افضت سدایع موهنا موع ام تفوس هوامع چون بنقل قوانیم مراکب
بوغان رسید کنیا فی الامیر یوتی الطرب صنکر و اردو خانه اخا جیان نزول کرده و زمین بجانب
المقدر یخوق بال و طولا دای بادیکران کرد تبریز مأسور طبش می پنداشت و خود با سور و عشرت
بودند باشارت طغاچار خلاص یافته بزعم غارت تاردوها انجار سیده چون از وصول کیخاتو
بر قرار اخبر یافت چون پلنک زخم یافته و بحم بر دو عا آغالیده داد و دابکرفت ساعدی که کرم
ماه و دیان قبا پوش بود فکه صفت دو بنداورد و نه سپهر بر مهر بصد هزار دیده خون بار بدیکه
جت خورشید اکر کرفته شد اکر بیست عیضت کدین شاه کر نخست چنین مقطع اورا دار اندر
دوران دهد ابازه داد دره راه دزدان دل دزدان بساخت موصول ثانی بامرکب غم غالب
صد تیر عرضه خاطر باسانی نیاخت موصول ثلاثی تیر فلک جفاشیر جکر مناجعش شکافته موصول
رباعی کر کند سپهر بقلد بند بحکم خدمت منقد نشر بند شعر یکت تعنی بعوقلها بکاها و
بغول ابکاه و لا العویل خراعت و شفاعت و استغاثت که بعد از بود و فایده ندارد
بشر آمد و در آردوی قهل اتاما من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل بحلقه اهل
بر زد هیهات ع لا ینفع الزیح باذا الحرص و الولوع ع نوش دارد که پس از مرت بسهر اید هو
و منفعة القوت قبل العطب از بشان خواست کدا کر ابقاء دو هر شغلی که ما مور کرده داشتغال
نماید بهم در بتداء کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اکر این ساعت از زیر بار
بکرداند طاعت واجب میداند ان کفر کافر نعمت غدار بطریق استهانت و شماتت و شا

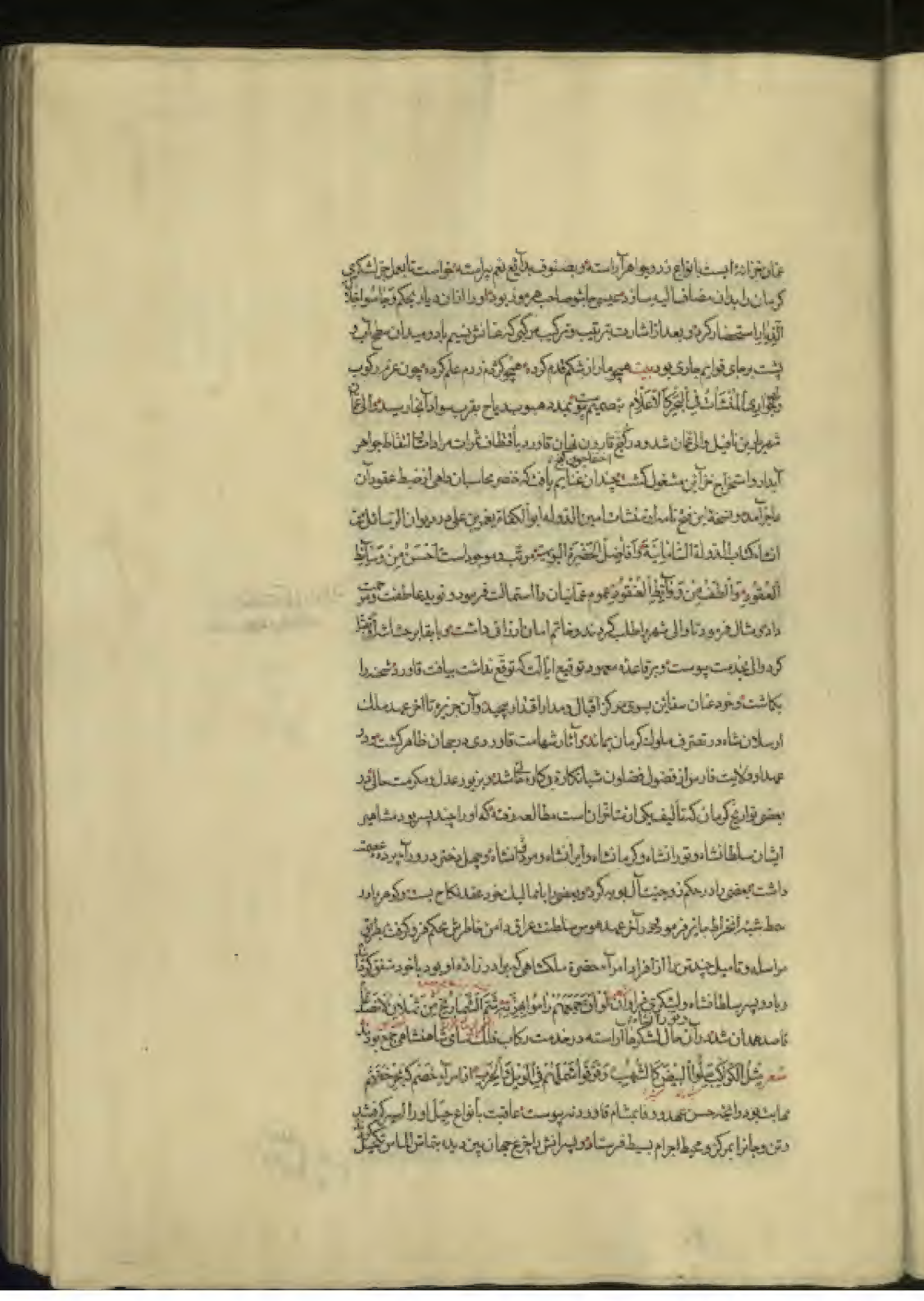

گرده و چون هر دو از قابله قوم سامور از دیوان عزیز مستعمل خود را چون عهده مهد نیابتا
داهی رانیت بود فکری دقیق بعضی نواحی و قرق را غارت کرده و متوجه بندگی قاآن گشت و بر سر
حدود شوارزم عرض وصد و نواد و رفتن داد شعر چون ان العیش اکل کلا تغصص مزالرتبة
شرب کلا تشرق باسه حسر المنایا بحریف آرزو میگفت ع باشد که بیوی زنده بازآید لب در لب
کار صعود این خواب دیده بینندگان و فخت شعر و قالوا لیعود الذی فی القبر بعد ما عفت منه
الدیار و جفت مشاربه فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا و یبل سواقیه و تموت نصفایه در رمضان سنه
اثنتین و خمسین و سبعمائه در مقام المالیغ بندگی قاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین کشیخ
صورة او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین بخدمت هدایت و الطاف عام
دوان نزدیک بحضرت پیوست چون دید که پادشاه عالمیان از اخص بریده قطب الدین
بدواعی عنایت و کمال بوده فامیشی مخصوص شده بنیان دولت بالحکام احکام بر رابع عهده مرصوص
و الرتب لا تبلغ الا بتدبیح و تدبیر و لا تدرک الا بتقدیم کلفة و تعب الحکم بر رابع رکن الدین را
بوی پرده ایوی در دیوان الف استاد و راجون هزوه داد علت با بیاه آمد تقدیر لا یقبل التغییر
الا الویل لمن خیف سلوب کرد اینده ما بقی بعنوی نیت داد من کم مال اوشد ذکر وجود او را چو
رکن بزرگی طوی کرده تا بدین علت که زالطرفی و حسن ظن جهان خرمن بسوزاند چنین نوشت
شعر دنیا نباید با نگ موت که امین سرده اداد و بلند ع که باز خم ندارد از دهنده نگاه
سرخ کلا کو پیر دهنده ش عاقبت دنان کل زده سلطان قطب الدین بال استعمال جهان
کرده که از طوان مسارعت مهوی نبود با استقلال در نصب خفیر امور مملکت کاسکاری بایت
کافیل و قد تضرب اللیث ثم یثنی و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الدهر ثم یصلح و یضلع الرأی
ثم یستدرک و یسکر الدهر ثم یعاود و یکید ثم یصفو الدهر بعد اعتداده و یزید و یزیت
و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه ظل شکوه هولاکو خان مستعد گشت چون قبل از کما
موجب تشع و آسایش نبات دو هر کس که صلاح حال خود در نقص فساد دیگری تصور کرد و ذکا
تصدیق نیک که هر کس صورت سراد در خواب تعوق نمیبیند و اندیشه آن مدار ان ذکا او
برآورده و تقوی از دقات دهر ما از جمال تقرب شکار فرموده تا کاه جوارح قضا بخطاب قهر روح ادا
آشکار کرد و کوشفند که کرانه نه شیخ او و دادر اسوی جوزه الف قدش بیان زخم دل شد
ع و القول الی القضیا دا آمد و شهور سنه ست و خمسین و سبعمائه بر یاض عفو خواهید ع و اکرام ایلی

القوس کا ذیت و دزد کار بیندان و اهنبر زبان استرجاع بازخواست فرمود بیت کرد و زوسلک
بقضا خود بارگشت کرده بچاره او کد کار شرآن فتاده بود بیت جهانا بار ابر فرمان نرفتی یاد بتو نیست
مرنجر بندشاه ع چون بازی ستاند الیست خود نیاد بی چون مر بشکر دا و کاج خود نپرد بی
عجبا چون نیست ذهر پرهست بزیاد بدست چون هست ذهر پرنیست بغصان و شکست
انکار کرهر پرهست در عالم نیست سپندار کآنچه نیست در عالم هست فلک داد در هر دزنی
حیله دزد در ظاهر و باطن رادی او آثاری باهر شعر تبیت ان تخفی وجوة نقیة و ان لا تری
طول الزمان بلایله غلطت هذالدهر حتی انه یجز علی الخیر و یرثی و ما بالا بلا ترقع شاه از دبیو
و شایست و اسپد کام یافتن در دو صوف کا کما قال بعض الحکماء اذا کان القدر مخافا الحزم حول الحیلة
و اذا کان الموت لا یؤمن الحرب فالطمانینة الی الدنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان کد کاملة
و کافیلة عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تشیید مهمات غلایق
مرد دار قیام نمود و چون کرمقعه کد بر تاج سلاطین دهجان داشت بجهار سوی کشور کی نبذه
نوبت سه کاه داش کوش آواز داطمئنان داشت بود حفوظ و عمر و سر کرد اینده و دائم خدمات و
عرضات بحضرت خاقان متواصل باشود و بالفات نظر پادشاهانه مخصوص بود و چون از سلطان قطب
الدین دو پسر باند مجاج و سیورغمشی و دختر ترکان در پادشاه خاتون بجون نوبه خانیت آبا قا
خان رسید پادشاه خاتون دا خواستار شده و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی الخصوص الحلیا لا
کشت تعلو بقضیب خاتم الپیاده دا خلان آمدند انظر بن محمود بن صنوف عوارف الطافها
از دواج سلطنت کرمان بدری تابان بخورشید مهانان بوجشید دمان عقد دارد دواج پیوند
ترکان او را در دو پسر که هر کی ظل هزار دیده در مدت دو دان بخود بران صورة مشاهدة نکرده
بود بارد و ایلخان دوان کرد چون بخضرت عوارف چون آفتاب بر بازه کرد و ن زنکاری با با
خان دا باوی مزید الفت و کلفت حاصل شده و دا بردیکر خواتین مرجح داشتی و این شایبت
سیقی سلطنت کرمان رو مستدعی مهانز بتر بیکر سلاطین جهان آمده ترکان سوداندیشان
رأیت پادشاهی دا بفرالجدود و بتضرع بیشر فع کرد و سر بقدا مور مملکت دادی دا بخاج تفویض
فرمود او را و داعشاق آن مهم شرایط اقتصاد مهما کذاشت با انکه در بدا جلوس ملزم شده
بود و اندوی مصلحت بینی کشعر یا لیت لنا الفین عشر حیلا فلا نعاد و صلا منها بحیلة اذا لقطعنا
و لقلنا بلین کذلک الحتوف من یختوفنی و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب دیدهای ترکان

خلف دعاف شمشیر کشته و باقی را اهر بیت کرده تا این حالت شده در روز شنبه نهم شهر رمضان این سال
واقع شد بهمه آن الدین یا زیاد بوجود قدمة بر قاعده سعود بخدمت ملک اسلام پیوسته بشمار
لشکریان خود را که قشها در سر داشته فرو نشانده در حضرت حق و طاعت او باشد و در مقام
کرده و با انکه در میان دولت بمقامات بادی خود قواضع و تشفع نموده و ملک اسلام را بالجابت اصرار
داد ظهور نمیدست و تسمیر چون از حکم بر ابیع مقاطعه نبود چون ملک اسلام در میان ملک الفاروس
کشته حکم رفته بود تا چون سعود و مسلمانان هر دو دند تا یاد آگه سعود با ملک و استعلان کرده
دو کرد انند کن الدین مسعود باستماع این اخبار دست بشمشیر کشت بخدمت ملک اسلام پیوست
تقریر کرد که او قائد لشکر باشد و بحکم انکه هو آخر قبیله بشمیر آن قبیله این معنی را او کفایت و انکوه
دو بمعارضه ع وان کشته فما قتلت لا عجزا و لکن رب قاتله و الحمد لله یدفع الجهد بالجهد فلم ارتضا یافته بدین الزام موجبات وحشتی که هنگام قصده و الشانه سبقت گرفته بود
کشت بهمه آن الدین یا زچون از نظابت دو واضعه و تمکن قدیم آگاهی یافته سوال فرستاده و دو
کبخدمت ملک اسلام ارسال کرده بودند در جمله تواضع بحدی تضرع بجاوز نشته و خاصه پیغام
انکه مسعود لا سمعة الله بخدمت آمده بر قبلی و تملق سر اب لغور اشراب لغو نموده تقریر یاد اذا
غرباید و چنین صید ند که پای خود در دام آمده غنیمت شمرده او را مسلمانه غرباید یا نه بیست
خدمت بادیت نماید همان بنده دوستدار و خاصر قدیم باشد و چون دانه فساد از میان
منقطع شد هر چه متضمن اراده آن جناب باشد بکمال امتثال بنده این سخن که بحضرت عقل و شهامت
صفات صدق و اخلاص مهر و مکیدت ملاحظه افتاد و باحتشاد لشکر مغول و حشم شول و
ترکمان و جمله آنچه مشغول کشتن بودند زیاده از بیست و سه ان زده در صالح انقاد و بیل صورت شد
و ملک اسلام لشکری از دامنشان بحضور موفر ستاده و خود عازم و دولتخانه شده از نظر فرو دار
مشغول خاندهمه آن الدین با نجا بمقتضی حزم از مال باشد ستعد کار کشته و بخانه قرار
بر حالة جا شوتعبیه کرده دغائر و بیاده بحمالات معتد داشت و متوصل بعنایت ایزدی چه شعر من
استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان صفات این صفات را بر رو و آب روان دوان کرده زیر قاعده
بر زبان رسولان پیغامها الطف آمیز میفرستاده و التماس صلح که مستلزم فتح باشد میکرد چون ملقس
باجابت مقرون نشد و ابر ابوابی بنا و مقاومت را مستعد شد بیت بدان کوش تا جهان باز انکوش
و کر چنده او کوشان بشکوه و کر از تکاپو افتد بنا بار بنا جمکر یاد آنجا لخوی در بنا و در میان آب

مقابل عمارات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لشکر انداخته دیدند که قطعه
لشکریان او سپری شود ناکاه از طرف غیر و بجاز شاهین با انواع قوت بجهت ملک اسلام پدید آمد و در زمانه
هر دو را مغاصبه بکرفت و بعضو معتدان بجاز را قتل کرد و با انکه از دو دی تفاوت نداشته
نصرت شمر دو حالی از جهت فیروز فراغ حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از شکی قوت در حرکت
بودند و از اطراف و لایات علوفات منقل بایست کرد از این جهت بعضو تلف کردند و برخی
کریخته باز وطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر دقعه مکاوحت شروع نمایند چون
بجازات بر دو آب دوان کردند ملک الدین یا زشعر اخو الحرب یکفیک و یکفیها و یثنی مثلها الفرس
بین الجیش حتی الامر فی الضرس یطیها کاه و کرفت چندانکه بجازان در ضیق خورد ماندند پس دو بجاز
کرد سرعت سیر بر دو آب فراجت جیاد سوار تو دادند ع یکی بقرن یلین بقرنه از عقب ایشان
چون فوج موج مغرقه و ماندند بجاها بانهجال بجاوزت یافتند و نه مکان مکاوحت دند امکان
مراجعت تمامت بجازات دادستکیر کرده و اکثر آن لشکر بشمشیر بر آورد و بقیه پیش عقوبت شتافتند
خون بزرهر داد بوجوف بطن الحوت بوشوا و بجای خاد بران پسنده نکرده هم در حال قاصد و اقتضا
کشت بسرد و نهارت کرد و بعضو که بقصر پناهیده بودند و تقرآن و تقاب اموال آخاره
حاصره و اد پس فیروزی بکام آمد بالغ عالم غنائم کرفته با ذهر و زوفت و مدة دو ماه اسکان قیس
بیکبار کی جلاء وطن کرده بسر اصل رفتند چنانکه بپردن از بنا چلیپه سما کی در تمامت قیس
و ناموس آنجا انفلال یافت شعر مرعزی تاز بار در بار ان خال شد و بار و فصاد بوقر خوبان خال
خال خط اکشیده بادبر آثار او بچنانکه لیلی بار امین و شی و فمن سلمی رو دو بکن از فاصل امل
و اکام لخوان الصفا که در جریده صاحبات است شعر ان تمس کن تشبب قولی قد بدا هنک المقنع الکندم
انا معشر الاولی صحیح بود در عاس و بدایع آیین و دیبت مناقب تعریف و بطارح لطیف
کتم امیر عزی بحقیقت عرضه مغلوب و بشیخ و قصور و بدایع نوع آمیخته شان نشاد فی شیخ داد فی
خدای قول جاد فی کشعر فقلنا ادعوا لنا اسد الا ان لا یحسن الهجا و لا یاتی الا بالتی هی احسن
بر این قول شیرازی حلیت بست ای جکر غلان صفات آن خوبی غزالدن و دف ساقی من ساغر خوبان
بشل فند و دیر دنه عراق کشیده و یاران نه از عاس خلاق و دخلا الا ساخت اکفت اکر قصر کشاده
هیچ نوع ترسل هیچ صاحب است دلال اشعار و مسئلات از چنین تخمین در صورت تمثیل و تصور
نکرده باشد از زدی طایبه کفتم تعریف کرچام با المان خوبان پاله در میان باشد لاجرم چنین

ادراه
مکتبة سید حسن الحسینی
دار الکتب العربیة

ازان اقبر بوده در بادیه گفت قبل الف قافیه بین قاوم یعنی الف مقصوره قیام فرزدق و شوکه ناپیش بیت دوم جاده کرده مراد بیت لبید بن ربیعه بود شعر وبجاد السیول
من الطول کفاها ترتجد متونها فالفاها کچون بروی قرآن شاه کردند بجده کرد قیل لهذه والجدد
یا با فراس انکم لتقرون سجدة القرآن فما لکم لا تسجدون لهذا الشعر یعنی خود معنی این بیت در وصف
معشوقه که کوه یاد دارد و صفات اطراف شود قلم خط میکشد و اوقات را دراز میکند
ضمیر بجانکه معروف گفته پس گفت باری در معنی بیت اول شوق موصوف ذوحال در وصف
در بیان حال متحرک شد غلان رخ نداد شعر آیا ذوقفا قبل التنائی فتخبر قلبا اخر الا تفعلا
مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد غازن که در زبود از عقده طیفان سوی وشش کاندر حجاب
عباده و صدر و دار مجلس فضل بر دار و غلغله کرد چون بخدمت شیخ رفت شیخ گفت ما تعجبنا تقول
الشیخ قال الصاحب قد بقی لکما قافیة قد نسیتما قال و ما هی قال الواو و این چنین مسئله چون
صاحب علم بدیع را خود بدین طبع و سلامت ذهن و قوت حفظ باهم بار باشد عجب نیست که بهمه
طبع را شاد نتوانند کرد و محروم امید بار نجات نتوانند یافت و کل میسر لما خلق له
طبع خوش و اخلاق پسندیده موسم جمازات معبری رسید ملک اسلام ازانجا دیشه قاصدان متواتر
شد رئیس رسول فرستاده پیش ملک بهمه القدین بازرگ و عقد تصالح و تواصل بسر برکت و جمال
جدال و نزاع منصرم آرجمانرا بحضور از فرستاده اظهار تودد و ترفه نمود و در باب مدد و اعانت
غواص غریش بکشتن رفت و باملک معظم فخر الدین بخدمت میثاق و عهد کرد تجدید شد و بعد
وفاء و فور شجاعت و رشادت او معنی شعر فتی کان فیه ما یسر صدیقه الیه شمائله و ما یغیظ العدی
الکریم ابن الکریم ابن الکریم همکنان او اجتماع کشت و عقول این کل از طرز مطاردان و شان او حیران و از
مداد یا لوذعی آنرا دیا باز بر جبین بر جبین بر که که که

اطراف بخدمتش متصل نشده کاه رجال دار باب قتال اینچه در عرصه خراسان معسکر یا
و مقداری که صاحب سیف بودند شعر وکتیبة سفع الوجوه یاسبل کالاسد یعین تذیخن
اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داده و داد شجاعت داده چون مردان جنگ نامور
مصطلی بانشده رکاشه دماغها از مزید غضب و شوق اشقام ممتلی بدلاور بجلیدی قصد
طعن کردند و بدد کالیلد طبع بیخ طعن کبنها بطال الجریدة اعمار را قلم زشوع برداشته
و سدة آمال را دایع ارواح رجال بازخواسته نوروز غازی عزائم حمامات اقوام بکالا
از مقام اقدام متزعزع کرانیده و بنیاد قهوره تمرد ایشان منضضع بت هر نبود روی جام
خون عقده جوانیش تکرفتاند روی نخشند نکاز نتر سرچ جز کردون بایستاده روزه زیم چشمه
خورشید در شده بیضا حسام تراز در سر بعمد دانش سهام بران در دل وضوح امراز
صفوف جموع برعزم اقدام و تصمد اجمام متشرد کشند شعر بانکیطا نوا و خیزنا لال و تا
منقلب قادنا و مالی شعر اذا استقلت بهم رکاب محبت لاذرت السماء و بت الارض
وحیث لا یرجی سحاب و همی ان در عقب خان بارید و ناورد بود تا در شل اوبار
از آب بکذرانید شعر یکاد یدب اللحم انا یرتقیها تهیبها من ذالزمر و لمنا اهل چون عرصه
خراسانرا از شایبه مذلان ایشان پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین محیی الدین
کرد بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر ایاسا میشی فرمود و آنجا بدت
خود بی توقف بیدک حضرة توبه کرد بیت تیغ تو بقطع و فصل کار شعر ما کبر فت
موج رود بازآمد تا زنوکمال بیرون غاید شود مزید قدرت و جاه یافت تدبیر ایشان اطراف
بلاد الله فرستاده آمد بحکومت او و بهر لکا بیوستغل نصب فرمود کیلست مسلکه کون تا
بیش خراسان که بأن سلاله تبع عز و جاه چون آفتاب شهره یافته بود و اصاحب بی هوتا فی
بینه و مراسم جهانکیری و جهانبانی آموزد صاحب دیوان صدر الدین راه صدور کرد باید
بعلت انکه در وقت بلغاق باید دیوان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر عادت مستقر
نشده بود نه مکتوبات بنام خود بهر اطراف فرستاد جهت مصالح سلک و اطلاق واجب دید
و با انکه سعی تمام نمود در حفاظت جزئی مملکت و تأمین خلایق از دزدی و راهزنی و مصالح
حل و عقد امور دیوانی و آلوزات در نظر همت بداشت و خود ما چی پاشه فرمود و نام ناصر
الدین حسام الدین داخر مکتوبات بآن بداد و صاحب مجد الدین انرا دکر دند بدین نمط کار مملکت

آن مدت موجب تنبیه ما مرد نشاه
بر حال الدین دستوری را منصب
وزارت دادند و دیوان حضرت

توانی پیاشاند لشکرها برای حراست ثغور ما للدوان کشت ایلخان محکوم شد و دم بطغیا
نوین تفویض فرمود و داد باب لشکر آنجا فرستاد چون مکاید نفس و اثارت فتن و از تکاب
قهورات او دین مدتها معلوم المیة ثانیة شاهنشاه اوزادها الله تعالی فی ذات الحفاظ توبه
ایلچی فرستاد نا او را بیاسار رسانید عاقبت بجازات افعال خود دانکار این قول فکال شاهد
کردع یکرونه یخز انچه در زبور سال ع علی قدیما یکتبهم الدهر بالسبب

ظهور رشد دن یعنی مراجعت دولت قاهره چون کار خراسان در غیبت نوروز بسامان
ضبط صورة نمی بست با لشکری موفور عازم آنجا شد و انعکس رایع شاهزاده طایجو و سکادیلا
و چند امرا نامزد کشته تا در صحبت نوروز دوان کردند و عراص خراسان را محفوظ دارند
تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جنود شیطان متزلزل
افتاده و غارت و نهب مثل سحاب متفرق کردانیده تا مواضعه کردند که پادشاه عادل که
دور غازان را چشیده بخی رسانده بر اندیشه این مواطات میعاد کردند که شاهزاده سکادیلا
در خراسان اند و ذکینه نوروز تشفی بجوید و بسنقور بسر تعزانای ارسلان کودن با لشکر
که در اهتمام ایشان اند در اید و قصد شهر نیشابور تمامت بلاد اسلام را با تعاهد
سوامع اساقفه و دهابین سازند پیشروان رسول نوروز بخراسان شاهزاده سکادیلا الجی
فرستادند پیش طایجو شاهزاده و امرا بر مطابقت اغرا کردند و او روی مصلحت بموافقت
ایشان نهاد و نوروز ندا از این مادثه اعلام کرده کیفیت حال شیخون و زمان میعاد باز نمود
چون بخت بیدار و دولت حریف یار بود و نوروز بکمال عزم و ثبات عزم مشهور و در نیرنگ
و دار و از زبان سیبق بیکره تکرار شعر وغیر فوادی للغوانی رمیة وغیر سهامی للزجاج رکاب
ترکنا اعطر اذ القنا اکل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب و نوین و بیت در اصداف الاصداف از
مولفات کاتب کبیر طراز کتاب بقیة الدهر در دمیة القصر بجوابین اشعار بلغاء عصر شهرت
است ایراد کرده امید و عقب این نثر نوشته انول فوادی غنمیة الغوانی و ان فی الرماح
فی الزیغ و ان فکا ترکب الرماح الا نبا فیه و ان الزجاج ترکب جانبه لا لعاب الا بقیاء
قدد و الکتاب و العقل یصدقانی بهذا ما اطاب در شب تخم خود ما اخال کرداشت و با
دلیران لشکر در مکن متر صد شد و ذره نفاق بهنکام انکه دولتها آمد زمین از اطراف قبة خضرا
آویخته و شه سته خونتقربا بلاجورد خلام محجوب کردانیده شغال دار با پای در پیشه شیر شجاعت

عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بود و روح و نفس بطیئ چون در آینه معلق
دری بخوی آورده و بنقوش عالم غیب متجلی شده بدیده غیب الغیبان ملاحظه رفت کرد و
جمعه او را بسته بسیاست کلاه بودند و بیان بشده او خوف ناکاه شخصی نورانی بشکله
بیرون آمد و قبضه همی افریخته در دست گرفته و صاحب دا از آن مقام وحشت خلاص موده
و او را گفتی مخصت هست که این قضیه را با هفت قران دوستان محرم یاران دیگر یا
ولی مستفوان مشکوة بقین و سینه منشرح بآیات صدق مبین انتظار محمد در راه صادقه
متوقع آن نور شهود حق و سر و عشق بر اسرار واهب مطلق بیکدم و صورت آن در زمانی
دیدار با هفت تن از خواص اشرح داد چون روز جمعه بود بر حسب شامه خواب او را وجد
و فریاد بسته او بر هنه در بیشه همی روند و السیف هو لا ما یری مسلولا در شخصی بر سر موکل
بودند و حکم رفته ناکاه او را بیازند آلیس الله بکاف عبده و یخوفونک بالذین من دونه و من یضلل
والله فما له من هاد و مصور خطر مود که موکلان را در عهد کجا تو خان بمبارات فرزند و قول
کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام کربت تقاضی صعوبت
بداشته بودند سبب سبقت حق سبحانه و تعالی جواب محکم سابقت نمی کرده و من در آن حال اند
بازیچه طفل محال و عاد شده در مثال زنان عروسان بودم و منتظر روشنائی موعود ناکاه آنشخص بر آن هیئات که بر صفحه خیال الدستام یافته بود با شعوا فریخته همانا
نظر آمد و بی هیچ از بطن شوق حضرت باری در جذبات واردات عالم غیبی غشی و در غیبوبت
مرکوب بی اراده بیرون افتادم موکلان را گمان شد که این خوف و اش تیغ خود را در انداختم
در میان هاله و قدای کار سکاشاده ساخته مراجعت نموده بودند چون بر آن طایفه گذشت
انعال الهی شفا را دیگر صورت حکم برایغ و فرستادن او بیکشتن کاه تقریر کردند عمال و
سوار فرستاد که اسب او را محافظت کنند تا سخن او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رساند
آیا چون از آن مسکرت افاقت یافت بآن دو سوار داد بیکدیگر بشارت راحت اد امیکرد ندیدت
چون بشارت هم اینست که الموت و یحیی پسر کیا بچنین مال چه راحت باشد و روز دیگر
کاز سطلز تر آفتاب آبدوقد دوشان ریخته شده و بشنای میمین سلب از عکبوت
این اسطرلاب معلق در هوا و نسبت همانا نگفته بر رای ظلمت زدای سلطان ظلم کشای
تفصیل که بر اساس همانا نمان داده و در ناخته محرر شده بود عرضه کردند صاحب بر آن بود از

از قسمت آن او زار و ذنوب بر آمد الذنب عندهم از یعقوب دعا آه عمرا اللهم اجعلنا علی
عمله و شکرا نعمتک علینا و توفیقنا لما یرضیک عنا و الاداء لحقوقک و الادامة لطولک
و یا ناصیت تمامات خواهش و عن تکبات ده قرآن سالبین بلطف اجابت کشت پادشاه اداء
سوء خلیفه فرمود و بر بود و داد و جوار داد و تعیین کرد و بنیاد کرم و صاحت بعد از اتمام
عاد و ظهود سیاد غیر ستاد م ذان الیعاد آمده بر بدایه اساس آن ایوان عماد و ساخت تمام و عقد اجا
و هو یقم الزاد الحمد لله الذی جعل آصاد فی الصباح الصباح این عماد و زین بوده اطراف این
بطرایق بتاده و غرس حداده و تعرض فحاص الشهوات من بعاده و رفع ذرایع الانس من بیاده و
یتاب و صلی الله علی خیر بریته و بعثت لانزار الکتبه و علی آله و ذریاته موضع فراد کر
در میاه ی جلوس بیمود در هر ماکن مستند بدلایل محاریب نصیبه و تبیین
رعیت و رعاة در صدد تکلیفات و ذنداما الادن ضطر بیشه و بیما ملک سلامان اداران سیما
عدل و رافت محبوب بود و کارکنان نامستعد بر شغلی نصوب و بواسطه تذکار ایلچیان حضرت
که در زمان باید دخان بتحصیل اموال اینجا آمد بودند و بوصول مقاصد مراجعت نمود
ظاهر بیاد ایلی از غبار کدورتی باشد و بعد از ان حکم برایغ بشیراز آمد یاسامیشی ملک کند
و بقریه دانا پذیر ذل الدین ظفر آباد و الشیخ الاسلام جمال الدین امیر الغنی و الجذب اند
او بود عاطفت دولتخانه کیشور و منازعت بهاء الدین یاد داعاد طرف بوکشته بود چون
آغاز استوا بج نهاد ند و بابتدا آمد و اخذت نواب و متعلقان فضل الله دی دافع فضاید
کشت و حکم برایغ باسامة الستد یسور غامیشی ملک الاسلام باشریف خاتم و دحبت محبوب
برسیده و در استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت و فته بود محاربت هر دو
و انکسار لشکر ملک الاسلام بواسطه غدر جاشو دی فوده و بنیاد اختیار در هم ریخت توقف نا
چون در آن حال ذکر الدین مسعود قاصد هر مز شد بهاء الدین یاز محاربت و مطاوعت
با ملک الاسلام بمصلحت عواقب نزدیک دیده و بعد از استقبال از هفوات و اظهار ضراعت
و اعتذار در زمان انقیاد با خراب ملک الاسلام صادر اداز نجا بدر لخانه رفته و با خوانه
موفور و استعداد کلا یوم بیشتر از آمده و ایلچی خانه ایستاده به تقدیم کرد و متوجه بندگ
وصول او بارد و غرا ملک شرف الدین مخاص الملک التمغا مقاد را فتاد بعد از سه روز
جمال الدین و ستبر دانا یاسا رسانیده و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه کر

فلیس بناقع اذب الا ادیب وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم راس الحکمة التودد الی الناس ومباینة
غیر صادق در این بیان بالمآس بحقیق سفه وبیهان عقل از دوش وبرهم آمد وگفت
معاش تهره انرو سیاست اسباب مخالطت با اناء جنس وبی معونت ومظاهرت دیگران
نمیدهد واز اینجا ارباب تجربت وقیاس در معنی الامین ان مدنی بالطبع گفته اند هزار شخص کار کن
احتیاج افتد انا نی بخته شود وعمل هزار دیگر آن باشد که نانبان سیر نیکند نواند خورد پس معلوم
ازین قضیه بی نیاز عرض کنهود وتواضع داعیه استیناس وایتلاف است ونظام مصالح عالم
منوط بآن وتکبر وتمرد واسطه استیحاش واختلاف است واختلال دنیا بشواهد موجود بان ناطق نفسرا
اشارت بدان ما کرفرض کرده شود که کسی با هزار دوست مخلص شفیق یاور عمر رفیق
الصدیق الالوف لا یباع بالالوف بدیکنفس در دامنا وشت دنیا وات او قدم کذارد البته
اصلا مضرت ومعرت وشمنی این بلا تر بر منفعت محبت ومخالصت آن هزار تن در اعتبار
بحسبد وهیچ عاقل در هیچ منزل این اندیشه غافل مکروخدیعت وقصد ومذمت آن دشمن
وآمن نتواند بود مست شعر حزین وهضطرب وغمکین روزکار کذارد چنانکه کفته اند شعر
وما یک شیء الدهر اکثر من الفتی وان عد اقواما یموت الکثیر مقصود کلی ومقصد اصلی ازین اطناب واسهاب
تنبیه بی تذکیر بیت اد باب فطنت وذکا است ان نصد وا بذا وخصد وبغضا دهقان در میان اخوان
برای هیچ روزه نعمت دیرزه دنیا وفی وه طامع مخذ کند ودیده بدست نیاید دیده بر نیاید ما
بالغ لازم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابة اظلت لنا یوما ثم عنا اضمحلت فلا لک
قرا ما فاتحین اقبلت ولا لک جزعا لما تحین ولت ونصیحت حکیم انوری را ملکه قوت مذکور سازند
بیت بجهان بامرد مان دانی که چون باید کذاشت آن قدر خوری که باید ودم آزاد مرد کاسبی هما
در عاد وترک دنیا زاب کوه ذی الشاکر بکنده بردامن دنیا سرد مو بنا اکتساب لذات وتوصل
باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت ومواظبت حسن مودت ومواسات نفسه ابا بانفا
ذکر جمیل واثنای جزیل در دنیا وعقبی ظاهر وفایز کردند بیت چون مال باشرف دهد اجمال ابرا
ناچیز هوات بر هم کسی فدا نکند چون آب نفع خویش هر کس همی رسان تا میوه آتش بجهان بر نرود
ودر وعد النصاد ان الله تعالی وتعالی یعطی الدنیا من یحب ومن لا یحب ولا یعطی الدین الا من احب
السلم وفی اشاره قال سیدنا ابراهیم علیه السلام ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
التنبیه او کالتغیر الجاری یدفع کل غیر وفی تغیر فی الشفقة کالنمر یتطلع علی کل شیء وفی شرح

وذر بها الدهر والحسن من هذا غياثا خالدا به النصر والتأييد دائما لخلق الارض باد على الدين الملك
ملكنا راى ملك صفات دارا بجم اعز اولاد كه اشبال غاب شهامت و بنج سپهر معالى و
وسايط قلايد مكارم اند تا منتهى عمر آدمى زاد در دوست نوازى و دشمن گدازى از كمال
دولت و مزيد حشمت و رفعت تمتع و برخوردارى و هاد الله اعاد الله الينا ما يوجب دوام
تحيته اعاد نا غايوقيا ذ شبا يكن نفيته فجد وعشرين سنه ايات منصور بن جهار الاكمد
درماه جمادى الاولى سنه ست وشعرين وسبعمايه چون مزاج دوزگار بحد اعتدال باز آمد و
بر سر شاخ كلاه پرداز و بلبلان بشارت بر كشيده آواز شعر ابشر بموود ان الله مبشرا بر يادة و
وسعادة وقد وافى واشرب فقد حل الربيع نقابه ومن منظر تهلل بسام فوه فصار بهار باتش
كل از آب سحن عارضان ريخته و مالك رياض باد مشك دارى انديد و ساغ كلبنه عطار فروشا
بيت وشاخ خويش سحن تا خته چون ستاره روزه زاغ چهره شب اندود شد سپيده غراب
باغ كل رخ و ياسمين عذار شده و طرة معنبرش بنفشه تابيدان بادام چشم مش در سازگر شمه
تراند تا بموسوسن زبانش بده زبان در كشتن دارد سرو قامت بلندش از هراز نسيم خوش
شمايل تمامل و غنچه دهان شكفن تعجب سبحانك ما خلقت هذا باطلا قد ادركت در صبح شاهد
ناشفته عنبر باش صبا طرة و زلف او دامن زده شاخسار و نفس نا سپه در هر نفس كو يان ما الحسن
الروض وما الطف شانه فنيم بسيم شكوه فرجا يزة مديح بليل سرسايند شعر انا رى نغمات الرياح
على الارض دكرا زياض الامطار ترا خوان و نخوان و يكر كلفونه چهره استعارت ميكرد شعر
كر بنودى ركش از نوستان او دى چهره مورغزار نخوان منفسه بنفسه شعر كلما فوق فاتا ضعف فيها
اوائل النار فى اطرافه كرت شيبة جعد شكين مداد ركرفت شقايق كه صفت دخت ايار و لخت
عقيق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقانرا پيغام شعر اشر بر على خير الشفا فانو ثمرة مثل الشفا
ثمرة فى الكانين ميعاد نيلوفر كه نيكو تر بود بمعاشرت ريحان در كنار آب ارام اقتاب آبى بود تا
كاه خود باز نيايد و بيت شايد فرا تا فهار كلرنك بر آب پر تكنده و جبك اقوار بد اطراف جوى
يادد و دوسته نوش لبان سرو ندان تعجب سفيد كرده و مى آيند بيت پيش لب و ندان كه
بامست عجاب من از بوسه ندان چو حباب هم چشم مرز نكوش حكايت طراوت مرز بكوش جان
استماع كرده و كل بر بباده و هواى دلدار ميكفت عاشق وار ع و بى دوزى تو با نوفت بانكم با نجم سوكند
منفار بلابل از شقيقه فورد و زدى و پرده فيرو زدى بقول شعر تبرج الازهار والزرع غناه

تصفق الاشجار والماء جار زبان جارى سكر بايد و ملحنكان چون نوآموخكان انسرشاخسار
پدد چنار ابن ترانه را نواد شعر بلبل به زاهوى كرساخت نواى كل بلبله حسن بيكدكر دهد جاى
درباغ عام او قاد ايام ارباب اطراف ساقى بيا له ست كبر عهد بهاى سيفر بود جوانان نوخاست چون
بوزش بوفلون شراب بوقار اغوانى و سماع عزقار اغوفى و دوزمره حوزش نوش و كوش سكر
در وصول ابن نصيحت غم نابود و بود ازدل فراموش بيت بهار زناده زسرزان كه دلاله شاخ زبك
لاله و آذر بالا لله كشتا جهان جوان شد صاحبدلان بجوان شده و جوانان بجوان تر و جوان تر بجوانبخت شاد كاه
امروز داد خويش به كجا كه كى تفرو بفردا زنوطمع مبر ابن كه امروز ستانى جوان قدح كبر
بود مى از نهرى عصا كبر شد و مشك ناب شتاب پيشه كافور فيصوص شيب بدل كشته طوطى
مطبخ جيوة بغوددان فرو ريخته شعر كرچ خال خان نه دهم دندان كو با بان ابر الفقر كه مزاج
انفاس سيادار د در تخيل و تذكر حضرة عيش جوى و ديعان عمر تمثل ميفرمايد شعر غصن الشباب
غض الشمار فليم بعده ذا حضرة او كل غصن اخضر قد اورق بعد الجمام واخشيت منه الاجام
وغود را بموى غبر اق مسلوب شمرد الشباب كجا سلاة خبرنى ايها الطير بن لكن الطير بن لكن
عزم هدان بر اه يعقوب بخشت فرمود و در آن حوالى بلخان برج زرنوبه شكار بان ساه بر نشست
و با سافر مود كه امرا و صاحب ديوان در راه و اقامت كنند بس آوازه شايع شد كه با سوجوبا
كرفته اند از آن نوروز مرسل بلاده مصر و مكتوبات داشته مضمونش مژده و شواى خوه
بدانكه بنات صالحه ما مصر راست باغاه شا اسلاوا ذلال اعماندان دين محمد عليه الصلوة
والسلام بايد كه ساطان مصر و امرا و متعهدان آن ديار باين معنوى مطابق باشند و معاونت بقسم
اسلاه را موافق دين سبب ظهور عذر پادشاه بموانند برادران نوبدند تعاجى و لكرى و سا
خلش كه نايب بود و سايرا عيان و متعلقان حكم فرمود و سخن نا پرسيده هم را خوه تيغ با سا
كرايند و چون دران نزديكى شاه زاده جهان خزنده اخوال را با لشكرى بصوب خراسان روان
فرموده بود و در نوقت امر انفاذ امور و سناى و هر قداق را باد و توسان لشكر شعر شعبو
نطوى اصوابم مبرقه نضت الغبار و با لصوا هل صوت الجاف فرستاد تا نوروز دا كه ان خال از
رأفت و رحمت ايلخانيست بانفلاك رسيده از غنايت خورشيد تربيت غانان چو با ما
زان خذلان بنا خيانت او تفرس افتاد و حق نعمت تربيت پادشاه اسلام بزرك كران تعالى
كرفتن با لك و لايت وجود و تصرف ملكت جيوة معزول كرداند خاطر عاطر شاهنشاه

ازین دو عدد شاه فراغت یابد و قال صاحب کلیله از اغترّ فی الملک ان زحاً یطلب الساوی فی
الشراوة و الاوی الی الحرة و المال الیسیر قلیم عنه فان امه یقع علی الصوع و نورد چون ازدهای
اکاهر بالشکر خود بکنیخت چون باغر رسید او سیله مغارت کرد پسران او را حمد و علی بقتله
انها چون به استان احتیال فکار نامشجاع او شهرت یافته بود در نفس خود عقب هوا نمی رسیده
او را اندیشه نرفت مال و استعداد لشکار خوض بیفتد و عزم بر حکم برانع بیت
شمشیر زن شیر افکن رستم جگر شیر دل و دد پیل تن با لشکری و بوشش جمع هر تن آهن و در مقفر
چون ترکمن سر از غیب بر سیده و از عقب او در دان شد قرار و لان در دیار طلب سلطان بست مضمار
شد نه دهر و لشکر دن ناحیت جام مقالات در پیوست شاه نورد ن کار بخود غام دید بر سر ایشان
جام از دست ساقی قضا لاله گرفته چون راه الهی بطرف قبله دشت و بود چنانچه در سال ۶۱۸
در حضرت پادشاه مرو دو با فوج لشکر خاصه عازم قلعه هراة شد ایدان تحصن نماید چون آگهی
بدو رسید قلعه و حصار معمول صحت عرضه حوالت دهر بنه رکت نثر حصون العرب الجبال
و السلاح ما و سائر الاقوات و لهم بیوت تحصنها بالطراف الرماح مصلحت نیامد بخود راه در قلعه
محصور کردن نا قوة و دین و رق و دیبان با فیست کوشش نمایم بعد از ان تسلیم قضا و قدر دانم
بدانچه آید از خیر و شر کردم نمود و بدان الفات نکرد با معدودی از ندان بالند دون قلعه رفت
بیت هر انکه خشم آورد بخت شوم شود دستان خار ایکه دارد و نورد فی الحکایات ان مالک بن عمرو
العاصی عن معویه یا امیر المؤمنین ارید ان اغزوک فانک شجاع ام جبان فقال سعر شجاع اذا احتاج
الی فرصة و لان لم تکن لی فرصة جبان از ترجمه کلام دانست که اذا حضر وقت الحاجة یرین الکفر
بن حیث کان الحتف منه یاتی شود ن لشکر بادشاه محاصره دادند چون فخر الدین کرت که
با هشر و اراد نمود ن ترغان صاحبی سعر بارتبة العیل اخت الظبی فخارها بل ربة الفیل اخت
الضیغم الشرس و سئلت مرارا حیث مولد ک داشت نمود و بر ی اعتماد و جلد و عادت رو
کار خلق چنان دانند چون بیان بکرفت و با اعوان چون دلاوری مردان در بند داشت سعر
قد لا و قد ما کان عرجابه و اذن وفدما کان تمنع جابه بنو عمان او هند که هاد ون شیر یل
و صفدری بلند چون بود بازش چون چشم خوبان بتیغ ذی سعود کو ذی سان ادکر و ش ایام
بکار شکو متفرد باد بکر اد و پسند و بر اد زاده عمد ساتیم بر خود راست کرد ند چون دود
بر بهبود نا آتش حرکت سعر ان تفرع الطود الا شم فاجدا ه او تر کب البو الخضم فنون سوار شد

زما زبخون تو لشکر بود
و بالدام تو موی بشنود

دهور ا ان شهر بر و نامداخت بر یمان لشکر کرد ند چون یاد بکه شت دیگر کرد ایشان نمودند لنا
براد ران نورد زاد ای غازان و ملکزیه قادر خدمت تیمور شاه زاده پیر ایکان بود ند ایشان
لشکر کرد و از ین جهت ایشان را جان در تن و سر بر کرد ن نماند روز هفتم فلغشاه نوین رسید
موانحت نورد زاده صادق نمیداشت رسالها فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سوگند
کنایب او بود ربیل حال القدوم از بالا فلعه بشیب انداخت و خسر خود را بر تیغ کذرانیده
خیر ذالک پیوند عقب نورد زاد و با و نفاجه خدمت میر ران فرستاده و کاتب را چون نورد زاده
موقف مذلت صورة این معنی در محاذات نظر فاکه کذا شاد اسناده معاینت استاد بیت
انکه با دوست تخفق ز سر خرم شب بسته رستش بر دشمن ز کر آسان بود نورد زشفاعت کرده
با حضرت پادشاه رسیدند و سخن بر سیدند بر وی اعتبار و هم بسا دولت شاه کرد بیاد شاه
خورده بیله لقمانع شاه بدست خود چون حکم قضا تبع راند ند شخص او را بر تخته خالی بها
کرد و ذالک فی الثانی و العشرین من ذی قعده سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را کبا با
غرد و قصر لات و آشیانه شرد و تخیلات من یداشت بیغداد بر د ند و بر د ند ان
ابد سالها اعتبار خلایق الانس را در آویخت و دین حال ابن مرد بیتی بزبان حال چون قضا لا
کرد املا کرد شد بیت ای عیش شها طبع تو آمیخته باد و ز نخیر تو غون عدو ریخته باد مر بر که
غیر مراد ت باشد ه چون سر نورد و ز در آویخته باد چون نورد ز کار بر کی آغاز نهاد و بخت خیر کی
پشت آورد و شجاعت شجاعا و شهامت پر دلان پسکار کشد ز ان نصره کم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم
فمن ذا الذی ینصرکم من بعده ع و یلعب دنیا الفوز بالجزم الجلد یا زبر دست تقدیر کفتا
خرد مندان و تدبیر فرزانکان کجا فتح اند چندان خیال در عظمت و فرط هیبت دکال دولت
کسر کرد و ز کردان مرد نمی آورد و هم بزبان صدق انشاد میکرد سعر الدهر یومان ذا صحا
و ذا ذیة و الموت بینهما اسم للحیاة بیت بود و خدیکم دل آفتاب مکنند و در آرد ز کرد و ز عقاب
مدنکه ان نشست بر دن کم مدار ان و شیران بچکر خون کم چون بود ز نکبت دنیا ان نادر دیر
دست خوش معدود ی عمر بود باز دش چون چشم خوبان بتیغ ذی سعود کو ذی سان ادکر و ش ایام
بکار شکو متفرد باد بکر اد و پسند و بر اد زاده عمد ساتیم بر خود راست کرد ند چون دود
بر بهبود نا آتش حرکت سعر ان تفرع الطود الا شم فاجدا ه او تر کب البو الخضم فنون سوار شد

ابن موجبان فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام حضرت پادشاهنشاهی فرد لایزال آگاه اساس
جهانداری و تماثیل تمثالات دولت و کامکاری عدد آمد صاحب رای عالم آرای ثاقب ضمیر صائب
تدبیر ذکیه طلایع بدایع تدابیر ایشان سبب لمحه مصلح و مزین ممالک و در تحت قدم فکر آورده
و جمله و تفاصیل امور مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم بامعان نظر بلاغظ کنه تحت سیطره
و مهر بافت احرام مراجع خفته و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم اندای غریبان لشکری و غزاه
آراسته کرامات و توفیقات ساقه میمنه و میسره آثار انشیات فتوح و سیاقات عقل و سیاست
و سیاسر مجاوره ترتیب هندسه تدابیر بین مقدمات سعادت تتابع و تتابع نسخ و تتابع
رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحبقرانی بوای بادداد و دولت بی پایان پرور بخت جوان
دولت کفالت و وسیلت کفایت دهمت بن سامان دستگاه الفاظ بخطابر اعاظم بالقاب مصالی
العوالم صاحبقران ساحبقران بل المفاخر علی الاطلاق فرقد فلک الجلالة غضنفر غیاض
البسالة عاصی تقوی المعقل الحصین ماحی رسوم الجور و الجور باسط العدل و الانصاف کاشف
الظلم و الاعتساف مفیض سحاب المکرمة معطی سماء المنقبة معلی اعلام الدولة ناصر الملة
و الدین مشیری ظل الله فی الارضین شد الحق و الدنیا و الدین و سعد الحق و الدنیا و الدین

شعر رشید یوم الحق للدین رشده ... و سعد لکل الخلق و الحق یسعده

روح المکارم رئیسها بالصفح ذو الاناة و الحلم صاحب دیوان الفضائل سودد
تعد الرفعة الطایر فصاعدا ... و مقدار الفضائل فوقها لا اعلم

بحار و معدن الکرم و الجود و الجوهر الذی لا یوجد و لا یقدر قدره و لا یحد
من شکره له قمه و نخاره من جوله و لا یدله الفرقدین فی الدقة الفرقدین تصورها کما یلیق
عقولهم و تفهم حضرت شد بجهان فرقدت بنوی نوید و نواکرفت بمقود مهر کار بکلاه اسحابت پوشت
تشویش نماند مکوشکن کاکل زکار فشه رفع است الا زبان شت طرهٔ بتان ملکرانی
در مزاج ساغر دیدند و بیرانه و فریاد از سینهٔ چاک و لب نای شنیدند و نغمهٔ این بنده را
در صفات نامزد محمد و سمان قصاید است اگر هر یک را بعضو نمایان و راوی شمارند از شمائل
حضرت شان نواند بود از آن جمله این قصیده بار جوا ایجاد کرد و بمآمد بکوشه مذهبه عالیه
مدح و مطیب بفواتح ثنای محمد اعظم صاحب قران عالم رشید الذوله و الدین معزت افضل
کرمداره دایرهٔ مصالح ممالک و مناط ترتیب سلسلهٔ سلطنت و رای غیب نمای او مذکور کرد کتاب

ابو نصر است و در بند که حضرت قوا و فیاض ظل و رای صواب اندیش او باندیشه و
بشمر بحل اعتماد و موقع و شوق تمام یافت و بالتزام عهده و تقوض و ممالک و مصالح
و تأیید و دریاب طلسم کشائی قوه قران نزاده و ضبط اموال دیوان تنسق مصالح ممالک عهده تحریر
بر قدرت عطارد انداخت و بر بعضی کفایات اموال از مال القرن و مزاج و قیوم معین و اسلاف پادشاه
و رعیت در اسم امتثال و طراحت عدت و بهت یاران و سامان نهمت و استکثار عمارات فقره
بلوکات و رفق نقوه معهود داد و مال آخر انه مشروط بران و عهود دستوری طول پرداخت
و تضمن آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد

و القصیدة هذه

ای تنده بسوی آسمان ممالک از رای تو آراسته دوران ممالک مدد دان ممالک
برامر تو مطیع است ای چشم بدان دور دور دوران تمام مشال ممالک تو بسیار است چنین غریب نوازی
بجان از پریشان ممالک از خضر اخلاق تو رونق ناوی و دولت شکفته چمن تمام آن ممالک
بزرگی کاکل ممالک شد بن عالم امر ایجاد از بهر تست طلسم تو بر بر و بوم ممالک
ز بوی جاه تو بنگر ممالک ستوده نوای تو بر نام ممالک ثنای تو شد ضمن یاران ممالک
القاب از بهر تو بنگر ممالک بزرگی تو بر سر تیغ ممالک تو بر تخت و بر گاه ممالک
ایا کوه حلم تو بنگر ممالک ایا بحر جود تو بنگر ممالک چو تیغ تو بنگر ممالک
کفم کز آب بدشت اعالک بر این مهمت بنگر ممالک ایا عقل کل بوده ممالک در و بام پرشت
از نقل بفته در گوش کشد قصه و فاقان ممالک کلاه ز مهالک بدی ما مصلی یاد ایا بلند ست خواه
مالک و دیگر قصیده مشتمل بر مدح اجلاس ابن دودمان آسمان دولت محتدم جهانیان سعد
و زارت صاحبی اظهار نشان آصف عصر سلیمان امکان سعد الدنیا و الدین محمد الله جلاله و تقدس
مادته علیه ابن جادله که باقبال بی زوال و رای بی مثال عقده سدا بر حاشیه ربط اقران راست است

بزیور حسن سیرت و دین تعبیت و انابت و رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل
اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال مجبوری و فرط خوش خلقی
مهر و زیر و صدر دفیع و زارت نشست و مهمی نایب مشقل حکم نیابت نشده صحت ایالت
یافته القصیدة

ای ترا بکف و چون آفتاب پایه در کوشش تو نوازش چنان تمام در رکاب پایه
شکوه بخت بزم مهر بر مثال عالم و کواکب جاه تو ساقیت کلاه تو کاکل زمانه خرج عجبه از شرم
عارض شریف کلاه تو بیاه مضرب فواکه کرم تو عزیزه با لطف طبع او نیخ ممالک مدار یاد

کاس امنیت وطلع ثواب سلامت وسدا بواب استقامت بگود وجانب وعشیره پیشوا الیه
در تقدیم اتفاق وعشیره بیشه بود وملک اشرف هادی اعم بخواند ولکن تحکم الانس بنه بتوهم انکه
ملک اشرف با و راقصد خواهد اندیشه باد وازده میر وقدم ایشان لایحین که بطرف شهبات
وکفایت اذ آگاهان مستثنی بود وقرا سنقور وموا ضعه کرد وولی نعمت ذاکر یوسف صوم کار بود
با غیر بعارضه وموا ضعه ذو بقاع اطعام زود طعام دنیا وی بفریضه حد بعوض اوه ثبات کرد بلد بیم
غلامان بشکار ومرغان رفته بودا شعار کرده بر سر او رانده اطعام اشکر اشتغال یافت
زابنده وسر فکنده فرمان می پنداشت تصور تصون وتخیل تجمل از ایشان بکاهد وحساب
بیفزود بیاد دولت نمود ودیع رانه قصد انکشت قلم کرد ملک را قلم کرده خود را دعذه مشهور کرد
علی عالم لایحین با تمام کار او را با تمام رساند شعر بیت ان کان اردع القوم وکان اشرفهم وکان
الذی قهر القوم واسرهم ای مدة ملک او هزار دو نزد بود بیت هزار عشوه دهد پیچ هر نفس کیکی بصد
قران نکند باکسی وفا کرسوا الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم
سرا وعلانیة ویدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون تذده مناسب حرکات
روح اشرف بضراب با مضرات لایحین وغلب شهباز تهمر وعذر امراصید شد بده برادر
ملک ناصر الدین محمد را بسوی مملکت فرستاده وخود سوی دوسر یاد شده رکاب ملک
واشکر چون یک سال لایحین حال بگذشت کبتوه وغلامان ملک اشرف لایحین ده واشعر حین
چین شده بعذر انکه بیذه عذار اخفا رفت جانکار حرمت واذال حشمت واد ال الحق
نفت دواماشت ودوزمرة والذین یقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله
به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار بخط شکون
تمنی نهایت واسارت وغرور استقلال او واتاج چی بلامرج است لایحین با ایشان مشغول و
منطوق کشته لشکر کشیدند عاقبت لایحین که پشت سپاه وری زمنه مقرر ان دکاه بود از
میانه کرانه کرد کبتوه نابیده راه دیوجوف دنین منزلها آبادان مهماساخت دا فرسرند با
مهمانی بدست فریه کرفت ودر کار سلطنت شروع بوست لایحین قلان لشکر وعتد
برهمبر وصفدر کشت وچنین کویند کابن کبتوقا کودکی بود که در عهد ملک ظفر از لشکر
کبتوقا بزرک بوقت محاربت با شاه ایلسیر کرفته وتیغش را بعهده ظفرت براعدا دیدا
کبتوقا خوانده ندد عهد کبتوقا در شهور سنه خمس وتسعین وستمائه جزوه مقتل ایلیات سیف

وقحط واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام بدان صفت نشان نمیداده اند وآبادان ایلدرب
مصر را که تفاوتی دنیم باشد انا صاف جوبات سیصد دیم بها بود بعد ازان قوت خویچون
وفاد وجهان نایافت شد از تفاوت دو اینست که سد دیست چهار فرانفر مخترقه مصر
از فرط جدت وعدم قوت سپری شده وموقد ادر هر فرسخی واستماع بوسال ایف بسا ع
وضباع در اخوار وکوشصار بر سر یکدیکر انداخته وچون زراعت ومراشت مصر باب آبادان
نیل وقرار است نبوشحه امطار ابر مدار بچه بعد المدد الجزر تخم وی پاشنده وی مونت سق
ومزید سوی الاک وی بلوغ رسد لایحین اشقاق احمال وتحمل احمال اعباء محط آنچنان زیادت تر
دست میدهد بهنکام استماع این دوانیده در ترجیح شیراز بر مصر از ما آله حاضر بزبان تفا
کذشت شعر یا اهل یثرب لا مقام لکم بها فارجعوا فلکم بایلیا اوطان وشیراز سقیها الرحاء
مطرة یقول عرکان بن ایلیا نقول بعد از دو سال که مدت طعام اطفال باشد امراء لشکر ان
عروس سلطنت مصر را هر چند نکاح بلاد ولی بود با لایحین عقد نزاد جت بشد الفرقت
الیه عقیلة الملک واجمع علیه ارکان الحضرة واذعن الکل بالتبع والطاعة وصفوا ان طاعة
بحمد المقل واضافه بولایحین چون بمثقله منتیت کبتوقا بای بند بود ومدتی در دست لایحیم
کشاده واز دست تربیتش دست نشین کشته وکیر آیچنین صیکد شده از قصد او چون شهباز
در زیر کلاه دیده برد وخت وبواسطه شواغل حقوق ودقایع عهود متعرض کشت وراه دادتا
یکو کشیده بدشتی رفت واز آنجا بقلعه صلخد از بلاد حوران رفته بود تا آخر عمر آن بلاحیت
در تصرف او بماند لایحین چون از شواغل امارت اندرون پاک کرد بتنفیذ امور سلطنت
وتمشیت امور مملکت پرداخت وحقیقت صرامتی موفور وشوکت وبائی تمام داشت چون
از تاسیس ضوابط ملک فارغ شد اکید بیان شهریار ثمانیه واجب داشت تا سیر را استخلاص کرده
مضاف ممالک مصر کرداند واز طرفه از اتفاقات روزگار من پاک لشکر کوه آسا در امور آن
صوبه کرداند و بنفس خود که شیری بود در وغا بر بیشه خویش بازان تل شمشیری در مواجهه
یکو مرد تاز ان شعر غلا قیله اذا غاث وکوکبه فوق عذاره والبیض منه تحوم اجتمعوا وفوجون
از طرفین مکابحت ومکاوحت بمهابت کشید شعر ولم یتطع الا بطال الا بقتالها تلک السنها
نجم واقطالها عرب مقدار بیضه از ان طرف فر بالاغ هفتکاد تاج مدتی سر وندکاه مصر عرش
شغلان تفیر وانا ودکه هر بابی حصنی امور معقل آن مشتمل بر اعمال شمون بالد رجال بود سخه

نمره

کردانیده آوازه بلند گردانیده بود ما لک الملوک پادشاه جهان غازان محمود بدیار شام لشکر کشید ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاوون الفوکسوکی چنانکه در موضع خود مذکور خواهد آمد پادشاه اردن ناکوزنام لشکر خود را انتزاع کرده بدیار قلعه شغلان که در قبضه تصرف مسلمانان بود رسید آنجا نیز حاصل کار انکسار آمیز نکشید که باز دست اجناد و وجوه اوباد پشانی سپر داد از راه خود پس پیش آمدند و اتفاق کردند در طلب شاریک چشم زد آرام نیافتند و در مان فرصت کوشش نداشت در تفتیش کود پیش احوال احیان همواری نیافت بر زمین بنشستند تا بدستان لاجین را از میان محصنه ملک در شبکه هلاکت آورده بودند این افسون بعد از آن کارگر نیامد آخر بیجاره شوالی افسون خوش اول بر قوم دانه باشد پیش مرغ چون میشد بعد بیرند مخیر شد یا ملک ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه او اصر بیعت مستحکم کرد و بخناصر ایام ارخساب ساطنت او شمار ها کرفت و این احوال در نقل آکدر ذکر آن تقدیم یافت

ذکر مدت سلطنت او و بیعت کردن امرا و لشکریان او را

در مدت چهار سال دو ری خود بیت اکر چار سالت دکر چار فزاید تا ملک کود رجهان یاری دهد تا

مبدع هذه الافلاک المتشبهة بمبادیها بحرکات الاستدارة و مخترع الاجرام الدریة المستعدة للحرکة الدوریة و الانارة المصونة عن هجوم الفساد فی الاجرام الی ان یاذن الله بانهدام ارکانها و فنون صورها بارسی تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام جعلها فی السعادة و القوة لعالم الکون و الفساد و قدر لها المدارج و الاعقاب لاجل عند مدارج الابراج للقضایا موقوتات قوة التفرق و سط انظام الکلام علی الکواکب المتبدیین و تتابع الفضل فی تتابع الفصول و تنهایها صلاح الکل الی الوقت الثالث الذی یجتمع الکواکب ملابس البهاء و الانوار و هو یوم القیامة الاکبر الذی فیه یکون ما کان و یعلم ما هو کائن فی ما کان الذی هو الامر الاصیل و الفرع بالعدل و الانصاف و الودع و العفاف و الیمن فوز اسماء صاحب السیف المشهور و الاتقام و الاجحاف و الزمرة تحت نفوذ امره مؤلفة الالحان صادعة بالعدل و العطوف الفائق کاتب الدیوان و منشی الحکمة و البیان و الکیوان المعترف بان العادة و مزربان الصناع الصانع لاسباب الفلاحة عن نعمت الصناع و القوال الاکوان صناع الالوان فارس المیدان عماد الصناعة علی تتبع مشتری فلک الرسالة و علی صحابة الذین خصصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و سلم تسلیما ستاد ان ساطان عرصه فلک عدو ملاذان تجار علوم اوائل و اقلم جفلک صحاب ثانیه و تجاذیر تمویل و ضرب و تقسیم و کاتبان و سط و خاصه دهست و تفویم دانند کان زمان سعد و نحس نجوم و شناسند کان درجات و اوضاع سپهر ان تند علوم اعوان ستادان عادة و سجان ما

دردستور صنایع از مآثر حکمای اوائل چنین آورده اند که قران تحویل را تاثیر تحویست تا زیادت یا نقصان از مقابله و تربیع فکیف چون ضعیف حال باشد یا در بروج منقلبه یا اوتاد افتاد تا مادر بعضا بین مقدمات دانند در حساب تحویل در تاریخ روز سه شنبه هشدهم ماه رجب سنه ثمان و ستمائه مقارنه مزیخ و زحل بود در اول کیفیت عمل قران و صورة زایچه و وضع افلاک سیرها آن حسابی یا زمانی تا از ارباب صنعت را حقیقت آن معلوم کردد و انشاء الله وحده الغرار فاطع قران المریخ و زحل فی ج رجب سنه ثمان و ستین و ستمائه کان زحل فی ک و المریخ ک قمناه علی هیئة المریخ لانه اسرع حرکة فحصل ا ا دقیقة ساعة البعد و نقصناه من ساعة نصف النهار الذی هو ب و بقی ب و هو ساعة القران ضربناها فی ک فخرج ب و هو الذی من الفلک مقدار طلوع الشمس الی القران اخذنا جزء الشکل من تعاریف دقوسنا الشمس لساعة القران فکان ج مطالعها بفلک بلد شیراز کو ب زیادة علی الذی آخر فبلغ مه کب و هو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فوق طالع القران برج السرطان ر کو ثم نقصنا مه ا من مطالع الطالع الذی هو مه کب فبقی کب و هو مطالع العاشر قوسناه بالکواکب المشتبهة فخرج العاشر المعدل برج الحمل ب ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو مه کب و اخذنا نظیره فکان ب ا و اخذنا ما بین المطالعین فکان مه کب قمناه علی ب و هو آخر الشاطر المعوج فخرج ر ر ضاعفناه فبلغ لد و هو الجزء المضاعفة نقصناه من ب فبقی که و هو تمام الجزء المضاعفة فوضعناه فبلغ نکط و هو مطالع الثانی فنقصنا من مطالع الثانی تمام المضاعف فبقی مه ا و هو مطالع الثانی عشر فوزدنا الجزء المضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ مه ب و هو مطالع الحادی عشر فوسناه من بخط الاستواء فخرج الثانی ه و الثالث و الثانی عشر ب ا و الحادی عشر ر ک و الباقی کظاهر و العلم عند الله تعالی صورة الزایچه

ملونات و مدتدان نخوست بر و مقتضای احکام بهور و العلم عند الله ان جند وجه حاصل بود الا انکه هر دو ضعیف حال بودند تاریخ در هیطی بدبیر هیطی و زحل در برج سرطان که منقلب است باطالع عالة القران کردند بیرون طالع سال قران بود و سرطان عاشر بود و تدالتمام افاده جهار ر قران بطالع سرطان بود

مطالع الذانی الذی هو مه کب و ضعفناه علی الاول و نقصنا الاول من الثانی فبلغ المضاعف الذی هو لد فبلغ ۴

الثانی نقصنا منه المضاعف فبقی مطالع الثانی عشر فوزدنا علیه و هو مطالع الثانی

که هبوط مزیخ در دوازدهم حمل است بحد زحل در دهم قرین هم در دور قران دهره و عطارد و مقیم الرجعه بودند بدین سبب بود اشاعت مرض جوانان و اطفال ششم مریخ با عذاره ششم طالع مقارن گردد و مرض حصبه عام تخم زاد هفتم سهم النفس در آخر سوطان بود و در هم در نور دقد باشد که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغیر عیار و نقصان در نعات و هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بودی ساقط از طالع و خداوند بحد بحند و سهم بعد مال و عذاره ندیم در اتصال الوند و عذاوند مشابه اقبال راجع و از آن مثله دوم در هبطی بر قرار بخصیص اکهی هازان مثلث میوم ضیف لاجرم خسران خلایق در تبایع بوا بق و غلاء غلات و تواتر علات و ضعوف بحن و نکبات تمن و دنا آیشان در دیار حیوان در دی نمود و اگر نه مصلحا این ناظر را تصالا سعد بود دی که سهم السعد بن داد بر میزان یافته دکر و تد تحت الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در هوت کهم مثلث است و بر ثلیث طالع افتاده حکم عام آن بود دی که چهار دانند خلایق بمیری شدند و از این نقاصیل اثر بعضو اموال معلوم می توان کرد و در سنه سال مذکور سقا علم لش و اخر بارش و شحات سحاب سخاوت نکرد و در هزار اضوکی احیا اموات رفته بود و اما ات احیا شاهده افتاده بیت و آن شده سحاب آنقدر چون نجیر برد تیغ کشا نخون آب زیاده از نفوذ و اهل الاتا عام شده در حصون و در بلد و قرات و نیل نقصان تمام یافته دیدند و خلایق از ضیق محل و عرف قحط در مغاینه دند در عمال پادشاه قصور اعمال از سر آب ارزوی کار و مزارعات بر فت و خزاینه دها بر باد آمد عمال قوات و اظهار عدل شقیر ها نمود از شتوی ستوی کسر حاصل ندیده و ضیف ضیف در امیزان سال مسکت حیاز نداده و در هم در طلب تأن بجان رسیدند و خلایق تا معدود و مجموع آنچه جمع کشته بحوام کاه و بیکار بی خبر و اکاما رضیه المسیر هوا لله تغیر زمان در بر هکام نفرین کنان و بالغت ایشان در تر حیص لسعا علاوه در دنا یافت میشد تا مدتی بحمل و نعیات تأن چون نشان عفا شعر دیدند دی از بیتند کان بجفت و جز قرمشخوی شده و ماه از آن باد کار عنان جمع آوریده را در شوایع انواع قوت که رقمی توانا قطاع یافت بود دیافوجی مجوج مقابل پیش گذرانیدند ممکن نشده کان ناوایان فی یوم دی سعبه از فرا حم نا توانان در بی نوایان مسعر کشته اشباع متصور نشده مکرر صوت قافیه سوء من و سلوی ندیدند الا در سوء مائده مردم چون مور از آب آیاه قلل داغر طلب کشته و بلغ صفت مقام در پس زانوی اندوه و کریه گرفته چون نوبت فصل بهار در رسید و قوت حرارت متهیج شده وبائی عظیم مستعقب این بلاء الیم نظهور پیوستی بالکه ملازمت میان قحط

و وبا محسوب است منه واذا قلت الغلة وعلت العلة تمت الغمرة بقبضها والموت بزمان عقل تیز موکد آنست چه هذا انسان که قوام قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرقی مفقود کردد تعلو آنیف بدیکا غلبه غیر معتاد مزاج بل فقر حال و مسانا عند الاضطرار بانه کی نماند تا کیموسات دیگر و اخلاط فاسده متولدی بأمراض مختلفه تولد کند و هو آن خط بواسطه عبارت عفونت و فساد و اندفاسد متعفن شود پس در آمزجه اصابت اثیری بدن ظاهر کردد چنانکه اندکی مشک در میاه باشد چون هوا را بخود آن متکیف شود و آن را بقیه مسافتی تمام بقوة ثانیه کموده و دیعه است و در مقدمه ماغ رسد لی انکه از هم آن جزوی مخلیل پذیرد لاجرم الدوا شیع شایع شود نفوذ بافته من فساد الزمان در بانیه و عدنان الدهر و هو بانیه مرض موجبه بها موت اهم بود از امتلاء موجبا استیلا یافت و اخبانا از معالجت آن عاجز شدند و در نفس شریفه و هوالی آن زیاده از نهاده هزار تن بدین علت در کذشته و در اندک مدتی جوانان کل روی نقشه موجود مرور قد لاله رخساره مثل الفراغ بحال الاقفار آبستن و توقف نارسیده چون در نقاب خاک کشیدند و قامت راد در مضیع لحد خوابانیدند بر باد سبزه خط شان اوبرکه با دیده باران بانخواندند بیت چون ابر بهار بر دم نادیده بکریم بر خاک تو تا بوک کریان آن قال الله تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها و قیل فی تفسیره بقاء موت الشبان و الصبیان و در رواق این جوانان کهبکام نارسیده و در کام اژدها مرده افتادند ابیات کفت آمد خواجه ابا دهر ازا لموت فکذ بینا ولا شک ان الموت حتم علی الناس جمیعا فلا العلم مناع ولا الجهل دافع ملاک الفتی بالجهل لا العلم ینفع سوا علی الایام منا و منکم و لا یعلم الشبان فینا و شیخنا و ما منهما الا الذی خافه معی و لکن لعل الموت خیر لمن بقی و لا بد من شرب الردی کل شارب و الموت منهم من خلد فی الجب طفلا و کهلا و فتی ذا تجربة و مجرب و کم من جنین فی الجنین بقبره و کم من صغیر لم یذق قط مرضعا و کم من فتی ذی لمة و مخضب و کان اذا مثل الفتی بسریره تصوب منه الدمع فاض بمقعده و کان اذا مثل العبیر بصوته تهیأ

عز دارین سطور دارین تعریب نامه مجاهدت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین مدکن الملة والحق
والدین دام وشاع وارف ظله وعواطف دیله وطله وجمع للوالی قال ردهم الله الی الحرمین قال
اصدا کره موشح بغرر بدائع وملح نوادر وابهام اسماء الغاب ایشان کالورد العرف الجنی
الوشی الابق العقری وهو هذه مستفتحة النظام کالاولی شعر اعزالله انصار المواکب کما زان وادی
وبقی کن ونعمتهم رکنا وبعدهم علی الایام والی وبعد فقد وقفت علی ما تحلی به جید
وتطلع بین کواکبه سیار ویتجلی لناظم الیالی فیتهم یحنو علی العلماء ویقربهم ویقدمهم
شموس شرفها آفاق فضل یحوز فیضها من وفر فال یسقاهم وصابها وادیه وادی سلمی الحرس اکثر الله
غیاثا من هتان کنت ارجوه یمر من الاوبار لما یذر الغرالی فصرت اذا اصابتنی سماه کثر الله
الذابل الدوام دولتهم آثار العز لزام صنیعهم سایغ عجوته دعاة اصفی من ابارق الثمول صفقت بی
الشمال مدجن اطلاسها الهمی من وبل الحدود وزینت بالتحسن والدلالة ثم الترغیب والاتباع الی لا
لاجد فیهم وقد اتیتهم لا یسع للاقلام وصفه کما لا یدعی الاقلام وصفه والحال انه یخجل کرم
انوابهم وتضیع ذکری انلابهم کما امتزن یخجل المزاهر بالبرق وفی الاسمار یصفو وردهم
عودهم کما فاز بالمزاد فی الدهر طالب وفی معانیه للعفاة مجانبهم کما فی الجنان بالصالح
وفی التکلف علی الصابرة عنهم کرتبة الارض یقصر مطامح الابصار علی الاقوی الاوعر یضن بزینة من
جلبابهم غیر عزل ولا یثنهم من انفاس الصبا الا بهم عزل کره وما بعد العشیة من عزاء ان خطر فی
خاطره سوی ذکر قضاء تلبهم قال هذا جاء الحوان ثم تمثل فی ناظر غیر مصور عنا تلبهم قال انا خیال
اتاه بعد ما انتفق لیعدان کان مدة انتفق بها امر العمر عدة یطفو علی ذکاء ان فی قضا
الفراق وروی قد التلبیاد القضاء من مضض الاشیاء ما یرخ فله بعد ما یفوق عزاء حتی لم
یاتهم بما یوحش علیه الفاوبا لا البیت ما یاتی شعر وقلة الزمان یا سوانی ما فقدنا شیاً یفضله
عسلا سیان محل الفضل یصبابة موروث عن الکرم وعفاف شعر مفوض ما ذا فقدنا فی الخلق کلهم
رجعت قامة نظرة لشبیه مفوض ما انا ما اعوانا العلم وانتم اصفا جمعا من یسیر وفیه
انصف بدد العلم فی استاره وباد عموا الضیع فی استاره من ارجو فی الجود والحلم وانتم عوالم الزور
والعلم اشکر علم العلماء وکسدت سوق العظماء والفضلاء شعر وحفت انجاد العلی الوعر
وارتج باب عن تناول اطفال اسعی بقوله الذی یعقوق قد فضی ولانا السعید سلطان العلماء الاتقیاء
تمثال الائمة المجتهدین کاشف علوم الاولین والاخرین فخر الملة والدین محبه واعانا من یشرق

الدنیا زفر الخالدی رحمه الله بمنون الغاربین یا سیادکلا رفعت فاصمت ونعیه وجدت وبلدت
بصاب الدمع المترقرق والظن زاد الطلب المترقرق یا سمو من قال الباد اعظم یا کسر من الزوج
الایام فضضت لا یبان العین الفیاض والباسلة قد من ابتلاهیده الفجیعة ان ساعد الباس یلیق
بکم علیه سند المعالی وسند المعالی بعده هوا البکاء والاسی وما یعتاد الحزن آباد من
الصبر علی الغلت فیه راشد ایز شعر یا من رزی علم الاصول بایاه اوذی اصول العلم والاحیاء
فجر اذا ما جئته وفی القلب من فقد الفضیل قذا ذی شجن بین حلقیه وحلقیه یبدا لسان ملآن
وصورة الانسان انسان بنیه العلوم والجوی بیاض مضوکلما انسان لو کان یبدی صوب مزنة جفنه
حنان وفی ذمج بزعفران هذا الذی هذا الذی لاجله اذری بدمعی مدلا الابرا وغنی لیت شعری بعده الی
من یسال الوزراء والفضلاء وقبله هل غیام عویتا العلوم فضل اوادا سفا علی ما دونه فکما
وطلاوة براعته وزاهة نباهته وحصوص نصوله نصوص اصوله وثمار یانعة واثار یانعة
زاخر بحور وزنده بحره فمن رای شقا شق یدیه فقال النعمان قال ما هذا الاشقایق النعمان
والحق علی مقطعات کقطع الروض حادعا غب المطر رسائل کرسلة العید عما الطها الندی العبیر
وناز الهاب الشعر بنت کلامه الیوم بالحقیقة صادت کالدیبجة وان کانت بیاضة
الیقیة شعر مات المعالی لعلة بجوته فعلی المعالی والعلوم سلام وعن فاتلون یفیض عاشور
یا بیفة والیه راجعون جبرهم الله فرامهم وابقی فی الغر الغرامهم وتعالی قد مهم الی السمالی الرابع سنبک
واضیر قال الله لا یضیع اجر المحسنین فی الجاهدین مدت توالی النوایب قرح الی قرح وصلع
الی صلع وصمت دار وکل دار آتیة فقبر در هر سر آنچی نو سر آنچی بود هر کجا شاشه شغ خانه بود
در هر کجا ناله بود مصیبت تیغ بود مصحف هر نفس فنا الدود دیوی تابعت جنایز ومراثی
خفات متروک شد وازعبادت مرضی علالات وساسة فرود دوران میامن زیدة عمره
محور حیر کبیر از نضا مصابه کطعم علقم وصاب داشت بقضیب تکشت شر بقیته
تراالایام بخروج سرطرفی الدماء متضوح شعر وصیر قلیل الحزن طویل وتعقل طاش وتفهم
تذوب بحدیم کرخاکش بنسآنم رحمت معطر باد وروانش بقنادیل مغفرت منور در جنیه
بسنده وهم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وسبعمائه ازاین محنت سرای نایدار بمنزل اوبار
وداراقراره فی مقعد صدق عند ملیک مقتدیه تحویل کرده وکاتب را استظهار بوجود
بدیل اوالاب بدیل جنیمان والارث باب دعائی شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه

وتاب له طبیب الحبوة وابتلی باز نجبار وانکسار تدبیل پذیرفت بعد ازین هنگام حضور در باب کرکت
امور ناراضی کلم مشفق استطلاع تدبیر کند اکر اتفاق افتد توقع امداد هست بلجوج بعرض
شعر یسائلهم کیف ابنه این دارة ... الی انها ان تقل الیوم او تعد یحل له شغل ... اذا ان رجال الحاله
انزه نفوسا قد مسه قضل ... از نجاد او خاطر فاتر ارباب رویت دور مانده و مال تحت بر سر آن
نخفته و در آتش حیرت افتاده در باد هوس کرد عمال بوده و از باب دوده بله شعر بحالا ولما
وقد بلاه ربه وحمادونسکانا وتخلیا این خواب بی بار بود و املا میکرد و عوض خویش میزاید
ایا غر فضل الله کان موفرا ... علیک سعادا ان تقول الجم الله شعر فیها لکه ذکر او حمد الله و رسل فی کل از
مدة العمر قسم خواهد بود و این آیات بر سنان تر بیش بود ان الله قرم سنقور کرد ایتدا اللهم ان زید فی
عمرنا فجنان مرد و در سر ربیاد حمدنا کما ربیانا صغارا چون بوقت ادراک انتفاع سنه تسع
مائة دیت بنصب بی راحت بدل شد و آن وبا انقطاع پذیرفت جنان ابن الجوزی الاصل ابلهها
الاکبر زیاست طوائف از اشراف ناسفانه در مضابق عذاب و عقاب افتادند و دنیا
دلایات سایر رعایا از تکثیر صاحب بلوک و خطابت بعرزایند و کساد غله در معرض انواع محنت
و بلا بودند و ایلخانیا کاندیوان اعلی جهت هر کونه مصالح و امتناع احکام باعالی صیر فرمانده یا
دعوی قادر توقعات ایشان از نفاذ رعایا واقع میشد و لا نوکران حکام کیفیت کشف و بنش
فتنه ایشان بر غلاده و کی عمال ارباب احتکار رفته و صوفی انجع منج زحمات و خسران طوائف
نمودند ثانیا برای ابصال حکم تغیر نقود و تعیین زر غالب سبب استماع مضمون حکم برلیغ
کد در تمامت دیهاد و مواضع اعمال مساعد دعاتا بنا کنند بعاجت امتر امداد استعلی الاطلاق
از جلد تاریل جهت چریک منصور و آن خود سلاحی عام بود در باب تحصیل طامع محصلان
و چون حکم بران جملت بود کد پر و نداره مقوله یکر طوائف هیچ از انواع اسلحه پاخود ندارند
محترز کی عمال سلاح بودند از کشتار مانع میشد و بیشتر حکام استقامت کرده و قدر بدانه امتر
صورت حال ندیده تعدد در بند کی عرضه داشتند کد اجناد سلاح ما اصل
بود و دست محصلان کوتاه ماند و بالغ زبان بفرکس رسد فاما و الخمس مع الخمسین مستورا
و مستر فهان بهره کاردان میشدند تا از رعایا بالتخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا نقدا
کنند محصلان با ایشان شفتانا کرد تو فیر و برد نیاید در تحصیل آن توقفی نفتند و چون

شیراز ازین مخاطبات مخففا حال بودند بنسبه یکر رعایا با ایشان پیرونان تو بهره مقرر
نطاوع کد تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمات رودی احکام بخروج ترجح داده شد بواسطه
مخاصمت و مقاتلت ترکمان و شول و غارت و افساد در بعضی نواحی کد عمر ایلاق و قشلاق ایشان
بود جنایت دا ملزم پایخد تومان نوشته بودند تا بر اموال آن حشم تعارف هم محصلان استرداد
سلاح بتحصیل این وجوه مامور بودند با شمار مستخاص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر
و اکثر از آن زوایند تکلیفا کد بحکم برلیغ یارغایا بخطاب رفت معلوم بندکی حضرت شد
بر ستانند و دهند امکان بقا نبود و احوال رعایا بر بن وجه بود اما ارباب بلوک را انواع انکا
و انزجار از هیچ جهات روی نبود لیس الباذه علی صنف واحد کارایشان چون حق مطلقه و فلاح مشکل
مرضوا مر بقا البر بود وجه بر تکیر جمع مقاطعه و تقبل اخراج مقرری با صنوف التزامات با مبلغ انکه
غله را سعر با تعدد سال کذشته باشد رضا دادند و بتوفیر بود سقر کرد بر بن زیان آورده و چون
امسال امساک باران و طرح کرده خزانه کندم کد در سال کذشته بعمله جود بنا رافته بود
بیشتر بنا بر دد و بعضی خزانه بر بوم طرح میکردند و نفیر و تظلم بفلک میرسید لاجرم هنکام طلب
طامع طلق غم و صل روح احساس نمیافتاد بجد و مقام ضرب دقد بدیل اصول از غایت بی برکتی
غلا بق نوای زخمه محصلان هر انکه انولیه من جان بتحریر الظن اخرج الیهم من وریدهم الایم و زیاده
اخراجات محصلان از عمالیات زیاده و معلوم تا کد ایشان از ادرجیج تعارف بوده دنیا بد یکبقطا
بیشتر در مضاعات نظر فرا آمده است کد زدی دا کر فته میبردند تا صلب کشند یکی او کفت
اقدام بر کاری کد موجب چنین خانه بر بوده کر کفتای سلیم معذور دارد کد اول در خاطر بود
کد در سال آینده زر بانبار بای بکر بزرکی فرستد و آن نخفته در هیچ حسابی نبود و چون این طایفه
ثم انولیه تبارک الله آن خواجکان چنان کرکشته اند تا کد ملوک اما بلوک صعوبتی نکنند
مصنوس مصر ظلمه دکان نا ایده مقاوک منازادات هنر شان بحرد وات و قلم مند و طرق کم
شان صحیح کونه سلوک منه هیچ باز شناسند صاحبان صحیح نه هیچ فرق توانند کرد اللهم ملوک
بجمل بحق و دنانیر بخل خویشان مثل تندار سل و کشوده دوک مکر آن طلاع مهر شان دو تصرف
بوب طلوع شاهیم شده منتبی و حواشی حاصل ادار نیت بیع مراه کد حشر بطلبند انتقد طلوع
یکی شده بفساد خزان زمین بهاء یکی زکونه زخیر جداع صعتر محتوی بکر چون بوب طاصل او نیم
یکی چشم عزیز بیت عالم و منی کد کرد ای بندد آن عیوق وصل کجا کد دوی نهادن کاخ مرد ان

اند السیف اصدق انباء من الکتب ع تا کل سیف للایام حذاء چون نیزه در ناوك آرد سپاه را کرگشت و آهن بزنون افتاده و هر چند قضا مجرد بال اندر آمده عاقبت عاقبت عاقبت

ونزل وقیت ومقامات ازایا آورد همتهای کبیر و عزیمت راهب عنایت ربانی شانه باشارت
فصل الربیع ایلچی بزرگ نشاده بود و در قید اسر و حبس مانده رفت و کی وفای کرد الطوائف
اشواق بیندازی و حرکتی از همت بار تقدیر بحمله و قاصره شعر تنازعوا سوء الجزیره
قال الطوسی فیها بانفضاض اشته بود و در اغلال اذلال کشیده همچنین در راس العین و عوارض
از توابع دیار بکر قتال و غارت شعوا بطریق خط عشر اکرد و بر سر مسلمانان اساسه فضاحت
کرایند آری در بعض هر چیزی از مکونات مکونات خود زیر هر تکه از علل و معلولات آیات
هزار هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بیقاد قدرت و مصالح عالم الملک و الملکوت و بدایع
صنایع عرشی و فرشی مندرج و مختبات و کمن داران نه رجال اعتراض و نه یارای چون و چرا
اقول هزار نقش بیارد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور است این اخبار در باب کار
شاه غلک پایگاه رسانیدن از این بیان منکر بعرکات شنیع در غضب شاهی عصبیت دین و دولت
سلطنت کمر هزار اندیشه غلک قرهای بر اخذ ثار آن مظلومان تحریص کرده در این باب از کبار
علما و ائمه استفاسها رفته بود و شورت خواست باجماع گفتند در تعرضات فاسدار نوبر بلا
اسلام پادشاه عادل که برداشته قدرت رحمانی و درکنف شیده جهانیانی است واجب باشد تا نهضت
کرد رایت همایون نهضت فرماید و عقب ملاعین ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور از لابین کرده
بندگ حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در حدود بغداد شرف حضور یافتند چون
یافتند و در پایه سریر سلطنت ع کز دولت بر اوج ثریا باد ایشان مضمون داشت که ملوک معدی بایمان
جادهٔ راستی پیوسته اند و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام مینمایند اگر بر این جمله راست نهاض
رایت نصرت لیت سلطانی و استکاب هر یک بر خلاف نفاذ یابد مانند کان منعهد و میثاق
کبیلند نصف دیار شام و مصر را مضاف ممالک محروسه گردانیم ملک الدین بیرس سوار آثار
برین معانی همداستان شده و تصدیق نفرمایات قبچاق و الکیت تسخیر لشکر بجنبیدن مصالح ایلم
در مواقف حرب و اسراع در استطاعه مشروط بر ما فی موقف در مکانی معین در آمدن ایلچی تقریر کرد
نجدت رای پادشاهانه کر بیندیش مخذ ذ قلب الاسد ما از اتفاق سما چون ثبات الهوا شیب
آورد دی بقوهٔ طالع تماسح جان شکر بابکوشش حاطه کند بندگان سهل و آسان کرد بفرمود
تا سلطان تمامر را کر بادعوی صدق عقیده بیاید تفویت آلیس لملک خبر و هذه الاقفا
بقرعی بر بخشی در خاطر جاهل دارد بیاید تفحص در زمن طاعت کند و در دقیقهٔ الاسلام و شق

تمن سلطنت را بجلوس بیمون زینت دهد بر لیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت عمایات
کبیر بیان از عرصه تقریر بر نشسته و هر نفری از لشکریان پنج اسب بایساز و عدت تمام و آرد و شش
ماهه مرتب کرده اند بجهار فرا نفر شود بحمت نقل ساورزیات و حمل علوفات ساخت کنند از
اطراف دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردو فاخوانین تعیین فرمود و نوبن نوئین را با لشکر
معهود بجانظت طرف موغان رود بیند اگر بیرآن صدد نامزد شد لاوفارس و کرمان تا حدود
تمرتین و سیستان در نظر اهتمام امیر ساداق تمرخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از قوان مستغنی
بود و خطهٔ دوم را بقاعده در تصرف آبشا مقرر داشت چون از نوین امور فراغی دست داد مقدر
بیت همه بیرانه بجا شیر زیان قلاع شاه کاران ملک خان بهت بکام نجباء بیخ اعوص هفت بلقد بیش
در شب بکشاید کمر از لفتیان فلک آه تیر و هست بیر یاجان شمن حال تیغ و هست بکلید ظفر نصرت
شاه یاسه تومان لشکر و ان کشت و علم بر زد که نصرت اسم اعظم آن بود یافزاید خاطر و نظر
آنوا مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین بفال که سعد گردون بدان
طالع تفال میکرد پای بر رکاب کوه و حرکت کرد ماسل آفتاب سلطنت بود در آورد و دیدند
رکاب اینا فان حضرت کوه تمود و در تنا و دنا قولدا رد بجق و طلاء ای افتاجی و قضای و طفا
بسرستان باجهاد ران کرای و قتلغ قیا و ملاء غرق یعش و بوسفر بوکا چون نامدار فخر و نظر و زمین
و تاشدیدان شدن و امر آن تومان و هزار ساتلمش بیرزاده و ملاء و الده و ستاز و سلطان
و جیلاوی و تقتا مور و تو و یشوی سر الیناق و تیناق و بابا نمش و خالد و طغرل جد بیطاش بیان
بجوار به مان و جبر بدیها آن نیسار و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه آلنجه
مراغه و از آنجا براه کردستان کرد از نکی و مرگجاور خواستند همچنین تا شهرزول و جانب
کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شاهزادگان سلطنت شد با شهزاده بهادر و کرفتا باد و
از طرف دوم با لشکر و در رسیدند و در مقام نصیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین
شرف تکمش یافته بمراسم مدد عارضه قیام نمود و طوعا و صلحا بمساعدت کردند چنانچه از سلطان
عهد معهود بنود و لشکر را تعاقب داد و از آنجا نامبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علقه تمامت
لشکر بیا و مرتب ساخت و مقدمات مقبول تقدیم کرده معاطف عواطف پادشاهانه و رسید
غایتی و اهتزاز یافت چون کنار آب فرات معسکر پر یان ظفر و غیلهٔ شیران بتکی کشت پادشاه
در یاول کان بخشش و جلد باشش بلا زغوا غول و عمامه و سلطان ماردین با یاده هزار سوار

آسپاز اشتر کرد اینده چند ذبیکر مرد زیاب مالی مشغول شده تا کاه قرار لاه زمیسد ندکیت
اینک سلطان مصر با لشکر سابقت نموده در عقب میرسند و باعث بر مبادرت عین بود که چون
سلطان با ساد لرا با لشکر دیدند که بطرف یسار بیرون رفتند از نقاصر ایشان نوع جسارت یافته
در تیغ گرد از مقام تقاتل کمر آزا صورت بحتم می پنداشتند و رکشتند و تر خوکه از علاج ایشان
در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دولتیار با لشکر قول که چون قلب در برمقابل آمده
باشند و نیز صفت در کار زاده مصدر نشین کردند هکام مقاومت چون تیغ بر سر آیند
دیا اقوان متوجه آنا ابن بهلاد و طلایع الشایا نمایند بر نشست بعضه و میسره که در تعهد سلاح و
قور میشی بود هنوز نر سیده بودند و ایشان در توقف مانده چه میعاد زمان حرب و مقام ایشان
ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چاوشان عرض مواقف عرب را بر دوش
خود در آین اشتهار ابصار قلمداد بدین وجه عرض اعراب مخالف افتاد ایشانه مصری مقدار
همراهان سواد باحکم آنچون بضته فولاد مرصع در آهن مصقول نهان شده و بر روی کبر و نیزه
سوار کشته کوزهای کاه و سر کاسه بیاله بر زکه سلاح از صدمت آن مندفع شده کوزه بتر
مغفر لسر و پوشان از بیم جراحت جوهر منفاذ تقریب بر زین اند و سر تو سن کین بر آورده ندچون
دریاه آتشین دکوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان همان نیز از پی یکدیگر تموج و تدفع فرو ریخته
بر لشکر قول افتادند که مقدار ایشان نزهزار سوار بود حملات از طرفین بمزاولت شد
کار خیره بلوی شکیبائی کشید سنان زنان تا صدر زین فکنده زین بزه بیاض شده سر کاسه بیاله
قضا جامه عافیت چاک کرده اجل بر سر ندکه کاه آکره مرده چون ژاله آبدار بر اشاه سپر چون تیغ
باران آتیغ ریزان شده پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده و از طالع قاهر تمکن از اقبال
ناصر قلب عرب سپر شده چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مضطرب
متزلزل شده عنان در طرح هزیمت بر بطارین پادشاه کامکار از صولت مرکب بر مناکب
تمکین قایم شده بیکبار کشاد زخم با سیخ ترکانه بر ایشان فرو گشاده بیت توکوئی هوا از اله بارد همی
بستاند دن لاله کارد همی بیشتر خیول قبول آسا ایشتر بالادل مفلوع و مردی بکشایند
شعر رشقا کانت لحاظ العیون فی رماه العشاق قوس الحاجب الحور فظلوا اذا ذالکبار کاهاما من کل
ناحیه تقول هذ قتله و بنکر ده از هزار نه مقاتله تو تیز آوای کوس بر آمده مصریان بدان طرف
پرهن دوخته و بندانست که علم خاص است قلع شاه توبین فرمود تا لشکر یاره شونده خود

تمام از اسپ فرو نا مده اشارة رسانیدند که سواد شونده بین النزول و الرکوب تواخی افتاده زین
میانه لشکر مصری حمل آورده بندو ایشان از مقام خود منزع شدند تا تیر فراز نه قاطع او چون
اندیشه ناصواب بر دل اعدا کند میکرد و چون سودا فاسد تقرر آشوب فرمود ذبان مالیخولیا
بیت تیرت بود مدیث هر سری شمن امر بزکوش تر آمد دزبان بر دن شد پس لشکر منصور چون فیض
فضل متعال تر اوف و توالی دید سیده مصریان از زخم تیر پایان چون کان پشت فرو دند
ملکاوی و قور میشی از میمنه و میسره با لشکر خود بر صفت خویش دیدکه در جوش بیغ جولان کنند
بیت شاه فلک از چنین خویشه غرش هیبت عرام کوه زهره بر چین بحر مخیر ابر در خشش بیم تیر
فضل پکان مقاتب بمال نیز و بدستاره لشکر چشید سام صولت سام سپهر بطوش در آمد
زال هست ذال زمانه داور از قلب بر عقیبه دان شدند شعر کانهم اجبال قیس عیلان کانها
اقرنة الوعول او اجل و در هر فاصله حملات بتیغ خورشید دش آجار اشخاص اعادی را هموار دیکر
میساخت بضایع الارواح سام و الفتوح قصاعها فالموضع و ما بقی فکانه الجدال امنع
مبارزان آنجا بالعقل فی هوة تراکض الخیال و عثار الابطال بیت خون چون عرض
موقش لبزان میز چون منزع منزع پران خاصه ند چو طرة دلداره کدند و دقت صیح بادبر آن
سر زنشها نمود تیغ و دو دوی معرکه بر خود کرد زکران میان بکر صیل تن و خون خضل الشعر
شده سیکران اندران کیر و دار دحمل اجل آمده سر بی هنر جامه دران مطامه از دو لشکر
شده میران بچشم منظران امتلاء غضب ملوکانه را در لشکریان فکنده و در فوران تیغ تکاشا
در دل خصم کرده تا تیغ چون سیران ناوه چون صرصر دود نا آب عاصی ایشان از بدن صفت
بر اندند و زیاده از پنج هزار تن از مصریان بقتل آمدند و حالت استقامت مر دو لشکر اعراب
شام نیز بحسب واقعه معهود از طرفین باد بر نظاهر شده اند تا لشکر پادشاه اهل دین چه کنند
چون این صورت معلوم رای شکل کشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بودند تا قدم
حزم و یقظه مراسم تصون و تحفظ بجای آرند که سواد ایشان خافیه نظر آمد کر نفعا اتجا
هزار سوار با ایشان مقابله کرده و از میسره قور میشی نیز باجمال مدد داد تا کر آن لشکر را
در یکطرف از جریده اجباد کرده باشند بود قوتی که فوز خورشید بوا فتح عرب چون طاس زرین
زعفران نا کفته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشیده و اجفال و اطراف
بنزول و استراحت بدل کشتند از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم بدر دهٔ

اهالی گفتند تدبیر ما چیست و جواب گفت کار ما در کون شده هر چه توانید عیالات و نفوس
مال و زن و فرزند واجب دانید این بگفت و عنان برداد و چنین گویند که چون تنها
رسید هفت سوار مصادف با او شدند تنها چون بیت منزجف و دلها چو بوزند کی منشی از آن
جمله یکی دیگر با چون ذاتی در صف خود ساخته و موسیقیان ایشان در کوش هوشمندان این
نوا نوانده شعر لکل زمان دولة و لکل رجال صولة و لکل کلام مقال و در دیار بکر کار ایلخان اردو
آسمان پیچیده بالشر آفاق در مکر چون او نیامده است چون قرا سنقور کریزان شد براه آتشفو
دیده بان سر کرده جمیع کوکتان کوکاب را اسلحه فتح و ظفر چنان حیا کرانه کرده شد از کار اردو
و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را هنیت گفتند و تکشیش ها کردند و امرا در صف قتال
بهادری و صف دشمن کوه بودند بصلابت حسود غامیش مخصوص شدند و فتح نامها
مصحوب ایلچیان باطراف ممالک دوان شده و در بیرحال بنده دولت دوام و فرمان لباس قبول
این کتاب را بطراز مآثر زاهر مناقب این بشارات تطاول مطرز و مذهب باحت الوصف
فتح مخلده دولة لهوده و النصر عند الله العزوده و تلالات بالدة تغیراته غازان خان بطالع السعود
مالیا لواء الفرز بنوده بتقدیر الله سعود ایلتود سلک بقوی تدابیره و قوی جیوشه الی
عرة الحیوس دکها بصوبه بتقدیر الله سعود ایلتود سلک بقوی تدابیره و قوی جیوشه الی
زنصر الله الکریم الذی لا یضام مجده و لا یرام جنده و نیل الفرج الذی علی
اسه الصفوه الوفی الذی ماح النصر لاجله و قد قیل لاجله قد میلت اضعف ما اجیاد
نبانی تهدیه بعد ایس عتیق بدید قرنا الملک الذی رانا ترابه بالعدل و الناید طابت
چنان که از صولت کرد البرز انکش چرخ خونخوار دهد و سر شک شفق مرتع دوالفلک دقیقا
استار سعادت شعشعه آیدار شوکتش چهر دولت سرسبز و مال دشمن سیاه بنیاد فتنه و برباد
تیر عقاب اندازش قلعه شکاف و قامه کشای است سنان نده کذارش ظلمت دوز و دشنه
رای باد بیت کردون غلامست از خطر خویش نیستان نگر کیان سلطنت را ظفر هم پیکار و
دین پدرش یار هم استاد و دولت نگونسار نده ملکت بایدام است از دولت نیاسایاد
چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه دیر زنه الفرام باز گشت مخالفت ساخته اند بصوب شتابل
کرد اصول قدرت ایشان را منقلع کردانند فرمودند که سلطان با نوجوانان خود بسیار
ارزاه بعلیا بجانب مصر و رفت و امرا که مخالفا ایشان در دمشق مانده بودند آثار فشه

و خلفا بر گرفته از طرف سلطان مسارعت کرده اند ان کریم امرا مادی و سلطان رسیده باتا
هزار سوار پیش سلطان گرفته در دران راه هر کس را کاز لشکر شاه یافت دستگیر آورده و طایفه از
مصریان که براه دمشق و فته بودند هم صادف این لشکر شده بود هم و اندوخته را بر شعله تیغ لشکر
پادشاه کشتند مجلس خلفر پیوند ذکر مقتل شدند ایراد حیرت مستقل همچنین تاراج کنان تا غزه
برفته که هشت دوزه راهست از آنجا تا مصر بکاره سلطان خبر یافتند که سلطان اردو هزار
سوار در میل بیرزه مصر چون آب دوان شده است پادشاه دو روزه در حصر مقام کرد دیگر آتش
و خاتم دولتش کنار مصریان یافته مورد اراکز قصد غزه و از آنجا براه دمشق فضت کرد دیگر
سپاه جهان دماشه صاحب قران ابن براقش چوبستید نبی الذین شریف و قضاة و سادات
دمشق و اشراف و اعیان و اکابر و اعاظم و سوباشه کلا الله و مدد عمر اصاحبه و اوزان و اقرنوها الاوتیا استقبال
پیرون آمدند تا از عاطفت سایقة الاقبال غارت سایقة الظلال اسیر دسلطنت جلال
الفاسر و داد آوا کرده بودند چون امان طلبیدند چاشاه فرمود که مانود احیته استیلاء دسابقه
استیمان مراجع داده و انهم ناسقاة تعفو پادشاه اسلام مکاس از استیناس مرسکان دمشق و نواحی را
کرده بود صوباری بوالحن هم طریق اقبال سپرده کردانند و پس چون غبای وانصیف فرمود تا
نکذارند که هیچ آفریده آن طایفه را تعرض و شاه ایشان صاحب کار ایشان محمد شوکاب
از خانه بیشه است رفته و انه کیتی بوخ توکت جنت و نیکوتر که هشت جنت اسامی الجنان
الفانیه و الوان جنة الفردوس جنة النعیم جنة الخلد جنة المأوی دار السلام دار المستقر
دار الخلد دار القرار بعد دوزخ زینهار فرمود بقیة آمالها سوف یخ از حکم برانیع قلع
نیاد نجهاز و بکتو و دامیلک بدمشق و فتند اسقالت امانی و امالها آنجا است قلع قمع شد
موسوم آمد و بر بلاد و بوم سرتفارات منصوب و قیچاق مخکومت دمشق مشغول کشته و محکمت
کدار جمله هفت دربک دمشق بابود و در بیعقبه دار بکشاینده و باقی را چون در ظلم و تعدی
در عهد پادشاه عادل عدو در آمنصف آورد بنده باول حال محافظت و در بیعقبه احتیاط تولکا
بخشی معین فرمود بعد ازان عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت مرعی نمیدارند
عنای دارفرمان شد تا ایشان را چوب بایاده پیرون کرد و بدان صلحا بیاد که عهد پس
اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه مکذرد هشت نفس امن و امان محدداساس
ما با اتفاق جمهور و طوایف صدق و سان ذمت لشکر ترتیب کنیم و بجز اندرسانیم بدین سبب

قطب الدین ناصر صاحب صدر الدین زاهر تر که بشارت نخدمان داود اورا بحکایت بود معین شده
فکاشفه خواند استمالت کرده برافت در حرمت بندگ حضرت قوی دل و مستظهر گردانیده
وجوهات مشغول گشت مدت هفت سال بعضی ساخته شد در اثنای آن از بعضی آبادیهای
اسلام بر احمت حرکت فرمود و حکم کرد تا قلعه آنرا بر بیرون بر ای اقامت سازند و قلعه مشوق را مستخلص
گردانند بحافظت لشکر و مصالح کار قیام نماید ملازمان لشکر بر غزه و آن حدود ساکن
ساخته و چهار بلک با لشکری تمام بضبط مشوق و آن دیار نامزد فرمود و آن مشوق نام حصن را مذکور
در نظر چنان کرده مسلمانان الذین یجیونهم بجبل الاثم الذین طردتهم یهود آنجا موسوم گشت که
صاحبدولتیار است نفس ملکی الطباع و مشوق فاکی الانتفاع تحکم شد که اموال و حشمه او
باشد و از حصر تا طرابلس و عکه تا سلانیه و مغرة النعمان که از شام و سلطنت خواند با یلک نوین
رفت و صاحب و حاکم عشایر جبل الشیخ و سرخد بادیة الشام که از شام سفلی گویند بر شکوه شاه
سلاح دار از او داشت چون پادشاه بکار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود و معبری
که عنترة اندیشه نخدمان عزم عبور نمود بر بارطها که در انواع منفعت
التزام عبور احمال از اثقال و اقمشه جهت عساکر لشکر تربیت یافته و مترادف و صلات و جایزه عنایت
پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافته از آن طرف شاهنشاه دارای بارطها فلاخ چون
از حرکت رایت ظفر کار ایلخانی با افتقاد اخبر دار شده بنا بر اندیشه سارق یافت در شب بوشید از هر
طرف بیرون فرستاده و اشتیاق کریمان ندیده و عزم دیدار عجایب احوال که آن بود که چون فلاخ
نوین باستخلاص حصن قلعه مشوق که در حصانت گوی سبقت از همگنان ربوده بود همچو یارشت شد از فرجهان ان حصن
احصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیق حصار و نظام در علم جز الفیل کامل و عالم عند الله
خود کار از وجوب صورت نجوان معرفت آلت نهایی و تخلت که در عرف لغت منجنیق خوانند بر کار
و قلعه را بآسان مستصفی و مستخلص گرداند بتحصیل و تربیت نخشاب آلات مشغول گشت
نزدیک شد که مهمات بانجام رسد حافظ قلعه بگزارش احتفاظ دیده بود و وقت صنعت و صناعت آن
شخص و بزرگی حرفت معلوم داشته با قوم خود شاور تی پیوست که احوال چنین موالی است دگر ایشان
نباید اجرا کرد بصلاح آنست که بخنیق نیرون بر بلی نیرون کند و این قضیه هکذا بر اعتقاد است
گیرد که برای استبقای ناموس حضرت اسلام و استیفای شوبات دعوت صلوات عموم انعام غزا و اجب
گردانند فترة زرکه محتوی است هزار دینار دارد باشد و بعد از فتح آن شاور تی را از حضرت فاضی محکم

دو نوع حیوان از چهار اشیاع شخص حامل مشاورت بود از بالای قلعه بشیب آمد شخص کار دیده
نهان افتاده شب نفاقه خود را بحوالی دار دنیا آمد احت بود در کوشک بخفی بود استاد که
استاد آمل بر عمل که در بود بخانه معاودت میکند پای در خانه نهاد تنگ ان بود و نخم بر نفرین بود
هان بچنانچه مقتضی قهر و دیگ باشد سر او را بر سیدا دو بحوالات و اطفال غلغله و فریاد کنان از
بکار مشاول قصه فرا میکند چون در زدرفت مشعله بالب اجیق و تن از ظرف بانته بادی
بکوچه خویش بیلاحت یافته بر دوش دیگ سوی شمن بریده از کوشک آوش بقلعه مراجعت میکنند
ساکنان قلعه شاغله بقلعه افلاک میرسانند و در بهای بروج بر سیکه در دست من بزید بخون
نیرزید هزار دینار اجر از آفرین خاکه بر سر او بر سیر نیرزیده بر افراشت و شاد آنا را فلاک
قلال آسا و حصون محصون او بیاد از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعه مشوق و محق
در احوال آن اظهار شد علی بعضی شاهراه قلاع است و از معتبران آن سدود استماع رفت بدین فصل
سقط سنان کرد اصل و شعیفه مشوق سیبه صنادقه ذکر بعلبک نخواص حصن سنه شوق سید
بوقیر حرفون سلاطین حصر بشقر غبر بابر قبر ابن تربه بلاد و بنده غاب قلعه الزنه حلبه
بسا کو کبا هر یکی از بن حصنه عذا و قبه فرو او مدار شعری دیده بانق دیده بام هشتم
فلک نه باب انشر چه یکزن بر اصول ذروه منزله ملک بروج آسمان هیات مکوک بوقوف اصب
داطراف آن از بوق تیغ و شعله سنان طالع شعب نوا فت شمون تمنه محال و عزیمت الیا است
دو اح و اخوان جلاد و حجاج آکه بنا موالد اسلحه و ذخایر بر اکنده از حصه آن نام او بعام و نشان
فیاق نزدیک و حالج این امور و عیار عقیدت بکرا بنده بر بیش سلطان مصر بیغام فرستاد و کفت تقیه
این لشکر کاری آسان نبود و قوع منع آن مقدور و من نخر صد در زمان ساطت لاجرم این مقدمه
تمهید یافته بود و نکول از ان تعذری داشت امادر حافظه مشوق و کیفیت تحصن آن
در استاد حصر قلعه آن طایفه جبل اکار بست ام بدین تمویهات عذری محمد کرد اینده سلطان
بدین تزویر خورسند کشت بر قیاق معاودت نمود پس در عقب ایات عالی قرا شقا
فرو بن رسید بحضر و جوم از بقایا سلاح را ما شقه بیاورد و لشکر ایلخانی که آنرا بحافظت
اطراف مامور بودند عنان راجعت بر داشتند و بوقت عبور چون بخیکا مت اندک رسیده
بود ایشان از جمعیت رسیده و از عادت دهر بوقلمون این شیوه نیست عجب بیت بانوش نیش باشد
با راحت بلا و با بم خمار با می و نخاست با طرب جل جلاله و تقدس اقل قلیل و اله تعالی

نمودن رساله باد ارسایند تا سلطان فرموده که جواب این لوکها در حضرت سلطان و معتمدان
این جانب روان خواهیم کرد ان ایشان از تشریف وصلات دانی و داشته باز گردانیده گفت بیت
بیاست شنودم تو پاسخ شنو یکایک بگو در توگو تو بگو چون پسر بندگی حضرت جلالت و بسیط
و سیع عالمان دامت عظمت کرده پادشاه نامبردار عظیم عزیمت استقلال عرصه آن معدود بقشلاق غازان
عمر رفیعت فرموده و حکم پرانیج رسانیده که جریدهای اطراف ساختگی سپاه جهانگیر عزم رکوب پیشگیرند
در مقدمه قتلغشاه نویین بوجهانده و ملاقی باسه توسان لشکر بیحساب آکاز کوتاکو بتاخت
کوه دیکوی پای ع قلوب اعدا بود و خصم در خیال ایمن کاندر وصال دوان فرموده و رایت بهمون
برعزم مشاهده واسطه وجوق دیرکت آمد شعر ازان کوه هاها الایام عفا قمم وان رقمو فاما السیول
عفاتها چندروزی در آن حدود دشت اطراف بخیر و اشکر را تطهیر فرموده و از آنجا در ماه جمادی الاولی سنه
اثنین وسبع سامیه بمرحله منزل هایون دست داده هم در ین مقام رسولان مصر مسالک
حیری و قاصدان ایلشکری بندگی حضرت پیوسته و در کوبکدیگر آورده بتقدیم الزام طریقه دیگر
بعنایت آن درسده ساخت چنین پادشاهی عفا و عزقا عهد بجوب داده نمایاند بود و تا
سلطان مصر مجال ندهد عزم کرده نیاید اولا در شکار توسان و دره بوقلمون لشکر
همایون را نیز بسکر تفرج و القاء عالیه را فرح منابر آورده بارسانند و عرسال باسم مزاج
اثار جلوس شرح محمول حضیه مطاوعت کرده بات و از تخصیص بوقاعت حضرت عدد ولی نعمت
و تبصق بالحمایل فی قوة الجزیه در ین صورت مخصوص اهالی نوروز ندکه از تبعات ناحصل
باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلان ممالک ایران بهادر
مصالح جهاد و قرار عاطفت تعود اسلام بوده بتازه در ین سید المرسلین و اطاعت را مراء
صفدر و نایازه و عساکر که در راه دین مرابطه جهاد نموده و صرف غزا
مهم ازان عاید نمیشود اکر التزامی و دیعه و پیش بنسبت آن مقدار غلل در ین مقدمات
شروع باشد لیکن مقرر کرده در ین قوانین جاریست در بیان صفحه نام خلیفه امیرالمومنین و نام
پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل الجراسکا اقتباض نقش کنند و در صفحه دیکر
ذکر الله لا الله و محمد رسول الله نام سلطان مصور قرار دهند چون نظر پادشاه اسلام در تشیید
امور دین است فلاده در تشهیر ایشان داشته و در فرمان ثانیا الذین مالک دین قدر اختصار فرمایند
پس صندوقچی مقفل بخصوص آورده بودند چون شرف عرض یافت از سوادن سوال رفت که در ین

صندوق

صندوق و چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محل و نظر و فحوای این ظرف و عرض
این جوهر و محتوای این جواهر اطلاعت نداده اند چون آنرا سر کشاده کردند انواع سلاح بود مثل مقرعه
الفضل عن الرفیق عظمت دانشمند ارسلطان محمود غازان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره
فاتو میدانست آثار خشم قهر و غضب ملوکانه بر چهره او یخته کرده اند که اکر شورش ازان بسوی ایشان نظر
میکرد رسل و نظایر با اتباع هر یک تو و بلاد و عباد ایشان را تاراج غارت میکشت و اما اکال نفس الهمام کریم
با سر و نفت بحمت ایاس و وحشت مقرون دارد و عاطفت و شکیب پیاست عادت خود ایشان
رافت مجبور آورد بر آن تازین زده و در حال قدرت باجرای فضیلت و اکتساب الاجر الجزیل مخصوص آمده
در سلک و العافین عن الناس انتظام کرفت باجریه سابقا و آذکر ها فی بحبوحة الحسنین
زینت یافت در سال اول و دوم سادات و اهالی بیاسیده بیست پنج سر اولاغ از پیشکشهای
زاده برادر بندکان سیدند و سوکند جان بوده که در اقل سال مذکور بیان آورده نقاوی بعهده
سقین و بلغار معاریق بهمه ممالک و عقاقیر هول انکیز رفته بود و در حوالی معرکه و قفا کاهی
صوت شعر انتم رسل و المنون لوکه و الفع لیل ذا الذی یجوع ظاهر بود و قضای بقوت آمده
و نقاوی سامره بمثال معتبر در تمامت لشکر ایچون رمضان شباو و محل فی سالا و شهر ثور فلک
کاه بر تیز تو شعر من تحمل الفیوم فیا قد نکد او در یکی را نوشیدن بر آشفته بکرا خاطر خم بر سر کشته
بکرا بعده ملاح کهن دیا بکرا نشاند بحال الیاس چون سر مرد و فا این چهان نه نیز حقیقت چون
پیمان چون قضای و نعمانیت استقلال یافته در قلاع اعز و اقبال متمکن شده عرق نخوت و نخوت
در حرکت آمده و تمنای اضافت مملکت ازان و آذربیجان تازه کشت ع در فتح القوس
تفتن نظر بران نهاده بحضرت پادشاه اسلام نامزد کردانیدند و میالغت فته بود که سخن
مدار اکوینده عروس مقصود را بدین معارض فرا نمایند نکته مسموده عذر مطاوعت
انکه مملکت ازان و آذربیجان برحسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانکشای چنکیزخان تعلق
بیاتو دارد و سالهاست تا حاصلات ازان قفا آن بدرکاه تعلق مینمایند و ذکر شده را چه
توان کفت غازان نشان امور دنیا بدکه حق را در برکوه قرار دهد و دلایل کسیل کند
بقوت خدای تعالی از صدود رهم و قراقرم ظاهر و برنده و قوسان قرار لاغر بر بالای ماز داد
باشند که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از آنجا باید
دو دنان هیچ فرومنده پوشیده نماند اکر چنین چرایی عنان تعریت بنیاند و بیضه در یکتا

خود

زیادت سنین دابوجوه مختلفه و مذاهب متشعبه میکرده اند چنانکه بر صحت آن یکدا
مجدد بحیکه از احوال اصحاب الکهف بدکار از این حسن اخبار دارند میدارد که وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ
ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا انها طایفه فرکیسه دانند تاریخ ایشان از زمان ملکشاه بوده و بن
شهریار استاخر ملوک عجم معاصر ملک نعمان که ایشان بر سنین معدل شهور داشته عشر ماهی
روزه سال بر صد و شصت و شش روز باشد و پنج روز دیگر اعلی الاتفاق در آخر اسفندارمذ
دراقی اند و آنرا پنجه مسترقه خوانند و اعتبار کبیسه این نباید کرد و در مدت هر صد و بیست
سال یکبار کبیسه دیگر واجب آید دوم چون بعد نظر بغور نکرده اند حکمت زیادت بوده شهور
خود را بر اوضاع مرصود و انوار معدود مرتب داشته و خمسه زائده را در تضاعیف اوائل
شهور مقصور گردانیده چهار ماه را اشهر بیض الاخر و نیسان و حزیران و ایلول سمی نهاده
اند و هفت ماهرا بدون شباط موصوف بالکرفه و شباط بیست و شش روز کبیسه ربع را
در هر چهار سال مدخر آخر شباط زیادت کنند نه بیست و نه شهور و شانزده روز و پنج روز
در پی راست کنند و سوائی سنین شمسی هر چند این وضع راست ندیده اند هکذا را
اتفاق و متابعت ایشان بسهولت دست داد و اعنی بالقسمین المقصدین ایقاع اتمال در سوم ایشان
مثال فرموده و آنرا بر اصول و قواعد ایشان بنهاده و خود دیده یاد هم از خزیران ساخت
لاجرم از آنچه خود دیده آنرا دیگرام در سوالف زمان لاحق میشد و در اواخر سنین هلالی
و شمسی بطریقی کبیسه تدارک میکردند سلیم الجواب ساده پیرانند و حق تعالی بدیده آنچه
از فصول سنین شمسی تمامی ماهی وفا کرد سال هلالی را سیزده ساله میکرفتند و شهور آنرا
عشره و مدت دو سال باصل بحساب اقضاء حساب کبیسه اتفاق تمام میشد بنابر اینست
این اعوان و تطبیق آن احوال سالهای شمسی و هلالی در ایشان استقرار یافته بود و شهور عربیه که
رتبه فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت و نقصان
تغیر و کبس تغییر مزاج العلة و مسدود الخلة بودند مر صدایشان نجوم و صدایشان
و نجوم را هنمای قول صحابان نجوم اهل اتفاق از زمان صیام و طاعت ایشان در مواقیت اعیاد
و حج و هنکام زکات اهل ملت و است پنداشتند سنه بر سال هلالی مبتنی باشد
قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته و تاریخ ایشان نقوی
حقوق است هم در سال دهم در ساه پس در معرفت فرض و نفل وقت حاضر و عام در محل استاد

فرود آید و کاسل و خامل در طاقه تکاثر جمع شوند حساب حاصل غلات دارتفاع مقوم سنوی
موسوم بزمان معین بسالهای شمسی کبسات از خراج دیوانی باشد تسلیم نمایند و در معاملات
شرع و جهات صدقات و ازان عبادات و اجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بشاهرات تعلق
گیرد بسنین هلالی رجوع کنند و اگر تعامل و تعاطی میان بسالهای شمسی و هلالی متعذر ثابت شود
مثلهای اثبات ساعات کنند و چون سال غلات بنهایت کشیده رتبه نسبت جاقبل آن یکصد
و واجب چنان بودی که رتبه را خرج کردندی اعتداد بما بعد نمودندی و بحساب سال هلالی
روانباشد اعتداد بدیشان نمودند در کبیسه کردن آن ساعات سیزدهم چه اکر از نکاب ایشان
نمایند مهمات امرام از مواضع و مواقف خود بخوف شود و ساعتی از خطا و تنزل و جهات صدقات
بسبب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس بحساب سالهای هلالی انتظار کنند تا آن فصل بکبیسه سال
تمام شود و بسبیل تقریب مرسوی و در سال شمسی سوی سر سال هلالی کریزند چون اطراد بدین قاعده
معلوم بود خلیفه المطیع بفضل سنه خمسین و ثلثمایه باساعدی و خمسین تحویل فرمود و هیچ تغیر
در معاملات و شاهرات چندی در عیت و طبقات اهل ملت وقت نکرد و حقوق هیچ مستحق
در معرض اضاعت نیفتاد و ابو احمد صابی در رساله خود آورده که هذا الشان لا یتهذا الا فی
المدة الطوال التی یشاهها یتناج الی تغیر بنیانها و ذکر ان النبطی و ان کان بعد بابل التی بناها فی بغداد و
اعمال عراق اند و اهل ظاهر تبست باسالهای خراجی در دیکر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم
و اذربیجان و خراسان بکمال تفاوت مینماید و وجه این باد نمودیم و الحمد لله وحده و الصلوة
علی الهادی الشکور و قوفیق الهدایة بیت تا اکی بخزان بخش بیابم هم باسر قصه خود آیم ارکان دیوان
حضرت اعلاه الله و ادام دولتهم چون شروع امور سالک مینهادند در سال آینده بهوض شهور
سنه اربع و تسعین و ثمانمایه خراجی که وقف خاص آن است ثلاث خان غازانی کویند مواقیت نوروز
بلال که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه الهالیه نماست اعمال عراق را
بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و فرمالک فرعیون و جبل و بعقوبه و طرف خانقین
و غیر ذلک بحضور امیر اجی که مقرر شده در برخی بسبیل تعمان و شطرق علی شریطة الامانه سپارند
از ارباب دولت و ملکان از ملوا لجوانب و مشهوران از مشاهیر عصر و سوم کرمایند و شغل
تمغا و کار خانه و خاصه و مناطقات هیچ یک بمزد علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه مرایده
متصرفات خود مستقل بودند تا بی شایبه ایراد و اصدار غیری بد باسقاق مدینة السلام بغداد

برآمده استمرار گرفت و تفویض چنین شغلها بدان راغب و خوشدل بود چون شروع در کار
شیراز رفت که بشیراز روند بهیاز استاد این خراباد عدد و ملالت جای فضل و نصرت کاه ادب
و وحشت سرای طبع مقطع سرّه آفاق شیخ یکیان ملعب محمد تواب و مرغب محمد حوادث و
نشر نشخت سوع لغو و لغو بلیت آیخه دلاری بود در عهده شیخ الاسلام جمال الدین کردند
انا بر قوه که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوکبی دیدان که آن در وطرف سه سال مبلغ
بیست و هفت تومان در مقاطعه صاحب طرق قرار گرفت و اینها مقدم و مدید و صاحبی
وظایف مفرد و مغرد در نظر سلوک اینها مقرر فرمود و بازگرد حکم بلیغ شد تا غزو توشی کرد و زمان
ارغون خان بوقت بار از اینها قدیم تذکر یولداغ بود و آن زعم او در دان تاریخ سید قطب الدین
بهمان آن تذکر آنرا بصاحب ملاک دادن میفرمود خیت و در وی له دیده بخدمت و رشوت در می آمد
باتفاق حکام اینجا تفحص آنرا صاحب عضدی و سلغری و صاحبی و مقبول کنند و آنچه بر صورت
برایه مسطور بیند کم آید مصحف مسطور بنیاد نمود و در تصرف ارباب معدود بود اگر تاشیر
انا بکان بحقت آن ناطق باشد و تاتوق اشقال بعضه با آن مطابق چنین را باید که حضرت
فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و دیر صفحه حقت و سفر رقم حکم مطلق کشیده آید و الا
تعهد از عهده تصرف دیوان و ملک و تشیث خزو فقیر از قفا آسه ساله مستزع کرده شد و با
اینجا خاص و سوم ساخته ضعیر ضعیف دیگر اینها سازند انا و لخانه کیش را از ابتدا آه شهور سنه
ثمان و تسعین ملا انا انقضا آن سنه عدد عهد چهار سال مبلغ هشتاد تومان نزد از
دیوان حضرت در جمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب بند الملک نرسید
درین حال چون بحث آن خاتمه دادند شیخ الاسلام تقریر کرده که درین مدت مذکور بسبیل
امانت کار بحر را مباشر بوده ام و حاصل آن در سال چهل تومان است نورالدین بر تعهد که
دعوی تحریر است امر تحریر میکرد و سابقه معاملات و با شیخ الاسلام تا کید مبالغه بود عرضه داشت
که بر سال صد و سی تومان حاصل کیش و خوص است ع ولیس کلام الفتی غیر صلاة چون نفاق
میان این سه تن مفضیه بتبار نمود و فایل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحی در وقت متفق آن
شد که در شهور اثنین و سبعمائه نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور آنجا منکول گردانند و بجزوی
کل تعلق نداشته بشرط آنکه حمار از ما و بر اولاد و فرزندان و پیوستگان را بر معهود عادت
در عرضه کیش عشور کنند و اگر شعیر از ده که بدیگر جزایر رفته باشد از دخول کیش مانع شده

عهده آن بر ملک السلام جمال الدین باشد بدین شرط حجت داده و از حکم بر لیغ بالتون تمغا انواع
جمت صاحب دیوان بما لک تعرض نمایند و با نواب الدین ابن صیاد هیچ محکمت نبرد و سواحل را معین
شده مقرر که هر مقدار مال که امسال در عهده حاصل کیش شیخ الاسلام ایشان گذشته تا
بهمان قیاس جواب گوید و مؤلف این حدیث بنده دولتخواه در منزل عاشر دوشنبه سیزدهم
رجب اثنین و سبعمائه بدولت تکمش حضرت ملت مستعد شده و عرض این کتاب که
حمت و هذا کتاب انزلناه مبارک دار در آنجا دست داد محمد و سان اعاظم رشید الملک
ملک و سعد آسمان وزارت عرش تناضر آنها بالفاظ در با و قیاسات حجر بکار تر پیها فرمود
و نبرد رسالها بر وفق صور مانیه آن بلاغ فرمود علو حمت و غلو عاطفت و فرط فضل بر دند و لطف
کثیر بی آن جناب تایش کردیها کرد و لاعز و بها و نوازش خورد و مزالت نکل و بوار عبر نفع از دند و
عیش از سلاو و دوران شکر فرو انکه تاریخ در کتابت مقدم و عنوان نامه بدیع عجم
بدیع طرز و نمط در تربیع صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته شده و تاریخ بیان آن اوان آید
عمر بر نکشد و تا طرفه فرصتی و سخن را نیست این شیوه میتر هیچ صاحب سخن را نیست
و الخیر و نعمی لیس فی الکرم مثله و فی الناس نور لیس فیهم فی الزند و دوران حال از زبان دکار
استراق سمع و افتاده که در کوشش دولت میکنند و اشارت بدین بنده میکرد و او چیزها روایتها
نوچون آثار باین کلمات آمد و الهاد هداد تربیت کنی پادشاه اسلام شرف الله العالم را زانی داشته
از تشریح میادی و مبانی حکایات و مناقب و مفاخر روایات استطراق فرمود خلاصه آن بقدر
مصلحت وقت عرض افتاد چون حکم بر لیغ تسهیل حج و انفاق چند تومان نزد در جبر مصالح
لشکر و عفارت قوافل نفاذ یافته بود در رساله مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حاله انتا
رفته و آنرا در سلک صادرات افعال غازانی اداد یکی از اخوات که بحقیقت توام اند مرسوم کرده
درین حال بشرف عرض رسانید که از زبان بیان آرای بنوت خبری صحیح و اشارتی صریح است
که هر طایفه دعا گوی از نشو مین مؤمن زمن آلعینه معظمه طیران نماید بر انکه سدنه اجابت و قعر
اصابت خواهد نشاد درین پشکاه کعبه خود حلقه اخلاص در کوش کشیده از سر صفا
بر بان صریر دعا دولت دو دافزون بکوش علو فان عالم علوی میرساند لاشک ع آمین یا مکرم
گرد اجابت شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک کوش نهاده اشارت بایستد که هر خوش
و آب نموده باعبارتی دلنشین مزبور چون از عرض کتاب فراغ حاصل شد در دشته

نبود

عبودیت سائل بکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکایت خطه مغولی موسوم است و باقی
در تلفیق یافتوا آیشان محرز این زمان در زمین بحکم صداقت سابق و نسبت طالب علمی اکتاب
گفته در چنین جای قوت نشانی باید که دهشت را بخود راه ندهد در جواب گفتم که حقا که ریاست
نیست تا بدیه پرسد مالی اتهاز اگفت اکثر اخبار بحال استخبار بی دهد در ترقی عبادت کوشید
استعارت خاطر مساعدت فاید علی الفور گفتم آری خیلی قابل بنده در حضرت مولی هیبت غالب
بعد از استیناس فلما آنس من قومه نارا چون در شادابی بدیه یافته بود در ذیل آن نزاکت شریف کلم
الله موسی تکلیما در یافت و در این سفر بندهای مافوق را نشانی شائق که تصور خیال آن همان مرتفع هاد
و بندان را شغل اصول موقت دوران بقای یاران و حسن مخاوت حسوای اجمالا فاضل
تصدق فهارت قدسی یاد آمد الی تذکار مناقب مشتری مناقب اکارم و شوق مواصلت سعادت
صلت جانان زیور آینه صورت صفای خیال و دیباچه لوح معنی کارد هم در نقش صحیفه اطیف آنها
تخیله و قوت قوت حفیظه باب عاقله و سکنه تمام عیار مذکر و در تدریج صدف آسای
حافظه داشت این مکتوب مجزا الفاظ عزیز بشرح عاطفت دسیور غایت شوق و عرض کتاب
تاریخ و تربیت همدم ناعز نصوص هاو شوق مراجعت بصوب وطن بر بیش و بسق مواقع و
یاری صادق فرستاده آمد خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور
و مردم دار عصر بیمار دیگر در دوست نوازی و دشمن گذاری عیار ناد بخشش چون سر و بر اسق
سرافراز دکار شرع هیشه چون چرخ دیهار از کلاه و هزار دستان بر بران و سازنده آواز و سند
خواهند کیانی سند که چکر تشنه آب و دیده تفتوه بخواب و دل بیقرار بهار تاب و شکیب
باشد بفرستد یافت دیدار هایون از داد دادار دکر خواست می آید بگاه دوستان ساخت باد این بنده
با آفرین هنکام بازکشتن از بندکی پادشاه دوی بزمین دوخت از فرود دین کرد و توبه
عیشه چون تو در یاد توشه شد از مدینه بهشت آیادی که اکر بهشت بیوانی آزد شهر نامی کرد
و بخن باشد دعا نمود و دوزه را و تاریخ شاهنشاه بندکی خورشید شاهان فرمان فرمای جهان
و تاریخ فرخ چون ناشر یکتان بدست هایون و دیدار جان بخش آیات کرامند و هر کرا بزرکی
سزاید خواهند یا انکه در آن پیشکاه کردون سرکشند خوی خمیده پشت از نده و رایستاده
بود کمترین بنده نوانخت نشستن یافت و چون بخن بر سر قبول تیر راست فرو رفته بود کمان سینها
کستری دست کشو بالفاشه از هر کوشه آواز نوازنده و برخاست باری نواخت فراوان فرو ریخته

و جاسوزن کار کر بهمن زر بافته خورشید و دیبای مروارید در آسمان آستر آن سوزاندن داشت
و فرمان دزین نشان کد آزا ایشان آلتون قاخواند برای خواستن زیره کرمان و پاکان هر کاه
هر باد آنرا چون زلف خوبان پریشان میداشت و دران شد بنده چون دید که لشکر سوی شام
در شتابند و بزرکان نامور ای و دوزدن نانکردن و خوار شمار شدن بکم و بیش از بندکی نه
آب روی خود تا کاسته دهم خواسته تا خواسته از دستوران فرخنده دستوری خواسته نزدیک
نزدندان این شیوه خود تاریخ دیکر بود در چکانی لاتوردی بر چهره یاری و بر لبکن هیچ دوی
باز کشتن بنده معدلستان فرشنده و میفروزند که از زبان پادشاه هفت کشور فسانه نیکی
بر آغاز و انجام مغول و باید ساخت و انهنکام باز کشتن از لشکر دره موصل و سنجار باشد بهم
هر چه او را باید از ساختکی با فرزود آید و بپرون از ان بایند دو توبدی شمار زبان داد ع
تو خود دانی که چون باشم من آنم دم یکانکه فراهم آورد من آن داستان چشیده و با نست و کار
دران میخواست تا برخی از آن خدایکان دانش پژوه خدیو هنرمند فوازنده ستود و فرشته سرشت
جهانبان بخشنده سروش کرتا جاودانست خرد پرور دهنر کستر باد از بندکی پادشاه دوی زمین
و بیران سالدیده بر سیدف و با نداز نه خواهش و نمایش ایشان افسانه آرای کره و ای زبردست
و دلکو داین تاب و توان کجا ع این کار دل خواهد و ما را آن بیست نندکانی و بیست
و بایندکان روزکار کسر نمیشود دوم انکه دوی از نندکان دبراه وان و دوستان با
درون و غاریده و کاهش جانست و هر پیشه دوی را سازکار خود ناچار است دانشه
باشد که سخن آرای با دست و دلی آسوده باید نه دستی که در آرزوی دوی دوستان نیز
رنج سوده و دلی با ندیشه دیدار یاران ع تنم ایجاست شنه دل آنجاست که جانان آنجاست هنکا
بهار دکل خرد دوی بود و دل چون سبزه جوی جهان مینوش و دوی زمین سیما
بوش چنانکه فردوسی کفت مرا پرخروش و زمین پر زجوش کل از دست هزار دستان چابک
خود پاده کرده و سوسن و رسپده دم راز دل بزبان آورده و شیشه باده چون خاطه بندکان
بدست هوا دار دکلو انداخته یاد ای تاب شاه ی افزای بده آن مورد نهیند دده فرسای بده
جان بر سر بایست چه داری دریغ هیز بندده پیلها را قربای بده آرزوی خاک دوش شیران آب
سرچشمه زندکانی تیز میکرد و هوس آب دکاباد آتشوده نهاد شکیبانی بیزد سرانجام کار نصفت
دانسون خواهی دهزار لابه کری و شیرین کاری پوزش ناخوانداده و بیخوداده و بیکسالده شود

موضع سرهند شادمان افتاده و میان شانزیع جانبین عرضه ملامات و لشکر پادشاه عالم را در خطه
آن دیار بجهاند بجرد وقت که دوس و نواحی را در ربقه طواعیت آورند ذناب دواعی
خود را شاداب و اضطرار را بسبیل انفعال بداغ اذعان اتسام یابند و طوعا او کرها در دایره قبایل
و قبائل جمع آیند پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود و یاستمالت ایشان پرداخت و حکم
رفت تا لشکر بجزیب آن نواحی اقدام نمایند و هیچ دیه و قریه تعرض نرسانند اهالی قلعه تراوری بصاحب
مفتوح دارند و بحسب ارتیاد باد راهم پیشکش کنند و فتح تا شه دیه مصور بصر عان آمد
مالک دان کرد ایشان از انجام عازم طلب شدند و بایان قلعه بصاحب خیام خانیت اختیار
رفت قراشقو بصاحب حاجب سوال فرستاد و اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باعذار
سکان چند تماسک نمود پادشاه چندندوی بعشرت و شراب اشتغال فرمود و بر جمیع امرا
و سپاهی و الغوات تاغول دار لشکر مصاحب بدقلعه شاه نوین را دوان فرمود و درایت
فیروز ناخت و دوز شبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت کرد و از آن
طرف سلطان مصر با لشکری موفور در مقدمه دمشق منظر بود و لشکر او را فرمود کار آن قدر
مقدار شیری پیشتر بزدند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشت دوانه مصریان
خبر رسید و از وی ظاهر نشد ناکام از راه عرض بطرف حماة دوان شدند از آنجا تا قنا کره
بادمان سیر عازم حمص شدند و چون اعیان لشکریان بقلعه تخصن نموده بودند و آن قلعه
ایست شامخ الساب مذکور بمعول تصور در دیوار آن رخنه نا کرده و در دادن پیشکش تعلل کنند
دهم را در کردن لشکر هلاکو ان شهر کونوک هود بخت سیم رخ سپعده بر کرد بلده تبریز بنقاره آذر
محکم دیده در شهر دو سه هزار تن خراب و فقرا مانده بودند ایشان را اقتل کردند عوض آن قوم و پرآن
قلعه نفر و کرفتند و اهالی را چون بقیتها عقل منصور کردانیدند دمرو عظیم و کوشش با نکال آن
رفت سه روز جدلیان معرکه نکذشت نارعت باد لذ خاتمه در میان فرو انداخت و روز سیم
کر غلبه لشکر خاقان بجهو چون خاطر بشطان آموقوم و ماندا عزا نبوجاهل نادان دراز رسید دیر
کرد کرایت سلطان مصر هنوز نجدد دمشق نرسیده است آقا شایان خزانه موجود در حل
و نقل ماخور را برکرفتند و با لشکر بواطن مصر خواهند رفت بدین سبب خلاف و اختلاف
در آنها پدید آمد و دست اطماع انساق کرد بر سر خیمه و رایت تا فتر نشود و امر کیر و اطراف شد
کشته است خلاصه قلعه مصر خود ناخذ ذلول است و بقید انقیاد مشکول نخستان دمشق را

کیدلم

کما دوام از دام دیده اند در ربایدرفت بتوهم تیه نقده ماخور بایشت پای فرو نشد و بوی
ذهن را بره و جوتاریخ مرخ شهر و دست از نخاخره کشیده داشت و دامن اجتهاد در چید
در صوب دمشق روان شد چوپان پل تقریر کرد کراول کار دمشق را می باید ساخت و استمرار
لشکر و استهام مراکب واجب شناخت بعد ازان بر دقیق صافی و غروب ثابت و دو ثوق شامل
و ایشان کرفت قلعشاه نوین مانع شد و کفت و ملامات مصریان و دل از نشاغل اصلی
پرداختن بجزئیات و فروع اشتغال ساختن صافی شهامت و مغایر مصلحت باشد
قمدذا لو کذ ذا فی السیر و حاشیوا میا له قتال الرجال قذا لکاد و دم روضان و دفتر صرح
و دو ذکار داد در هر منزل نخود معذ باشد مرخ مرخ است و مرخ و ان الله مع الصابرین و
مرخ بر سر پشته بزرد رسیدند چون بهامون نکاه کردند و فذ مین از لشکر مصری شاهی
مواج بود در بر یوا سلحه چون بحر موج زنان و دو اج صورت حال آنکه ملک المصر با لشکر حال انجاذ
بود و هنوز مضارب خیام معین نباشده از بنوی لشکر استشعار خوف و خاطر خاطر شد تا
در معرض تردد افتاد بعضو کفتند مصلحت وقت در مراجعت است تا مقام مصارعت
و مصاف جای دیکر بیقین افتد چوپان پل کفت علی کل حال ازین موضع پشت بر دادن نباید
و چون نباید چون شد چون دشمن را هم در بیابانی کشد جسارت دادن و از خود امارات ضعف نمودن
دلیل بدلی باشد چون انفاق چنین دوی نمود مصلحت باشد دانست که طلب آراسته شود و قتا
و خامین در موازات لشکر و شمن بقیه کرد و آید هر کس از جای خود کرد و در صورت جزکه
بر میسره ایشان حمله بریم ع تا چرخ سازد و کرا باشد و ان کرد و لت یاور ع کر دکوی عراجم
دنام نیک ماصل کردیم ع و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و اکر کار بر وجهی دیکر باشد خود
ارباب ثبات و وقار معذور و مشکور کردانیده و شب تیز زود در رسید و ذیال استنا
سازیم باشد که خروج و خلاصی پیدا شود و لا یحیق المکر السیی الا باهله هکذا ان تصدیق کردند کفت
مقتضی رای است و اند یشند درست ع کو و شن دوان باد دیشند و تن در تب جوان بهال آیند تا
الخیر الامر من ذیالله نصب ضمیر ساخت با لشکر خود و اند تیقاق و شباوجی و ترها و کفتند
امرا دیکر هر کس از مقام خود موافقت را دیر حرکت آمدند قلعشاه نوین و ملای با مقدار
تومان لشکر خود تیز زدند آنجا عنان کشتی توقف شدند از آن طرف ملک الناصر چون خود
نایان زدا لابکشت خروش بتیره بر آمد و دشت با لشکر آراست چون چشم خروش و عاج تن

دردادند لشکر را بکرفتن اجای و اغنام فرصت مخزع شربت نصرت تقع تقرق دادیافته
بود بواقی متضعضع شدند وقذف فی قلوبهم الرعب بقاتلون وتاشرون فرقا
جوان پیل باتفاق بیاتی دیکران بالنکار معاون و مناصر منقرض بودند و تفرقوا الترقا
خوذا ازانقرار دیهادر بقع رافی و دیه بتهادر ثغاوولاق کوشتها بلبغ و سعیتا رکوفته
میکردند و بعضهم سلکوه مخاوضه کرکلامین علوا آبادلشکر ازامیر جاش مخرض
میفرود من مینازاطعنه و وقعت فی الحرب واقصر من قرابای ندانا کاربتنک حرام بتنک
رسید دکوشش را مجال نماند شعر وذاقت منهم ری الحصا وفی الوغا مذاق لهم لایقودا دراها
صوبت مال افزود و دمنه مخلبت عذابیشان ماند قبضه شمشیر و دستها فاتم ماند
بنیاتی بهادرکه شعر ان هاج غیظا حسبت الغیظ مضیدا او ربع غاصفة طاوح یتقیظ
حشمت صرامت او بود هرچه باعضا و جوارح از نبیاری نخها و بر آماشعر جرحت
بجرحاله تؤیه مکانا لیس فیه ولیس ماشیکه عزبال میفرود هنوز بتیغ لکور عان نشده بر
اعادی میچفت و دایا ایرنجین و تیرساد کشو چندین بر یکبار هم در عقدهٔ اسار اسیر کرفتند
و آنچ کرفتند بحصر نیاید جوان پیل نیز بسلامت نفس خود و باقی لشکر را عنان بر نتافت
و دد کار میکفت شعر ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه النجیعة والاثر
با آن همه دلاوران دست نهاده و در تخلیص لشکر و تر فیه حال ایشان منزل عبر ال وساختن تو
و بذل جوشن جهدها نمود کدر عاجل ثمرا صطناع پادشاه آمد و در آجل بتیغ تواند مکفر
کناشخضر شاه ابن شاه از آنطرف قتلغشاه نوین و ملای بادد توسان لشکر باساز
و عدت بقیة آن شب بیلدا صوبت در کوه بکذاشتند بیت چو بیرد سوار کوه کیتو فرتی
دو ذلف شب تیره بکرفت دود و در آبخاد در قیر هردو نکشید بدندان لب در جوز کشید
ملک ناصر با لشکری معاون معاضد بجنک حیره کشته و در دفع کامیاب پرامن آسوده
چون سوار بر ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف عساکر در پیوست لشکر
عاقبت چون مشرف بود ند بر ایشان زد حملات مصر یان از بقیرها طیار غود و از شهب تیا
میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت راند کدازیلت طرف ایشان را راه دهید دفع
الشر بغیر برخوانید چون راه مکشوف شد در بقعهٔ قتلغشاه نوین با نوق بن زاد و
لشکر خود کرمقوی هل الیخر و یحرس بن سهیل بودند شعر کالریح عاصفة والسیل مطرد

از بالای پشته فرو راند ملای غیر تالی دار از عقب بشیب آمد و بصوب بادر خویش کرمشد
ملک مصر در سوار کاسپان عجارف نژاد بادنک فولاد سم پکان کوش چیز ران دم داشد
شعر تقد بیض القاضبات الفقار هم فیها تقد ولا تقطع علیه فرار او رعب ایشان باسوس داد
بفرسنادند مرصد احوال کشته باد اعطفنا یدا کیتی کشاید و بطریق است دراج سستشد یکه
مزین شالا یعلمون قصدی پوشند تا غشاء نوین خود از بن اندیشه فراغتی داشت دطرف
ناطقه در انشاء این حسب حال بلاغتی شعر جاریة یسقوان ذارها تمشی الهوینا مثل الجاریة
وشابی شعر قوم اذا البیض التقوا علی قیقبهم الاعشاهم یدعون یا کماکار وکلمان با قوت
و بند بیفتد و کفیف الاذی علی جبینه بر سر بنا باعساکر خاق راندند در پیشتر بنداد تا پیل نوین
و الکر و الاکبر بروی بساط بازیدت مشاهده کردند شعر یکر علی الکماة الذین کانهم
لفاتهم بطن بلیم کانوا علی الاحداث نارا و اقعوه بین الاخراس نوحی کاذر بیرشیخ
یافته و تحیر و ادراه هزیمت بکرفتند بخواست فعال ما یرید کلا یستفاغا بفعل او صفات محمد
او بیانی فتح است هر منهزمان لشکر خاق در اشنا و مراجعت بر زمین سخی بود و آب سرخ بران
افتاده تمامت لشکر بران دار اجلاد و فارسا در عاصر شدند هر چند خود را کب تیغ
میکردند و دد نماصر کوشش بیهوده و آن غمرات مغرور تر میشدند و دطرفی بقتل آن فقا
تیغ آتش بخش و دد جانی نفس نقاش بیان آب خاک باش و حشت تمیز ای و کرخاک باد
بفرق هیبت آتش زده اند هوز اربن آب ساعدان تحریر کردند کدا شخاص غرقیان و حشت
سراکیب آن مناصر بی خاصر بی خاصه و دد از مآب چندان شدکه عجاز با ماندکان
قافله اعلم کشت ان هذا لشیء عجیب عافانا الله و ایاکم من بلیة الدنیا و الاخرة و تحیر سئول یجب
ماصل نفر از لشکر خاق بر زمین کشتکان زهره جهاد و دد زیر کشتکان عرصه خاکبوس
مرد و دو توسان اخته دد قبضه قدرت مصر یان آمد و علی المزید قال الله تعالی ان یشا
یذهبکم و یات بخلق جدید ملک ناصر بر بن پسنده نکرد انوم را کمبر د مشوق بود فرمود تا
با لشکری کشن بر صوب دوب دیجر سرود و ده راه معاقبت کرده دآبرنها شقوا انفسهم
و قیل لهم اتقفا فلا بر ایشان خواند هرکرا یافت دست حیات بر تافت و بر نیافت بخت بر تا
دو ن کار دست و چند انکه دیدچون هزیمتیان دروی بساط بر چید بیت چنین آمد این کشید
تیز رو شکفتی نمایند نوین سلطان مصر یدین فتح کدا و را دروی غود مصوب رسولان شام

ناها باطراف بلاد فرستاد و سپاه ایشان لشکر مغول را امیر آکوبالجی فرستاد و آنها با دو سپاه
لشکر خود باطراف ممالک تبعیه فرمود و فرا خور حال اسب و سلاح و زاد و راحله و تعیین
ایشان استظهار هم فرمود چون حکایت مردانگی و فرزانگی تاتیان و بهادری و کوشش و کشش او در
جنگ با سلطان مصور شنیده بودند او را استحضار وافر بوده احتیاط کردند و بهیچ وجه زخم بر اعضای او
چندانکه کشش دارد نرسد و بدین منهج تا بقونیه رفتند و گفت من با سلطان غازان رابطه اتحاد
ملاطفه بواسطه ترجمان سوال کرد که غازان خان هر سال آنا قطاع و یاسا که ترا میدهد
چنین سپاری و فرمانی گفت مغول خان خود باینده ایست که هر گز آزاد نشود و نیز آزاد را
تقلید بیک خلعت از نمیرند که سوار میکند و تفویض فرمود و بنیان بر بالای آن سایبان منقش بیدا کردند
بروز هفتم خاص او شناسد اگر دو روز در میان رسد چند در پرده شب نزدند اگر شب یکی
را دو روز اشکار انکند اگر باشد بنده است و بر رعیت شکر واجب و اگر نباشد همان بنده است
و در خدمت صبر لازم آنا من خود کمتر بنده ای ام هر گز که دیده باشد و شنیده باشد که در دولت
او تابو دم مرا هیچ گم نبود سلطان گفت از عاشر چیزی که ان سوال کنی ذکر ایشان را بیاسا گویند که
مرتبه اند و تمغا را بانج تمغا در سال میدهند و میرود و صد و هزار و همین نسبت قیاس
باید کرد و شکل آنکه از زمان فضت تا رسول مونتقه رب در این سفر زیاده تا نیم هزار
لشکری یا بار گیر سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر و ساخته و ساهره راه آمده
و این ساعت چنانکه مشاهده افتاده و قیاس کرده میشود با چنین وهنی قطع کرده ایشان
راه یافت اگر هر یک پیاده باز نخورد خواهند رسید و بر تقدیر آنکه الوس اول
فرمان پادشاه کاب چریاک نافذ کرده و بدانکه تمدن بر مراکب خشک کرده اند و بایلاک
بکشایند بر صوب اشارت و سمت مذکور چون چنین رود چرا کرده نخواهد شد
لایقه لذی الحزم ترکها الامانة تنفع بوزن السلم کالاغتنام توقع لما یعید ایش الذباب فی
وان فقد کل من الطیر افتح ساطان مصر و ما حوالی او بکمال قناعت و حسن طاعت و فرمان
شجاعت ایشان آفرین کردند انصاف داد آوری مصر یان از فرح و سرور و نشاط و فرق بود و فرح
عن الصبر بعید عن الیمن الی الصید و فاخته نمان هر چه دانه دود و نزدیک همه آنکه آرام آنها و
یزوج کالفرخ بعید و آنها طعف و عنف نباشد بر عالمیان باشد ان دنیا لذیذ غیرة و ذو بقا
الیم اما حال لشکر خانی چند ماهنا الی تحرم من الاقتاب از هر طرف سوار و پیاده روی

بصوب مرکز رایت غنایت هادند دو دراه مقاسات انواع شدایده غرد اصناف الجوع و العری
و برد الزمهریر و الحر بسیاری از آحاد جریاک در مقابله سکه از نعاه یکدیگر را باسیر خط
دادند و بالجمله ناموافق میکشد اسپ اسپ را میگوید که بیدل بچند امر اصد و هزار یکه بواسطه کثرت
ناقوام از پا بافتند ایام گرسنگی بر ایشان چون عذاب امان امان بوده ساحت جهان بر ایشان
چون حوصله بخیلان مثل از خواشی ماندگان مرکبی که اسپ خانکه دان نیز ان نیز یافتند
بتزویج دختران او میکیار گیر بیست ندند و گواعط باسلامیه بدل کرده و کاهی از پیاده گاهی
بر آن سوار مراحل قطع میکردند لذلک مشکل عشر کر دار اخون نک ردند هر بار ان
بکوبان لشکر پیاده بیغداد افتادند و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا رآورده و آدینه چند
فرمان زدند در بخیر مصالح و نفقات ایشان قصت کردند ایشان را بصوب باده و رودان کرمانید
این حدوث دیدند که حضرت موقوی تمام یافت پادشاه اسلام را چون ازین واقعه کبر ماشیر
عنان آمد دولت خالی بود و تا پیچشم بهم خبر شد غبار غم غرز غرار استخبر کرد انیده در مقام اد
جان ششم صفر سنه ثلاث و سبعمائة تولد یال او بدال ساخت سنه فی تجمیع قوی القلما آغنم
و تجمیع الشمل فی الباساة و آصر و امر الشکر یا یار غو فرمود چون پیل عرضه داشت که قلعشا
نوین یاول و آخر قدم در خط مقاتلت نهاده و لشکر او در آب و آتش در مار و قتال بودند
غداد باقدام من گه سر و لشکر بنودم میسره مصر یان منکر شدند که لشکر ان مجور سوار و پیاده
اسلاح و مصیل خیول مده کردی تا بشمشیر راندن در سر انشاندن چه رسد کار آن لشکر ساخته
بودیم در دل این غمایند پرداخته عافیت من بنده باتفاق معدودی امر او جوکه جان از تن بیشه
داشته بکرات حلاشت بردیم تا بقدر دولت زمان سلطنت جهان مکث بواقی لشکر و ان خلاصی
خلاص یابد یم فلما شاه نوین بدو جواب تقریر کرد که جوبان در هنکام در عرصه سیاست مبالغت
نمود و خالف حکم بر لیغ کرد و من بنده استحال او واکاه بودم چون کار از دست نه بود
کذشت صیانت ناموس تو فی دین لک کفر و اهتمام داشتم برای شما و بر مال لشکر از مدخلت
بجانبت بمصلحت نزدیکتر بردیم پادشاه تمامت امرا را کبر بر لشکر بودند از خاصان و اقارب
اول تا آخر انکه در تیار اقدام غوطه ثابت و تعجیل خوره بود و بجوکه ساکن مسکن ایجا
و عنان کش مرکب ستاد کشته و معنی ثم تلوکان لی فتحا عرضا صاحبا لکان بینی و بینهم بعد
مصور ساخته نسبت در تعب چون پاساشتاد و هفت و هشتاد و هفت تاسی و هفت تاحی

سعد است ملال نتوان کرد که کرم و شجاعت جوانمردان و بضیعه الیان اندیچنانکه ابو نمام گفت

شعر اینفت ان من الشجاع شجاعة ٭ بذل و ان من الشجاعة الجود

و من سخن نیز ناک و مقام است

ابیض هو الشجاع بعد الجحا من حیث یجهل الجبن من یحل

و در حکمت نظری معروف است که

بیت غلام خاطر آنکه بتحصیل مبدا بین و نا مبدا و صانع الصانعی فهم بدیه اثبات

موجد بدلیل قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام

الآیه علم ما کان و ما یکون بغیر خبر و نیز فرمود ان الله علیم خبیر چون پادشاه قدر قدرت

در کون ثانی از نجارت بلاد مصری و ابضعت فرمود و بر آن حال چند فوت نمود آمد و آمد

شب جمعه دوازدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه بسیاست حکم از ایمان قاضی

حنفی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت تکرونی مرید کاران ایشان بادیج مکانت و نهایت قربت

بود و محل اسرار ملک و معتمد در امور مملکت شده و از کثرت استغنا و تعویل بر تمول چنان شده

دیگران نیز خاصه داده در تقرب بر ولیعهد بنان راجح دانسته شد بنا بر اساس هوا خفت و معاهد بنا بر

مخالفت و مکایدت عقد میان اعاظم عترت نصرها الله بسته و فاقه بود و سید قطب الدین مرید ایشان

غائبی منصب الخ تیکو و استیفاء در دیوان اعلی حضرت ایلخانی لازال ظل الله الممدود علی العالمین

ملابست آن شغل استقلال خواست بنا بر جهت دل کوفته و خاطر پریشان بود سید قطب الدین

که ذریعه انقضاء امور و سابقه تحصیل دولت بایندگی حضرت مستحکم میداشت و لابد در آن ایام

توقع مزید قربت و عنایت داشت در بین مسارات مساوات نکرده و صفقه معاهده را کاسره

خاسره بوده ندانست این حکایت بحکم ٭ قلیلها ان دام دام و لا ارى ٭ على الارض ريعان و لا الدر على الثرى يدان

و کل یوم هو فی شان ارکان حضرت تعتز اعفاده ه و نواصی احوال العترة محمودة بخلوت ایشان تعزز

کرده بودند آراسته داشته بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خاطر کرده اند و علی

سبیل الانتظار دانسته اند و پیام فاده و اظهار شفقت نموده مال پادشاه اصلاح کار و صلاح بازار

ساخته قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر اکنون تحقیق و تدارک بر عزم

عزیمت عزلازم است چرا آتش بیست بدمه فروغ کبریت و باران طل نتواند دست دهم و هد هد بوی

رود نیل کردن نشود و سوء المزاج اندلیبا غفال در معالجت خاطر عفن و امراض مزمن کرده

چنانکه حکما گفته و اطبا ساده از تعدیل آن عاجز آیند و از شفیان کوچک فکیف که بنظر اعلا

و رایشان نکوتر ندکار هاین زلت تولد کند که تلافی آن متعذر و استدراک آن متعاد از هر زن نکند نماید

بتغییر کبار الامور و صغیرها چون این معنی معقول بود تو هم نیز بر مزاج پادشاه غالب ید قطب الدین زاد عزه

اعضاء فرمود و بیدست کوهر با بعقیق مذاب بهوش باب داد ٭ و الثرى اب الذى ان كان يشربه

چندانکه تاثیر خند در عقل را بتصریح خنده ریش نداز وی سوال فرمود که حقوق کوچ چند ساله

و اخلاص تو و پدرت در محمد بود بنگو ساوند مان این دولت که بالدهم سادت بار اسار اعلاء

است چنین سخن نقل کرده اند کاهو مال پوشیده نداشته تدبر باید کرد که کبر کمال اخلاص موجل

کرده شود و عوارض ریبت و شبهت در ساحت خاطر عجال داده نیاید سید گفت ٭ هیهات لکم

ذی الظلام شاغل ای غایت سیاهی و یکدلی در وقوف محبوبیت شذا نوازنده عرض داشت که پادشاه

بسر لکنت اصابت رای نقاب تزدد از چهره محذورات نهاده آثار تیکان بر اندام اخلاص است و سرعت

فهم معوانیش در سبب بر اسرار غیب تاخته چنین طایفه اتفاق کرده اند که برای شفقت بر خزانه

پادشاه که تمامت عرضت تلف و قیف سلف است هم در ابهم زبان باشیم و تفاصیل احوال مذدادند

مدت محکومیت عرضه داریم تا روشن کرده دکه مال پادشاه بهیچ وجه صرف کرده اند و صرف آن

بکونه غوده هیهات تقریر صدق این مقال بحال کجا مفید افتادی بیت تو خود تو بسوی کوی و لیلی کجائی

کز تو بوده عارفانرا تعرف ٭ بر ذاتی او خاصیت که اسم لا یقف معانیست هویدا کشت که باعث بر

مخالفت و تسویل اغیه محاسدات است غضب فالاسماء حجب محمدة مان در اخلاص و بوبیت

حضرت کیوان محل باو فور کفایت و مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و مملکت و صول الکل

و صفت کبیر اسعد راسته بها النهایت و وزارت در حضرت سلاطین بین مقدمات مقصود

ساخته تلافی انوار صبح هیچ دلیل و بیان افتقار ندارد چون جاهد در هر دو زمان ده هزار دینار

نیام خلاص بر کشیده در مقدمه مصالحین خاصی با محکه با اساخته آورده ندو بکوا می تیغ آبگون

درجمین بود شعر ٭ ممکان ذی العز یکاتما تاتی و تینه عقده قطع تضیه زنکاو بعضی مشکل

دیرینه اجابت سنی برقم فاضی توقف تقدیر بسجل شده سید قطب الدین که بغرض صدور کتاب آبین زلت

مرکز این معامله بر خاطر نیکذارند و این دو در پیش چشم تمام در مصراع تاذیل مصروع فان کشت

بیت ای دیده بان کوشرط تاسر بویش نکوید سر سخن دانی معین الدین را از موافقت تقاعدی

لابد تقاضا هر نکذاشت شد و ذلک قبه فی الجمجمه سعایا اعاشیخ المشایخ بواسطه شفاعت بولایتا

خاتون وسیله طلبیده غایت با انکه مال تمغا بجای خشن از زبان سلطنت شنوده ندیجان

امان یافت بشرط انکه هرگز چون حوادث سپر امن از دو نکرده تا چشم بد دور باشد چون چشم

آنگاه از نتایج و اتباع ایشان از انقضت نمود و میان ایشان محاربات درفت و خرابی تمام بسواحل فارس راه یافت عاقبت قضا و بر ایشان دست یافت که بیش مقابلت و مقاومت با لشکر قاهر او روی نمودن نیست بیت عقل داند که هر محاربتی ندست بتیغ از دو و سعشوم بر اندازه دفع قضا است مجرم بخدمت عتبت سلطان آل سلجوق رسالت شناخت و با انواع هدایا و تحف لایقه فارس و دارابجرد و مضافات را بمبالغ بیست و هفت هزار دینار در هر سال بر ذمت او اخراجاً مقرر و مسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب قلعه دار دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بگماشت و خود در دارابجرد شعر فخیم فی قلوب الغیر قوماً علیه من العواطف کل طفل بتصرف در تاریخ سال مقاطعه سلغریهات متضمن ثمانمائة قاعده و تفسیرات و تباعد تغییرات بخلوص پیوست و از بیان سبب شوافل کلیاً عدنان و قلت مبالات آن قادری نمی نهادند و امر زندگانی را بر تخلو راکار نمی بست و آن الخالة هذه نبارة عین الظاهر مجاهر کرده بقلعه متحصن شد نظام الملک او را محاصره کرد و یاقید اسر دار اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه با شارت و زینهار او را در تودیع بشهر ستان عدم فرستاد شعر و من نفاذ الاسباب المنایا یبلغنه و لو نال اسباب السماء بسلم

اتابک جمال الدین حامل خوان سلار کرکوه بود از ارکان دولت سلطانی بیت بکر زاهر سیاهی بین صفوف کرداد بنیروی شکافد بتیغ شیر اوستاد با نظام الدین محمود بن شمس الدین حسین کرد او را مصاهره خواند دختر ماهلویه بسر دستان محاربت کرد او را مخذوم کرد انید و بر عقب بتسالم متاد و شد انا بموضع شهد آبشکانات سیدند آنجا بسر بساط جمال اسلام توقف نمودند و دستا منازلت از سر گرفت شعر و سیف یلعب الابطال فیه عمود من لهذه تخفاق الصفال دادر بیکدگر فرمودند نظر فرین اجتهاد تمام و کوشش فراوان نهادند بیت از بانگ نای و نالهٔ کرنا فلاک پر غوغا و ذکر و جنگ دیده مغول شید پر غبار شد ناکاه از شدت اختدام حرب و حرکت صیران آخر شعر فرجوه منا و منهم الموت انهی عمرا فما الاسطال غیر تمیم رعاف بوان اتابک جمال الدین استیلا یافت چنانکه ساسان جولان بر لبکت توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد و هم در راه رو بیت روح را بسپرد نظام الدین محمود چون بدین اخبار نسالت رسید و بود در اثنای مراجعت جمایون حصین طلب نمیکرد که خود با قوای بلاد متحصن تواند بود بار بسر و قصد لشکر سلطانی نمود و زمانی که بدین کوه کمر امرود عمارت خانه و دار الامان ایشان است رقعه بر آن بنشست بیت

اتابک جمال الدین مرو بکذشت نظام الدین محمود دولت دنیا باد اکر بیمال اندیشست و خویشتن را نشانخت اتابک نویسنده کرد هم آنجا متحصن را اقامت نمود بحق الفضل اقر عنهم و یعصم او عاله مواضع و اماکن حصت عاصمه و اشیاع بنا کرد و بهر وقت و روزکار تمکن بیلهم رفت و بعرصه دار الجرد که عتبرین کوه از کوه بتحکانه فارس است در محمد او مقر ترکشت و آنجا نوبت بحکانه زده

فواصل زهر یکانه کرد در معرض دو دو چرخ زیاده عمر و هشتم هشت بیشتری و ذالجلال العقد الاجید و کبار اعتکار بر اداد و آخفاد او موصولة الاسناد بالاستناد متصدی امور سروری و مصالح امارت شهریاری شدند تا شهور سنه اربع عشر و ستمائة که نوبت دولت بجلالت ظفر الدین محمد بن المبارز بن حسوبه بن فرامرز بن سفوبه مفوض شد او مردی هنرمند فاضل نواز بود شعر فتوفی غیر الکری حتی استقرت دار ابی الیمن الاربعة جالسا صفیل مالطفا الحر ریاشا فیوفوا تعمد الکمال او تعویذ بن و تربیت فاضلان و افاضت دارایات و انسونات و راست نهاد طالقا سجها پیوست و قد احسن ابو الثناء حین من بزه مثل و من زهد ما بشر توسیع عرصه ملک مورث رابذل مجهود کرد تا سر مدهر مرز و لایات و قضیات و رتصیات بالت خود آورد و بمبدا حدود شبانکاره از طرف فارس خوسوبه و دیز و خیرات تا دار سابق بیشکانات و لار و سلنك و دیهرکه در هفت فرسنکی مرز و ناف آن کوستان و این مواضع پیوسته بجامع ارباب مرز و انهمه دین تملک آباء و مشایخ اعیان بوده است ع کلاشات الدنیا الخال بن الفری و ملک مظفر الدین را در رسوم تفسیر اسرار تحقیق نکات و فوائد بسیار هست از جواکیر اثار طبع عقود اشعار آبدار او نمودار این بیاض که پیشکال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد

چون نیست مرا بجز تو مونس دری و صال سر بر خط دیوان تو دارم سر و سال کویم فلکا دور تو چه نقصان آید کر زانکه دو سایه زماه و کمال آید در جواب او این شعر در داز نقصان نیست بیت آن نور که خورشید سرا نکنده نست هر کز بست خداوند هنر بنده نست جواب کمال الدین بیان خلق جهان و انکار بیان کمال چیزی نه تست و این ریاعی بکر هم او راست نه سه شنبه بیست غیاث الدنیا و الدین پدر ملک جلال الدین ای جان پدر کر آن جهانت خوش باد رفتی نه بدم کجا روانت خوش باد تو ملک بقار ابنا باد کزید سود و سکه و کرد کی تنها خوش باد و سبب و منوکی میان ملک ظفر الدین ابو بکر سنقری بعهد ایلخانی و ملک ظفر الدین شبانکاره افتاد این بود کر ربا الدنیا چون دو تن دیار و مقاربت جوار حاصل اشتد بر پوشیدکی ناخن بر آورند بساده بکر

سابقات را تعرض میرسانید و چون وقت کار فارغ لشکر و نامزد آنجا گردانید قلعه مستخلص گردید
و شد تا زبن جهت پیوسته موکلان و اقدام شبانکاره را در دوران و شبان کاره روا نمی‌کرد
ساطنت و بید عیاداشت شعر یَدُ عَلَیَّا اَلَوْ فَضَّتْ عَنَّا عِنَانَ التَّغَلُّبِ طَاعَهَا لَا یَکُفُّ
لشکر فرستاد و فرمود که دست تعرّض عصیان از ایشان باز نمی‌کشند و بقوت باز نمی‌آیند
دستی کرد اشد چون استیلا حرص قلعه سر مستی و سرسری بود و لشکری تمام بای اقتحام در نهاد و بدو
دستی نیافت دست تطاول بر کشاده و بخیانت پاسقدم آمد اطلاع نیافتند که صفت ع کز آبی آتش
عرض نمی‌توانند داشت بار دیگر انواع و بخشان بر آورده بر بدند غلبه آمیخته و این نوع حال
و سایق و اخوال بسیار دکره مراجعت نمودند مقصود این است که مظفر الدین اصابت استقلال
اشاعت و افت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او گشتند و بصنوف صلات و بشارات مخلوط
گشته بر زبه جگاه او سعت استظهار داشت چون هلاکو خان باستیزه با آنچه کرمان را قلع
قلع و قمع مخصّصان دیار و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هر کجا مقتضی این سر بسکی و سر
مقام و مناخت بدفع آن شورسیل از لشکر آنش محرّر میفرستاد و فرمانها و اخوات آن در ماه رمضان المعظم
خراسان و عراقین و مکتوبات بعلمای شام و موصل و فارس و کرمان بتحریر حاجت ندارد و بدین
فرمان جهنمیان و شامیان تکوجنه میر قومیان را از قبیله جلایر کا لکه نوین بدید میکرد و بدو بنهاد
افیوم اذان خلیفه اند شعر وَ مَنْ یَکُ ذَا فَضْلٍ فَیَبْخَلُ بِفَضْلِهِ عَلَی النَّاسِ یُلْفَ مِثْلَهُ لَا یُلَوِّمُ
فرموده باستخلاص و استنهاب قلاع تابع و آینده و آمده تکوجنه غزه صفر سال مذکور با لشکر
و سلاح که قرابه عهده مزاربوده بندر بایان قلعه نزول کرده بعاصره و دار سال مظفر الدین
اعالی و ادانی غوغای آن لشکر چون دریا کنار و چون کوه بلجگر و چون عاد پر خروش و چون باد پر هراس
تاتان و چون برق خاطف بود که از ان دست کار فرو ماند و کار از دست نه پرورد
اما باستظهار حصانت قلعه و حصول غایت آرزو با نوحی حال عالی چه عجایت دوده نداشت
دیده بهوشند و از فزع الافزع بر سند تیر چرخ چون ستارات کواکب عاجزه و مایحتاج تنازه بسیر
چون بضیق نفقه و قرحه آفتاب ابو کوشه بام قلعه کرده و دندانها خجت بحرکت کواکب دهان
خرد نظر فرین پیچیده کار نازک شده تا کار ملک مظفر الدین را بتیغ الشیم منوط نوی تا تا
و تفضله و تحلّه و تجلّه آرزو و آرزو بر چنه آمد و آسیب آنده رسال از اسب چون شخص کوه
از پای در افتاد و بر بیج آباد خانه آباد بوست کار او کار و اعیان و اعجاد مصلحت در تسلیم و انجاد

دیدند راز قلعه بشیب آمد و قبول ایل مطاوعت نمود تکوجنه چون شبانکاره را مستخلص کرد قلعه
استبداد کجنو بی قلعه دار الامان افتاده بود و بضاعت انصاف و افت خراب کرد اید و مصالح
آب را کآب بدو عاسنظهار ایشان بود و ما تَشَتَّتَ چون زلف بتان در شت عاشقان شکست دسود
آنرا باخاک شوابع و لازی ساخت نقل میکند که هنده فرزانه تر معمور بر سر قلعه دارالامان باشد
تمامت آن بنوبات تراکم و طبق بعضی نظفه دار بر امن قلعه در آمده ع قامت علیه سوء الدوائر
و چندی خلخال آسای در پایش افتاده و تمامی الفاظه قدکوبی شد که بسلامت معروف است شرف است
بران چنانکه هر تیر و سنانک و منجنیق کز آن قلعه مخدوم شود امن و سلامت علت بدد که یکی از خطا
دار الامان است عطا فیاید و سعد بن بعضی فارسیان چون تقرب و مرتبت اتفق و ذهوی و موسیقا
و نغمات هفت رنگ و قوالان موصوف بجودت و نهایت آنجا باشد و بحقیقت اگر چنان قوالی فضل
کرسیرانست اما آب و هوا و نفس ایل باعتدال مایل است و در بساتین و باغها بسوی سرو
و کرسپرها لطافت و لذاذت عمود ارد تا نبتن انها خیار و عناب و قصب و زیتون و نخلا و ملاقون نظیر
و فاکهه و نابا حاصل تخصیص نارنج مُعَلَّل و ما تجمر مهل و شفا لوملون شعر کَأَنَّ قُرُونَ الْجَوْزِ حِینَ
تَرَوَّحَتْ مَنَابِتُ الْأَرْضِیَاتِ تُثِیرُ الْخَرَائِلَ و الفیل بر قوا کساد آبادطراف تفوق دارد تکوجنه خزینه کدیانه بود
و حکومت بر قطب الدین میاند بسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنه کان معول اکاشته
مراجعت نمود و قطب الدین بازده ساه شمار امور پیشوائی بود و بعد ازان بیاد و انشر و شمول اقتصاد
بوسشد شعر اِذَا رَدَدْتَ فِی الْأَخْوَانِ عَیْنًا صَحِیحَهً عَلَی الْعَیْبِ مَرْضُوعٍ مِنَ الشَّانِ وَرَدَّهَا وَ لَمْ تَسْتَبِحْ
دخسین و شامنار و راز بعید ساخت شعر وَ عَیْدَانِ یَاتِیَانِ الْمَلِکَ الْأَعْمَرَ الْأَخَ ظَلَّمَ الدِّینِ جَبَرَ
بر خاست الدین محمد بن مظفر الدین جانگر فت و در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمائه رود
کاندون یوم النحی الجمعانی بر دست سلجوقشاه کشته سعد بر او و در او نصرة الدین ابرهیم از حکم
برانیغ هولاکو خان ملک را نصب کردند و بر قاعده پاسا مغول چون بواد رش در کوچ ایلخان آن
شده بود قضا خوان و او فرمان شد شاه ختن سلجوقشاه با کوی شاخ رفت و بعضی کلین و کوی
کان کامکاری و انتر دام و دولتیاری و بخت حکم زوجیت و استقرار یافت بعد از آن در ربیع
دیگر او را خواستار ندد بازد واج عمر ان استاد و در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و ستمائه نصرة
الدین را از حکم قضا اجل بموعود تقاضا کرد و از بن بزه خاکدان در گذشت شعر فَایْقَنَ اَنَّهُ اَلْفِرَاقُ وَ لَنْ تَفِی
بِحِیلَهِ اَلْفِرَاقِ هُمْ آنَدَ در جلال الدین طیب ثناء و در نکته تملک قرار گرفت و در

شد و ملک بدیشان خصوص حکومت بهفده سال رسید و ده عشر جمادی الاولی سنه احدی
و ثمانین و سبعمائه ربع مسکون را بلیغ سلطان احمد ایلخانی شد بیت هفت دهه هفده سه کم هفتاد شمس
عاقبت شد نه مرکبت کند و من طاح فی سبیل الدنیا فانه قلیل لکن طرفة عین ایمانی و براداره
بهاء الدین احمد ایل بقلیدام حکومت کردند هفت سال مدت دولت و مکث فحصت
یافت و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه بواسطه مرض موروثی که از ایخ نشوین عاقبت شد بیت
بود چکر سوخته عالم بنکرفت اکر نشیدید هوی تماکترا و ملک تغیا الذین ینظلم الذین ظلموا
دهوشهور بسنه ستوسبعمائه در بین قسم ملک و صاحب سیاه سید استدار فرزندان او و برادر
و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار امور و تزاید قحر کرد سبب ادغام و ازدحام و
تحرفات فاسده ایشان ملول و رعایا انخسکی و تکلیف الاطاقه و الان و نواحی از سکی
راه معدلت بر ایشان هنوز از خاندان ایشان خبر ابتدکوة صادر میکردد و هر صاحب دولت که قصد
خاندان قدیم ایشان پوست بکنت و خلان بدکان بدهد اما بافت و حریف مقصود را از کار
تمنی مفقود دیده طوطی باز و ساوب شد شعر و لا یستوی حساب قوم توبت قد بی انا
یتخ مع البقل تاحمد قطا الذی یعید اسری و هو یری کیف ملک شرخ شر بعده از بال الحیا
سرد نا و اسرد فی الکبر اسرا انکر فیخ کهان مهکون حوالان ارباب کاست دامان
و اصحاب دولت و ایقان خداوندان عزم خرده دان نکته دان که دست قضا و قدر داع بر
ران بردان بکران هرت آنچنان دان ایشان نهاده است و بیکار کی رضا و آینه صفا حالتی
بانیز بتدم علی جمعه و قلیه و حمل علی صبره و غشاوة و نکار انکار نیاورد و الذین یحشرون الی
قلوبهم المیقوفة و بیاسا شقراو استقلال و طریق قیاس و استدلال ادات و دستاسند که بنیاد
غیرت و غرور است نه بنای سرایت سرور و کاشانه شرم است نه جای بیم تعرض و هون بلاد و فتن تزین
تمایش همه غایش و مغرور بآمالش نه رای میل الترحال الی الذات و راحه راحت و جز راحت و مراد
بدان چیز کراست بهرون عزلت نه عاقل از نوال و منال منتظر و نه هوز زیرلب از نوای و مقال
متوقع بآهر کرا دنیی باید دنیا بدید چون دوری بتابد شوح عنقریب در وصف نیاید و نه زمان
و نوشید مدتان کشته اشراف و برکشته سفاف بدهر فرد مرو و عصره عصر خود زیرد دل
کرای و بکر شکاف خرد صل او قل ام جبل بی ثبات بدوام و خوش و نیش و کم و بیش او نه فرجام و
زده ایجام شیر بها غیر صاحب کنیز و بیر بها غیر و مهاق غیر غیر بخاله خلقه عمود و معاویه ما قتا

مقاله عقود معانیه بها عجوزة طرافها غیر بانقرة و عذاریه بها التربع الاقتة و ولات تقتیل حول القمر بحر
لا تحمل الاسعة القمر بحرها من نظر الیها الاسجد و شم الارض و من ذاقها استحلی طعم العلقم جمیع
الذهب بها فی باب الاداب و کل اتراب الکمال معقود الاذلال بدالاداب الانیظلال بظلال بقیمه مثلا
و الاکل الجبال الحرم بها حبال تخلق لیکن تخلق علی اطرافها بخطاطیف تعقی من قرب فحص علی
اکره مطالعات این تشبیه اخاص طلبند و این حساب ایشان احتیاج افتد و این جمل مفتقر تفصیلی
و دواعی بیان دعاوت عنان کشر قلم آید و علی آیه مقدمات اکر احسن من ذلک اتبع الاصدا فی اصداء الشد
استکشاف شافی و استفسار ساوی کند مثالی سر رشته این حکایت بدست داوری و درایت افتد
و نقاب فکر ثاقب کوهر شب افروز این روایت بر سر رشته عرض بدست دلال من رغب فی
سوم اهل الفضل دهد مخبر از آنکه چون در کرمان زمان سلطان ظهیر الدین محمد شاه بن سلطان
حجاج بساحت تعمر فان بعوض شاه زاد کان و پوستکان که بلاس دربت و تخریب امور دنیا و
دنا سترع کما قال القائل شعر سکران سکر هوی و سکر مدامة ایفیق ذا سکر و یبقی سکران انواع
اختلال باحوال ملک و مال داده می یافت چون اکر او فات محمد شاه دراز دو صلاحیت بفود
دهر روز خرق تازه و فتق بی اندازه بار ساط و بواشی سرایت میکرد تا حوزه و دلستار حلیت عمارت
عاطل ماند و درج و شکوه سر بر و وعت و بهاء مملکت باطل یوم شوم نکبت در جمار نواح
آن دوم نواحی دیار آغاز نهاد بدین و جیب نقصانی مفرط و تفاوتی موحش در مال قرنفلا
و تظاهر شد و زبان عذر و نطاق تدارک تاصر و متقاصر بس صلحی و قت مقتضی آن شکه
محمد شاه ارمذهب سلطنت اعتزال کند و در جست و جوی عمر استه الفه و تعنیه بالقناة
لتاج بشر کرده مثالیه عمل و عقد نیفته نقد و تمشیت عمارات و دفع مفصلات
استخلاص و ضبط منوجهاد و نوعی طالبی تا جاما آن مملکت بکفایت در کفایت صاحبوس سع
صدر نظیر و صدف صاحب قدر خبیر و بصیر صاحب فکر غریر بر اکوه حکیم ستقل و پیشوای فضلا
مستیه مفوض کرده کفته اند الفضل مع ذی الفضل و پیشوای چیست کاردانی و کاه فرمانیست
بر قضا این اندیشه قرعه اشهاب بنام مولانا ذی اعظم علامة حلال الانام مقتدی الائمة الاعلام
فخر الملة و الدین استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الفضل بن محمد البارعی قدس الله نفسه و عطر
بنواله الفردوس رسیده که فخر از سلة جامه علماء الاسوه و قبله بود بر آمد و از بدک حضرت
ارفاد و اکرام در دفتر سیوم نظامیش و انعام مخصوص کشت حکیم ربیع جهان طاع حکومت و تفاوا

الوجه کان بمقتضی حکم القضاء القدریة فی یوم هفتم ربیع الاول سنة تسع وتسعین وستمائة خطه کرمان بعقده ان تمتد آیکلند ومکانت آن بعلاء شرفاً ناشر برده ضربة سنان سوار ازی کرد و زمین آن بقعه در دفعت شان بآسمان دم ابادی ذهبی حکم برابع بشنوانید استصلاح احوال استقبال واستدلال وورد بجبر مرکسور و نظم متبددات وتبدیده مواد مشوشات چنانچه مخترع خبیر روشن ومفتوح خاطر خطیر و مرتقبل هر لطیف و متعارف غامض دانا بود و قیام نمود ستاکله باد نشان طلم کرده شد و دشته اهل بغی و عدوان بلباس امانة شهار کان ومتصدیان اشغال که برسلیمی خضد زدن وکرفتن چون جوارح بر قوانین معاد بودند نثار کرفته شد محمود شاه برادر ساطان محمد شاه پسر سیوکشاه بن سلجوقیکان نظام الملک محمود قوام الدین صاحب الدولة خسرو طایفه ترکمان کوی جبر اق دانست خلعت تخت بخلاف جبر مکیدت در سوء عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ مواضعه درهم پوشد و بجانب اصفهان دیکه کریخت و برادرش اظهار عصیان و تمرد از ربقه فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول اعدت و مقاد و اعتضاد باعداد اعوان ساخت کرفتار بعقاد و خیال التحقق بقلعه کرمان رفعت کرد و دون منعت تحصین بنا سیع فنا اجماع واتفاق کردند شعر وما یفتح الحصن حصن علی الصبر ما دام ذا الجد فینا یدور کیکاوس باز هوس بجهارات نمیدد شاید کاقبال بقهقهه بر خورند و دامو کها شیر بهم مصارعت ندند باید کشت کرخود را بدست تصور کند و معتقد باعتقاد کعلی مذاق شیرین ناشد کار جویدن قناعت حرفه سفاهت محترم اصل نباشد شعر شاور فحل الفضل او ابت غایة سیفا فاد انت الثاقبة العشرة چون رو بکار تاج و قلاع آنجا باز فرق افتاد نهاد بشهار عیاسبان طیلسان اطلست بر افکند محمود شاه با لشکری فتال آنجا جلس و فوجی رو بشیراز الاقتر دایر و دار برامن مسکن آن قطب بحود فضل ده مرکز دوائر علوم فرو کرفته شد از رده یام آباد ذکر برد و بر آمد بعد ما کد اکثر عدم و حشم را مکسور و مأسور کردانیدند و دیار آنها تقدیم نمود و اکرفته باد و پسر افضل الدین و خسرو پسر دون بردند و دست تاراج باسباب و تدارک عدد انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کردانیدند و نفایس کتب و اعلاق ذخایر و قماش و نفایس خطا آن چون ذلف خوبان دراز بای نظر آن زوال بایان یادکار که مقارن کمال بخلوق باقی بلیغ و شایع خاطر منعلقان بخور از شرح مفاسات و براعت توشیح و تصحیح و تلویح و تضییع آن مشقاصر بوده ستاد و ان دادن ال دای مال کشت شعر فوا اسفا علی زهر الکمال و فوا

فما علی الذی الفهین ملاناسعید دیر از اردو بخشنبه بیست و هفتم ربیع الاخر من السنة شهید کرد و بغدا یشان که حشاشة نام کرد و بعالی و ضیاییه عصر فضل و معانی و کلفه نزهار مفاخر و نتوه آثار بود ی کنیز مع الصبر نحن نحوی شأن قوی بمال دیاکی دیخشد و از تایزه و دیه فضل قطر حسرات بر ایند دبان زمان بدین زمان بر زاید دیع آن کشاف معالی زنبیل و هلال ما قد تحصیل و نقاد حجاج اخفاد و قاده مصالح امحقاد و هادی مناهج ارشاد و مطلع طوالع علوم مفاتح معالی و هموم شفاده و سقیم اشارات و مناج بخش عقیم عبارات ع ذیکر ایکه هر لحظه بارد ربع بیت تعالی الله یمام قوی حبه فصبحه من قد نفاه علت قلت و ما دامت قد قوی بکثرة علت و ده حوافضل کده و طلع ایام جوانی و ربیع روزکار نزدکانی و آثر مقاوله و اعراض مکیات معادی و تایع تعویصات و تفسیر و مدیث و ادبیات شده بود و این و بیق و بین مالات کشت آمد بیت چاپرچ کرد کشت بخون ناشاک بدل اخوار بدل فکند و اشرار بدماک کشتن جوانان جهان فضل کیست فریاد برآورده کدا فضل جوانان ذالک مشعث و ازالت حرمت و اضاعت طاعت ازجمود شاه و عضال قوم او صاد شد ا الغرور و تبرکلشه عیث الصوار نبود ند بلکه کفران نعمتها فرزو فخر انه موجود را دو تحریف کرنت و شعار د عوت ساطنت آشکار کرد اینده دین حال الف کشاد اکر پیه عیاب بجرا سنفصا بود در شیوهٔ تضمین این و دیوث ثبت افتاد بیت ناچند شوم مزاکس دون چون کار بجائیست نقدیم بیرون اکر دم تهوری و دشمر کشیم ناخود طلب از پرده آورد بیرون اما صاحب کار محمود شاه بتربیت لشکر و اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تامیل طبقات اشارت راند و متوجهات دار تقاعات اداد دین مصالح بمصادقه سایند و مشاورت تجار تهمی دعزیمه اینچنین اعتصاب به دشکنج عذاب منقلع اساس کرد انیدند و دعزم جانب این دخشت اعراض و عروض سلمانا ضباء و هدد شد از قضاء و قدر و تهور یا ایها الکریم اذا قدر اوذا این حالت ربع استحالت شامت ندیم سآمت قرین ملوم تبع مذموم موجع کرانا مثال او و طموع بنو بچون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعه با خبر بلد یکانه و برادران و بدل درکرداب کابه افتاده میکفت بیت دیده خون افشان و جان آتش فشان از غمت و الحوار اضاد خواص جانی آمت از غمت لشاوقت اخذ تار بوده اطفا آثار از جار ساد اق بیاد ابر معالجت دآوعضال و دفع شر داعضال دجز آنه تهور و توریط کرمانیان و تبلد و تخطیا ایشان تحریض کرد شهامت نفس و حمیت طبیعت او را رخصت

ثبت و تواق نداد و ذوه با لشکر حاضر بعقول و ترکمان داکرا در شول شعر تَعَوَّرَ بِطَوْلِ الصَّوْلِ بَرْقُ
تَحْتَ الْغُبَارِ وَهَا بِالصَّوْلِ هِلْ مِرْعَدًا عالم فضت برا فراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادثه مکرو
فساد و مصادر عذره عناد و نا جم شتر و استبداد محمود شاهی را بتیغ دد و دی و کرز یکخم جوا
دهد و چون رایت فتح سرایت ظفر بدایت نصرت انجام و رکاب خلافت شتاب بنیر آرام پادشاه
کیتی ستان علام در ین سال بصوب مصر و شام فهضت فرموده بود خواست که بیشتر
از انکه عرض عصیان الوبد یکر اطراف ذخیان راه یابد و در هر بوی پندار پیدا شود و در بیخه
ماده فکنه رسوخ کرد با تیغ آتش بار فرو نشاند و بیاد حمله شعر آساده موت یحذرات المنایا
الا القلیل و ما القناة الا یام کرد بار غالفان دولت بر آورده در ساحل حماه از الوالی ارسال نکاه
روان شده و بحوانب ممالک مسرعان راه نجارتیغ طفر رین شتابان بصدور رسالکرده و اسباب حرب
و استعداد ابنا و را با لغت واجب یافت و بر تو فقد و تخلف و اغفال و اهمال خدیو دانا دراکه
دد و رمدتی اندک انتظام امور بجور و عنوانی و خرمنی تحت اصفهان با لشکرهای عراق و دیلمو بر تاکد و ان
کرمان بجوار لشکر او غایبان بیوسته داشت و ابا بانا عظم تصرة الدین پرا حد با لشکر کوستان
و امرا حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوسته چنانکه دیکمان لشکر سواد و پیاده بعضی شد
و مدار شهر کرمان را مضاربه خیام و مراکز اعلاساخت و ضبع اوامر و نواهی کمیز بر ذمه
سادات بیک تخست در صحبت ثقات مقرا و کفات کمر انصاف مقبلان و مواظبت عادلان لازما
کرد و محمود شاه و بتاباغا را بر تکاب معاوات معهود و نسیان و اجتناب از جنبان عفو و اغما
پادشاه جهان تخویف و تخفیف فرا ان داد و بسوانکشت کفایت معرض بندار و نقار ان اعتزاز
از پیش و نماست و اقبال انکار و در وی تکایت خواید اصرار برداشت و بیغام کرد که هر چه زود تر
کنا می عظیم و جسارت عظیم شد چنانکه دست تمرد و تبلد افعال ناستوده او افعال اشرار
بزه و قبول عذر و اقالت زده و در اقتراف این خیانت و جنایت و نهایت تفسیر خویش و او
اجاب دد و از حساب او بطهارت ذمه نزهت و تقاربت تلاقم و مدتها بر جان و موج زخار بحر اجلال
بندر با ما ع پاکه عفو شمشه ثبات آن دارد که بهتر هم نشود از چنین فراکناه بعدار و قوع
واقعه جاز نیست جز بقدم انابت در پیشکاه محبوب آیات دون و نیاز صارعت ع ذنوبی جمان
جلت فعفوک اعظم خواندن و پوزش نمودن و در ساوس بر سر دمان بالیدن تا بدین نامه کرد ان
از اغوا و اغرا و ترکیک و تشکیک او بر حصول مناظم احوال و نجاح و مآرب آمال بحور عصمت

از مولدات فکر و حاضر خاطر حاسور و تصور با طل و تخیل و بطایل ماندند و پیش از ین در طریق
عذر و شکر کین نکوشیدند و قد اهدیه سبیلا و هو الذی اهدی بصیرتنا و دیننا و بعثوه و سعادا فیه
و ما انا من المشرکین و اکر چنانکه هنوز شاه راه مصلحت باز بروی بسته است و دریچه بصیرت
ایخوابان ریاب استنبه و یقاعده و رضاعت کار نظری نخواهد کرد و در وایع مراتع این قصه
کماندان اسلاف دست مواقع بلا قع کرایند و سکان از او یاده کتاوع عزیمه خواص و عوام لشکر
منصور ساخت یقین داند که تحریر از بنده کیرای و راه رجای و ماه و خدم و حشم بزان
محمود شاه باشد بر دست اجتهاد مکتر بنده از ین دولت اذل الله و ایلها و اذل مناویها
مع تعدی ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فیروز جا حصین اجزا آدم نزهت عرصت
اکر صفیه صد هزار فوج لشکر موج هیبت سیل صولت کثرهم الله و یقوم هم شود در کل کوشه این
ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تجمیج اغاز نهاد و علی المحمود سر بدیوار شقاوت باز نهاد
و ستاد که سبب اقدام بر ین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین دراستیصال و قلع ما سوی بیوست
و اقال اهانتان خاندان ما بالغت و عنود دست و دشمن زبان و قیعت دراز کردانید
دمره و زدن بر نخل این ضمیم و استخفاف اعضا بر تعلت بسالات و کثرت معاودات طعنه زدن
و نیز قضا فائدنه مام این ناشه حمل بود و قد رآید سافر جدل و سوء بیه ذات الوشیه تنابذ
الحال و فت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود کنون بود فی آنچه بایست بود ندارد غم و درد
اندیشه سود و من بنده و در موقف عبودیت ایستاده ام و سر بادا مر قدر نفاذ نهاده ام اما از عذاب
عذاب و عتاب عقاب پادشاه هراسانم الا فمن لاذ بجناب عن سطوات الذئب فما حوا اکر بر مان
ایمن باشم و بعفو و ست ظفر کردم بصوب خدمت شتابم و سر از جنبه و طاعت بر انم اما اکر تقدیر
برخلاف باشد بب بکوشیم و در جام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود هر آینه نار موقوف
باقی بود و کوشش در باقی نخواهم کرد و طرف نام و ننک و اعمال نکذاشت بصفه بالغ نبرد و وقت
ذبح دکیچه ایز اندست دیای میزند و مرغ فصل اجل تیغ در دست جان نخورد و بدان یکر
ساد افهمان دانست کاطفاء نایرة الحرب حاقت او را نفوع از نفیع شمشیر آبدار می باید آمیخت
و ما لیزیا آید و مماغ خیاله تخیل او را طریق نافع تر از تیغ خصم اتما و نیز سود آنچی مزاج و کرد سلم
نشان نخواهد بود و چون لشکر ایا ختن اسباب دزم اشارت کرد و سبب اکه تیغ آتش و شر خونخوار
بر دوی سپر ایکون کرد و ن نهاد ند و دیده غمز دن ستاره و مرصاظر تا دیر از نقاب مناظر اغاز

کرده فریقین بسیج محاربت و مقرر مناصبت کردند فریکوس چون آواز صوت عساکر ایران و اصوات
سیماب داد دم نای و دنبین تو چون برآید بدانند پیش را بر نیاید بیکدم ساز اداق پیلان لشکر سوار
و پیاده را بی تعیب تعب فرمود و صفوف مناز له ترا در تور نیز ساخ تو بر کرده و خود در قلب
شد شعر وَهَيْنَهُ جَنَاحَ اللَّجَاجِ وَبِاسْمِنِ وَبِاسْرِ اَبْجُوعَ تَاى وَبِنُوبِتُو
بتو و بوتاد طغای و دیگر از باب بیرق صفائح و رماح شوارع و قوائم تکنیات کواسر شجون کرده
و چون دشمن را در دیای پیل خواست انداخت باز لکد رخ حریف مبارزه آویز شطرنج آسا صف
پیادگان را چش داشت و فرمود تا سوران جنگ کن رعنا آیین صفات شهر ملاست سحاب پیکر پایها
سراب دخش برق لمعان آفتاب اضاءت آن و نیزه ها آسمان صوت شهاب صفت تن سرتر کرده
رعد شیهه بار شیها ثیر سرعت شعر وَاَنْدَقِ مَسْنُونٌ وَاَسْمَرَ رَاعِفٌ وَاَبْيَضَ صَقُولٌ وَاَبْتَرَ
صاحبدار و ان شدند و مقابل شهر صف آراست شعر تَخَالُ كُلَيْبًا اِذَا سِرْنَ صَبَّحًا تَلَاحَتْ كَتَائِبُ
اللَّيْلَةِ الْقَبَائِلِ آن اندیشه دون شهر دار شهر محمود شاه نیز با شاهیگر کان شهر بند لاوری را در دستها
و شاهها در مهرها و در سینها از کدورت عصیان شیشه اورد لها بر نقطه رنشان مثلاً بر نون
سیماچ و نهاشک اوصاف نایق تحجین یا الویه و اعلام بهر در آمدند و با بان سور و نفیر علی
الجمله و التفصیل با بیشاده و با نواع سلاح و آلات زراع و کفاح دست بازیدند محمود شاه بر ان ضد
بنیت بوجب صورت عزم راست بود و بهر ابر صف مخالف راست بنا مدا لاتر بر قلب آن با لا
بکت و لشکر تو شیطان ملائیان غریب و دشمنو سلطان ممالک ستان و مع هذا لشکر ادب با داب
فروسیت و متوخ با سباب میدان دارند و ملتبدهان حلقه هلال بکردار ستاره ابر ابر بر
جبین بر بود و در مهر سیاق بنوک یکان در شب تیره موی شکافی کانرا و چون برج فلک در سکون
میچ پهلوان نشده و تیر بسپر مردان نچون سوفار بدین خطاب کشاده ع این کان را هم تو باز دان
در بقه نصرت لشکر عنان مطاوعه و مخامله سپاه کوبنده عاشر شهور و حشر ان بر الامع حسا
نای نصرت رخ و جوش بکوش فلک اندق پوش رسانیدند داه گیر اکبر کشاده شد و لشکر
دو آماده نبرد هان کشاده در قلوای این قرب بیت معری شعر فَاِنَّ الْاَرْضَ مِنْهَا غَيْرُ اَرْضِ وَاَنَّ الْقَوْمَ
وَدَّةٌ كَالْاِخَاءِ بخواند بیاغ رخشیدن تیغ الماس گون شد اجل را داده بخون بگرد اندود
همچو شب آب گرد شکر فیروز و آفتاب تراکم در ون خیاد کاز دار عطوفی نیاورد امن فلک نیلوفر
از شاخ در و د قطار تیغ آبنیلوفر کرد ار بخوان شاه ر عرصه تمین کل و دی و لاله رخشاد و نظر

آمد انتهب صلیل تیغ بر جام و جام تاری تر از ان در دو رلنه لاجم ساکان ظارم علوی را کوش
کر شد بهرام بدام کر جلاد فیروزه خوان بخوان سپهر بنجواست و در وقت بر احوال کشتکان اشک از دیده
چون خون از تیغ باران کرد شعر وَقَدْ كَسَرَتْ اَبَانَهَا اَمْ قَشْعَمٍ وَاَلْبَسَتْ فِي قَتْلِهَا اَكْبَرَ قَشْعَمٍ بِاشک محمود شاه
نخشب صاحب تر از کهر آن روز نه بود لیکها نمود ند صفدر بها کرد و بهر تو کشاده کسادی در بازار سفر
انداخت و در لحظه چند جامه ها آب سرب ابر اعیا محمول ساخت و حشر کرمانی در و اضطراب
مواقیت اختام حادث ستوران نه و تهافت خترا ن بکالفراش علی النار می نمودند چون پاشوره
ساداق بچشیدند سر کوه و ار نست پرده لان و عمال و ساعیر طال و بحالان عرشه اعالی
بافت و خوف صفوف ایشان ماند تراکم ضبابیکه باشد منجو شید و تلاشی اجزای شوا نکشاف
میکرفت و با زیال صور و عصار ملتجی میشدند و استتار بشوریدن و آبنا د اجتماع بکاهن
مضایق مداخل مینمود و از پر تو پرده غالف و مجوف انعکاس راه قراع میزد میچنان سوریت احدی
و شدت اضطرام باقی نبود تا صاحب تمکین ممالک سپهر بنوع مرکتوز و دلایت نیم دو ندا
بسواد ملک بیش استبداد کرد و تضع الحرب اوزارها هر دو لشکر را من از بیارزت و مقاتلت
در چیدند و بای مراجعت از خوزه مقاومت بر داشت و دیگر باز بوفوک قلم تقدیر بغالب
صحیح بر جنین رونکار معنی شعر اَلْقَوْمُ يَرْمُونَ عَنْ بُعْدٍ وَنَرْمِيهِمْ وَالْبَأْسُ يَوْمَئِذٍ مِنْهُمْ وَاَشْيَعُ وَاَنْفَذُ
بیت سپه یک بدیگر برآمیخته بود و دران خون همی بخشید برین کونه دو نهاد با هم
چو نه صلابت بیشم رنگ غالب صبح غالبه شاه ترکیب مشک داد عنبر بخو بشید سا آیند نکه
کر فتن او فتو کما ملا بیشام کرد لشکر کاه آفاق بر آمد دی محاصن و مکابر از بیرون و اندرون
بر فراد بود ی و مراکضت و مناهضت و مشاحت و مغاشت در افزود شعر جَزَى اللَّهُ
اَلْفَ خَيْرٍ اَيْضَ الصَّوَارِمِ اَنَّا اَسَدُ الْفَوَارِسِ فِي الْخَطِيئَةِ الْاَعْجَمِ لشکر ساداق بیرد فدو خوزه مرباشا
هزیمه دکلیم و مسیر و کبریا ندند و بر مضاربت ایم مصابرت مینمود و دار طرفین قتل فاحش
میرفت علی هذا الی الآ کاه بزبان استیلا بر و اساس و کاه بنیان و عید و اساس محمود شاه را
نا بسامان و تکیل کار و بیشه باشد که بغرب بلدان و تهذیب قطان آنکار فیصل پذیرد
و بقعهٔ عقال بیهم از بای خیال آن مخلوط ناظر نهاد کشاده شود محمود شاه همچنان بر تخوت
بود و بر مواعید آن که فلان ساعت بدین شر آبط و بدان توبید چون کل از غضه و دو خون از
شکنجه و ناقه صالح از نسناس و ولجنات انبوست بر و نه آیم ذلکم قولکم بافواهکم سادا

بیت بیا نه کوی ما نداند رنج ست که بازنی برآرد بهنداوست زمانی دهد تخت و کی بکاره ازبرای فتح
خواجگی بندوبای آمن شهر واعالی فرموده رسانیدن نامه کریم مصلحت خویش و عرفت معتاد شغول
کردند و بهمت واستعداد اما کرتهام نمایند و قطعا نگذاشت که لشکر بر راحت ده ساعد کرمایان
که هنوز نامند مل بود بغارت و تاراج نگی نازه غدیون مصالح ضبط ملک و تامین رعیت
نمشیت یافت امراولشکریان اطراف ابادات اضرافیه اداده و خود با لشکر فاریر بر خرد و اقبال
شیراز روان شد شعر وَالنَّوبَةُ الْفَضْلِيَّةُ تَجْرِي بِكَيْتَ الْعَيْدَ تَقْضِي اخبار این فتح عالی
لایح آثار ظاهر بها قرب باهر مفاخر که بعد قضاء الله والقدر بالیمن همساکید اجتهاد بلیغ و تیغ
تیغ ساد افی از نره بهمر نمود المقهر قسارت سپر التمس فی کل ایدة و هبت جنوبا ایزع و الاریحیة
بدین مقامات مشهور و اجتهادات مشکور دیده بند که حضرت کیوان مکان در زمان امکان شمشا
جهان عدل پرتو ازاکهاد اوزان یافت و بسیور غامیشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت
ممالک فارس و اسارت لشکر عراق و لرستان و کوچات و لرستان و لایغ و بیاتره و خلعت و شمشیر
خاص مبتدا فتاد و محکم شد تا ایلان خاتون که خاتون شیراز بود یستقور بود بر منقل ظهیر
الظهیرین و قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین محمد شاه بخواندن نسبت زلت محض و حضرت
صبیح برادر بیزن او را در نکبر لایغ چون زلف یار نامزد مملکت پریشان شد و در شهور سنه سبع
بعشر سابطنت پوست در سقلمه ممالک و استیصاح دودمان کان و استعار عاطلات و باغ راسیوا
فرمود و باندک مدتی نوع آسایش و راحتی بحال سکان و ساکن راه یافت و بیشتر عمارات که
آبینه بقرار اصل باز رفت ع دیر بچرخ برین قیاس دوران میکرد تا پستم جادی الاول من سنه ثلاثین
و سبعمائه سلطان محمد شاه سال عمر شانزده سی سیده و نایره استبداد از حضرات ممالک و جوانی
یافته بحکم اصل و موعود کار آنچنان رسید عهد و مودت دهنگان ملک و مواثیق یکدانشت و بجای
سفر کرد که باز گشت ممکن نبود شعر سَكَنَّا الدُّنْيَا إِلَى مَنْ قَبْلَنَا فَعَلَوْا عَنْهَا وَخَلَوْهَا لَنَا وَنَرْجُو بِهَا
كَمَا قَدْ نَرَوْا وَنُخَلِّيهَا لِلْقَوْمِ بَعْدَنَا آوازهٔ حالت او بوقت سقام حلد بارد و سید ارکان حضرت
شاه و رت کردند که برادر شرحسن شاه را جم سقابا شد خود بخرد فاضحسن شاه که بعد از کاه از
برادر و داد آخرت بهبود بود در مدد و مدیشاعت یافت ع وکل امر مقدر و مؤمل و الی الله ترجع
بیت جهان را چنین است آیین و داد کزو نیک و بد را نزاد از زمین و در آید بدان کز بدان کنده زاد
بدو بیم هرمز شه دادگر بر ایغ شد که چون از تواد ملاطین کرمان بپردن و قطب الدین شاه بهما

کرنیست که مستعد معاقفت امور ساطنت باشد او را باطاف تمین کند و شارت این دولت
نابوسان که بقام تخیل بپرنیان نقش آن بهر طوح نقش خاتم او در رشم نبود و بخاتمت عزیز
والسلطنت داد اضار بشاه جهان رسانیدند در سجده شکر الطاف سبحان عزیضه عالی بدان
تقدیم کرد که بواشفاری سلطان سید یافوت اخر شد دار نیر نصرت عون ابر نیرکشت آری لطف ایزدی
پادشاه کوکب جامع انوار عظمت دولت فراشر حمت اوست و مصابیح اضاء المضار قدم حکم کهکشان
زهاب اضال بداق تشنه دلان رو نکار بوده کانیده و بسیار شب منتظر نشینان مصباح را
باشعه نور رسوده و مشوق کرانیده بیت اگر چند باشد شب چیره باز بود تیره کز همه خاندران شود روز
چو چشم خوبان شود زمین چون نگین نباشان شود والله تعالی اعلم و الیه المرجع و المآب
شاه جهان کهوارة الطیور فی الیدیون بصوب حضرت شتافت و در مقاعد شرف نکمشی یافت و بها
نیزه و بر ایغ و تشریف مساطت مخصوص شد و بانزدهم ربیع الاخر بشیراز در رسید اشرف و اعیان
و کوکبه دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان قدم او را دود و فود و امات و دعاب استبشار
نکات نمودند شعر و بر زنا چون چهره خوبان برآراست لشکران بنشید و غنا و شعرا آهنگ
بهاز و شنا ساکشادند و محض بارگاه بشارت دسیم نمود و رکوت ماهنو چون خلق دوا القوب
انجمن بهارگشت و صغیر و کبیر بدین بهجت تمثل نمودند بیت شکر چون است که از قدرت و لطف
کرم پاکه نماند است بجز نیک بجا ماند و چون از نهود عشرت و سرور بهمت امور الهمت
پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت بیت در مملکت خویش دراد کشاد بر خشت
نهد بر هم لطف خدا و امور زبکام ما بر بندد عمر بسر تا بان فلک چکر خواهد بنیاد و الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة
علی نبیه محمد و آله الطاهرین و منع قانون ما الی قاصر ما انفک و نفوق اطر توما موق الدرر
بسم الله تیمنا بذکره و الحمد لله فی کل نکره و الصلوة علی النبی محمد و آله اجمعین بتبیه الطیفه و تنویه
تنویر ایمنه و قمین چون بحکم رایغ دوران زمان قدر جولان سپهر امکان نوایغ ممالک اطراف
غازان فقر دیهیم و اساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل اعمال و صورت آن اجمالا و تفصیلا
شرح داده آمد از نبت اعتکاف خاطر بتعاهد مصالح دین و تعمین و شمار اخراجیه قانون
ملکت شیراز المقهر صفع ایخطر ت بالبال الیه عنه قاطع عنه الملوک و نون مفتوح گشت و
بر فوز رایغ قدر نهاد و تعمین دستور المملکه از مخزن عاد خضیر انوند و نشانچی رای و رویت ممالک

پرور خلد الله ملکه و سلطانه و الذی عز نصره که سرامر محضر رافت عالیان و کفیل دولت سعادتیان
و مخبر ثمول اطف و احسان و مشعر بانواع ابداع عدل و امان بود از دیوان قانون نیز ازان
شروح مطول و مکتوبات مشروحه مفصل یاد نمایند محتوی بر انکه چون در نوع که عبارت از آن عشرت
در دیوه مواجب و مرسوم علی درکیه و حق الشوم محصلان و دیگر مؤنات و عوارضات تاسیس
پذیرفته مهیج رانند زآنند و مالیات اعیان و انواع تکلفات و تفکیات قلیل الوکثیر ازانیل الوجوه مخذر لطفا
نکنند و تحمیل کرحمت و بیانچه آمال بدان مقرر میکردد و خزینه سونیه آن دل ازان حاصل میشود
اصلا نفرستند و خیانت کنند چنانچه سالیانه ظاهر است از هیچ عمر و مواجاز نشانند بدل برحسب
اقتراف جرائم جزآنها کانوا یکسبون تسبیح و اجب شمارند و اندیشه تسعیر را علیا استدارم
درکات سعیر را نمایند و وجوه المعین معین را بصفه مقرره و عادت مجبر بهنکام ادرال انتفاع
و ابتناع استوایی کنند و تصور نقد مواستلاف مقدمه و مال دیوی و نکال عقوبتی نکنند و کر
توقیری ظاهر شود و صاحب خراج را مسلم و موفر باشد و دیوان ظلم تعرض و تعرف نکرده تا کرنا
و سنک تعویق و تمحیق و دواه ندیده تا آزان عمر و عمل آفات معاوق و اعراض بنظر رضوان
ذو بع مایوفیا یابند یه هست بتدارک مبالغ فاحره مقصود دارند و علی الخاسل و الزوال الذی
عن قلیل این رسوم یاسترار موسوم و این احکام بالمکام مقرون شناسند بحیث لا یومن کرور
المدورین قواعدها و لا یقطع انقلاب الامور لحسن اسدادها بل تصرفون فیها تصرف الاول فی
اسلافها تا تمام دیوتر قون ترقه القلوب فی ساحة القصد و عند اوطانهم تنام عنهم عیون زوال
الاحداث فی الاطوار و یستند علیهم طرق عوارض الفون فکرود الاعصار و یستریح الحال
من زوانده طالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الیوم اساس العقد ان و دوام آخر شرط
نامها آیت فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه فاعوان نامند نذار و دیوم ارتجت
قدید تاریخ صحیفه تدویج ساخته و ذکر رفته کرد اعت و خط آویدکار خصوصیات ملفا
و بعرض بینات برهانه و عنایت یزدانی خواست پادشاه روی زمین ظل الله کرباشد هرکز کرکه مقتضا
این احکام و معارضتها این فصول فاید و نوآیب تغییر و تکییر پیش طی این شروط اراده و عزم ارباب
دولت دوزافزون بسحاب فیضان ازل خسان دایم نضیر باند و دیده طالع سلطنت بنطا
مویت نصرت قرین از قذی الملة و الفرون البکیر کا قمر ایاد و هفتم نهم بقیم بقیم و رابع صفف جسیم
معطر ساغ شوند و اکناف و اطراف آفاق بیاض خورشید معدلت ضوء بریاغ کرد و ازان هدیه تذکره

قرن شاه اعتذار این بیر سپهلا و الحاله هذا انما یواسطه و داعیه داخی نهاد و در باعثه و اصول و قاعد
تشویش و اضطراب درکار و دیار افتاد اول اصحاب قانون کرسا مور و ازین امر خطیر شدند
برخلاف نص قانون که محتاج الیه العمل الی یوم القیامه و اجماع امة الاشراف و استقصا
اصول الامور و الغاطة علی الخلة و الدقة علی الضعفا آزمایش حقکت ده دربت عاطل بودند
و نواب دیکر کان بتاند شعر ان کان اتهمت فی عهدی طالبة فیما تخیل من اقدام معتبر
تانا کوئی در علم سیاقت تکیر دارای و استعین بودند از علم حساب و ضرب شش فهم ماهر تعیین
مواضع بر لون اسما مقتضیه و تعیین کرار سیکر دند انا نوشته خود را چون جذه عشر بفکرت
ملی توانستند کرد در موضع معهود رقم طمع و افشاندند انا بآیین شود اما بآیات راقم دیوانی
رانند انا ذکر کفایت سازکرد در جواب سالخواص و عاجکشت ع کرکه هست و زان آیین چنان است
و در معرض تقریر حادث المهمه تهاون فیها ضلالة فیها ان تولوها انا ان قلوبها یا انکم تشغل بها و خواند حاصل
در پرده سازی قانون ملایسه خرند دقیق و تدقیق قانون طمع می انداخت تا آواز نشناعت بکوش
زمره خیانا کر بسید و چون نظر این طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار و آکندن کیسه و توشه
اتباع حکم بلیغ مطاع و اجتناع در زمره اکیاس الناس لحوم بسیار و مواضع کرشوه پیوند داشت
باکلخ تو نبرعام بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع و رشوت یا استاده یا زده بر کنار دیدند
اعنی حاصلات سالها ذکه شته هیچان در تصرف و تشبث اصحاب سالب غلبه یافته و از قدر
مایز نداشت کرده یا زده میج اضعاف هیچ باشد و در مقابله آن ناطرف فیض بعینه دست
و راست آید یعنی تفاوتات و رقه اذناب سبب غیبت اصحاب یا جنبت ایشان از رعایت تکلیف
و تعنیف خراج آن ولایت مقاسات دیوانی افتاد بیت معشوقه کرد رکنار و یا بیت نیست او نده
کرد رکنار و یا بیست لون مقدمات مستقصی کرد حکم بلیغ بمابیت آن موضوع بودند بوصف
استثنا از نقیض مقدم و تعیین آن نامنیع کذاشته بوقت کشف مقصود دیوان علی حضرت
خود بخیالات و کرد دهشت بر صحیفه رمال قلم من عرض ایشان نشست ع وَمَنْهُمْ بِرِیمِ الْغُرُورِ فَوَارُ
پیر معترف جرمیت و تقصیر معترف شدند دارد و دی شروع مجدد بنزهر کاه کرد و کیل از شروطات
موکل معترف شد دارد فهج قدری بعدایت داد و تمامت شهریها از زکات و نیابت معزول ایاشد و مطرح
و قول و عمل او را در خیز اعتبار مردود و علت ثانی انکه شیرازیان نظر بر اصابت دیده و اتفاده و تیز
شب سلب و ذاقه و زخیز رشید آسا سلامت هرکز آن دیار و اطراف اقطار سایر نمی دارند

اکابر تالیف دست تفتیش ظلمان تومیرات ع دوده کجا رفت نه پدر ایام مرکبا بقدرت
کونه راشت دراستکار زنع واستقامت ربع اندک ماپتر سوکه وبدان سبب توقیر نیزدرد
نمود بود عین نقصان کشت وهواضع که اصلاح خراج آن کرا افتاده بود وانیخ اشفاع بر
کران بعلت تجدد اشتن از تصرف دهبهر کذاشتن از عمارت وتحفظ ع غلبه ویرانی بوده بلاغ
برواغ شعر جملنا مثل الایام الا نظیفه : کما حمل العظم الکبیر الصغائر انداشتن این اموال بر حسب حال
یکی از سلوک مصوکفته لم یبیت مال کوخواهد رعیت استمالت نیابد ودر نکوید دار بیاتیم استمالت
باید شش در آخر شهور سنه ثلث وسبعمائه کامیر بزبان سکه وصاحب معظم غیاث الدین الفقیر
الفتح همدانی الرحمن اقلیدا الیه الاین بفتح با تخیرات برحمت یاسا میشون الملک واستخراج سر اله
واعادت نظر در مصالحه خراج بشیراز آمدند بوقت عاشر استه ثلاث مائه وانوف سنه اربع
سبعانه خراجی در چند ولایت کمه قطعان ملازم توقیر شده بودند مبالغ مال انا صل خراج
قاصر آمده چون مطالبت آن علامی انفال وموجب اختلال احوال رعایا واخلال اعمال بیقصور دیدند
مصلحت ملک یاد نقریر باق عمال بجوری فرمودند اصور بتان عرضه داشتن ودستور ملک طلق
فرمودن باز دوسنه اربع مائه خانی امیر بزبان استحقاق سکو بجوان حکم برابع باستحقال ابع برسید
وفرمان آسمان دوران شنوایند تاجهت مساعدتی بر بال نصور کنزهم انفذ تصرهم کنفظ
ثغور وشغول اندبر سبیل تبغور بغور رسیده هر ده دینار خراج اد یاری بیرون از نوع غور
بعهده ونیز شاه زادکان وخوانین دام اخود را زین خطاب معفو تصور نکنند وتمسک
بالحکام دیر لبغات دمقاصات ومفاصات ننمایند دیر اقطاعات واحتسابات نیز این حکم اجارا نند
دانند چون مضمون برابع جمهور ابتبلیغ کردند ملوک وحکام بواسطه اخوالیات دمقاصا
ابطال وتحصلان بر هر شش دینار دینار دیکر چنانکی بعوان اصل خراج باشد حوالات
کردند وعمال داد وافراد ولایات علی الانفراد دستخطان نواحی استبداد واستقلال آهنگ
این نمودند چون دست بتعدی دستبرد کی نمودند لغوی شعر خوالوا بتحق الزیع سائل بتوبه وعاد بنی
الزیع بالزیع تمثیل نه معلوم همکنان شود وخلایق دم بر نیاورند کیف اصبحت شعر ابتحت الخوالق
ارفع آفات بآفات عزاضعف زبان دسخن بهر نا تمام دواشی تحریر دنبس ابتحقیق امر واشی تحقیق ظالمین عما
هم برین قیاس پیش کرفته باز ده تحصلانه بار سم الخراجیه نه ابر کشت دتحصلان در عوض مهمات
کجز نانش نمیدادند رشوت دصدقی میستدند تا ضاعف مبلغ تغبور ان رعایا استخراج

دختر این تسعیر تفاوت تا شان اجناس بدان مضاف شده دوداد آنا این مال محمد دم جهانیان
صاحب دیوان الملک سعد الحق والدین عز نصره در جواب تذکره کرد نع شده بود حکم فرمود
حتم آنچه تا کنون یک نیمه از بقور محسوب دارند تا احکام شیراز ان نفایت شور بخق رعایا سین با
یکدیم بدل کرده تجویب داشتند دبغرق آب دوردریا کردند دکوه را انکاه ذخیره نهاده عاقبت قوای
متقدار اصل بخور باز دایند متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داده دعطلت دیار آن آثار عمارت
دتفرق رعیت ان مقام هدنه دسلامت ضمنا روی نمود دتقصیر مال خزانه دشکایان ارباب حاجات
سالیانه دست خراهم داد بیت دست بهر زده نتوان داد چون ما قهر بر دصبر جز این دنزا کنون چاره
چون زدآند بدین کونه کذکر دفت بسته دحکام باز بر سبیل القیخور ضه داشتند التماس
حکم جدید نمودند در طلب مسامحه بنه بقور این اخبار معتمدین دکادان مجانف عن بیند کر دیوان
حضرت رسیده بوده دبر رای محمد دم جهانیان کرتا شیر صحیح شهمت دستا شیر بخ طالب بیت
است پوشیده نماند کر این مسامحه بر کار دعایا نخواهند نشاند بخط اشرف بر عبارت تکه
غیرت زاده صدق دنماید جواب فرمودند کر زیاده عایا از بلغ بقور کبحکم برابع معین شده ثبت
ایشان از ندایند مضاعف کرفته اند تا الان اند آنرا باز کردانند دد برابع این حالات سبب
پیشه اعمال دخراب اعمال دخطاب اسوادیان ایجاد دعایا آواجتماع انواع بلایا این بقعه دوصفت
مراعات مقابلات بر نهج کنیه کر علیکم بالمقابلات این بر حسب مال یکی از عمال دلایات انوشته اند
تا قلم صدری محمد از تکاردات بر عذار کاغذ دمی دوش در عبارات عربی دعجمی صفت نرکان
خنق تحریر میکند تا مذاق بنام آن صاحب دولت مقرون باد در روایت کاسکاری باستاد نزد
او مضمون کر حاصل از وجود مشرف دستوفی مقاطعات دنظار الغ بنکر دکیل تحکم نواب دستخط
بلوک دلایات شیراز کر احکام برابع بر سبیل لاتصب فتح جریده حال سیاه کرده است تا در مشقبل
بتوان قلم ماخون نامع واصابات از تاراجب دقسمات دجمع دوضوع دخرج نواقع دستهلک
مزدرعیات دالوف بخاطر الجی چون براه عامل معزز اجع آید دراجع باشد دعم بازخواه دیوان
داند دینه تفاوت تسعیر دفاضل بر سوم از صیم دل بتکیان چون حاصل اند دخانه بانان
نقل دتحویل نماید دمعتبر بیت بعقد نافه بیرد دهزار جان دهنوز بوسه ایست تازه بانشکسته
کسورا توزیان محاسب منصف عزعقدی صحیح نفقه دصورت حساب واستر قاع بر ورق
عرض صحیح دیوان باز نکرد دوذکر تبغی دمقابله دسانیان الوجوه دمعاملت حشوه طاق نماید دوبیا

حکم والقاب آسانی بایشان نکنیم و علی الخاص لایق نکنیم بکثرت سود و قلت طمع و بیم نقیصت
و برکت ملایست متصرف را زیرا ان تاریخ سال گذشته هزار و اند غله خراجی بقصان پذیرفته
تاریخ کرد او و برپای خود ایستاده و اعالی از حوالی خوشدلی و نظام آبعضها فوق بعض جوشیده شمع
از ماده ای خویشتن در کرده اند پس درست کتابی اول تواب شهر جوادین مفصل یاد کرده باشد
بجمله و ذکر یافته و خونشان بحری و بعضی غیر عسوب و طاعات مستوره ذکر یکی قصه دیگر نام
حرفت حساب بوده و کتابت از رابت عقل شمرده یاد کرده شد ذلک آمال دهر باقی خود تعریف کند
والسلام علی من سلم الاشغال و سلم الی یوم القیامة تمام الاحوال و عاقبة بحمد الله و منه
هر شاه طبع باشد که انتظام عقد خراج چنان باید که ناهر و اختران بر فلک تابند آنرا هم بیله
تابیدن باید و این معنی و قوت دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب نیاید و از قبل رعایا القوی
استدلال نماقصه در میان نیاید و خود بدیهه فکرت و قیقته الیقان از خاطر روشن است
که این کار در دسته متصور تواند بود یا قوی پذیرفته باشد یا بقصانت یا سادات که حاصل موضع را
با مبالغ که از دیوان کرده اند مقابل افتاد ضبعت عمر صاحب خراج محقق شد چه سهل است
شغل میکند که از این اصنع فاید نیست و اگر قسم نقصانست و بی شائبه ذکر خود و میزان
کال یکی نقصان داده مثل از ارض الطبور یقعة اضاعت عمر و مال فقر نا فتاده و خود را و اعقاب را
تخیره نموده ای خوبی که داشت و با نامی خطر نقص و انقطاع نسل تا بیخ ان خواهد بود یا نقصان
اساس خراج نشکرد و عقود احوال منعقد کرده پس این شخص را متولست که خسارت در زمان آنها
کذارد یا فقیر که از عهده اثرام خراج متقصن نتواند شد و علی کلیا الحالتین بخواهی ایشان کذارد
یا عاجز آید در این حال باید بیت منزل نخراج پیترسم چو تو خواب شدم نکشته اند تا ان عمل
انخراب خراج آمدیم باتمم پیم که تغییر و غبطت دران باشد لاجرم انتخوض مزاولت هر کاری که
زیاده تصور و بجلب مانده تواند بود و اگر بخلاف آن بود افعال انسانی عبث افتاده و نظام سلسله
مصالح بانقطاع پیوستن و کسی که ملازم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بقدر بقصان
معاقب باشد بتقدیر توفیر مطالب چیکه بسبب آن معامله کرده بسی شمرد و بسا کار
خراج که امروز بدیست دیر نخواهد پذیرفت بسبب فرض عایت شود و طمع انتظار یاد شاهان
در طرح انوار آرای وزرا کامران اوست و قوی بر صفحه جریده امکان مطالعه و دکر یاد
و پیش بینند شود و تصفح و سوء ظنیان در مقاطر آنرا نیاید و باید که تحقیق این امور بر عمال

کرم الله وجهه که در وصیت مالک اشتر رضوان الله علیه فرموده نصب العین همت باشد
امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلهم عیال
لخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا یدرک الا بالعمارة
و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او علة
او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خفت ذلک عنهم بما ترجو
ان یصلح به امرهم و یحسن به ولایتک فانه ذخیرة یعود علیک فی عمارة بلادک و تزیین ولایتک مع
تبریزک بجمع امانتهم و الذخر بهم علی حوادث امورک فوق الذی کنت رفهت الیهم بما یثق به
منک فلعل بلادا قد خربت و اهلها قد جلوا عنها و ان شکوا خیرا ترجو بمثله فضلا فی قابل
و قوة فی عمارة فانهم یحتملون من ذلک ما لا تحتملون و یکفیهم من ثقته ما لا یکفیک
و من حسن ظنک بهم ان یخفف عنهم ایقانا منک بفضل رایهم و رفقهم و ثقة منهم بعدلک
علیهم فربما حدث من امرک ما ان عولت فیه علیهم من بعد طیبة انفسهم به لما یرون
من توفیرک و تفریجک و حسن رایک لهم و ما یعلم الله من حسن ولایتک یعمر الله بلادک
و یزکی فی الثناء علیک و رعیتک بالعذر لک حتی تحمل من فضل قوتهم ما یکون به
فضل قوتک علیهم و لکل حد من حدودک و اهل ثغرک دونه ما یحق ان یحمی و یحتاج
الی ان یحدب علیه و لا یوجه جند من اجناد ک و لا کتیبة من کتائبک الی ثغر من الثغور
اقوی علی عدوه من توجیهک الیه و لا اعود علی من خلفه من ان تحدب علیه و تصل
بما یستصلح به و یستغنی به من خلوف اهل بیته و ذوی الحاجة الیه من بابک و صلاتک
و عمارة الارض و استجلاب الخراج و استدرار الجزی و الطسق و ما یأتی فیه من استصلاح
اهله و استجلابهم بالرفق و التفقد لهم و الامن من تخویفهم و تعسیرهم فان الخراج
بسبب العمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره الا قلیلا
و من شکا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش
خفف عنه بما ترجو ان یصلح به امره و یحسن به ولایتک و لا یثقلن شیء خففت به المؤونة عنه
بظهر تستعین به علی جمع مودة رعیتک و حسن الثناء منه علیک و تبجح بما عودته من عدلک
علیه و ثقة منه بما عرفته من رفقک به و ربما حدث من امرک ما ان عولت فیه علیهم من بعد
طیبة انفسهم به لما یرون من توفیرک و تفریجک و حسن رایک لهم و ما یعلم الله من حسن
ولایتک یعمر الله بلادک و یزکی فی الثناء علیک و رعیتک بالعذر لک حتی تحمل من فضل
قوتهم ما یکون به فضل قوتک علیهم و لکل حد من حدودک و اهل ثغرک دونه ما یحق
ان یحمی و یحتاج الی ان یحدب علیه و لا یوجه جند من اجنادک و لا کتیبة من کتائبک
الی ثغر من الثغور اقوی علی عدوه من توجیهک الیه و لا اعود علی من خلفه من ان تحدب
علیه و تصل بما یستصلح به و یستغنی به من خلوف اهل بیته و ذوی الحاجة الیه من بابک
و صلاتک

بن عیسی بن ده هزار دینار سرخ خراج مقرر و معین کرد و در عهد مضاد الدوله چون عمارت
بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و دقان مع عشر الشرقیه و عشر سیراف و معدن
الاهر بالالف الف دینار فارسی مع عشر الکیبار فی گرمسیر کرمان و کیز و مکران شیراز
مع کرد مصر اصبهان سوی الفرج اما ارمان عراق عرب که مرکز ولایت
خلافت و قرار گاه سدهٔ امامت بوده و از تمامت ممالک و سایر اطراف عشر ارتفاع اموال تفرقه
متوجهات سنوی بیت المال آنجا میرسید مثبت و مسطور است پس بدین دلیل نواحی همان
بالنسبة الیه و عند القیاس علیه مثابت فرع با اصل و عشر را لایق داشته باشد از بقاع ارض
مروقی یا ماضی و مستقبل آن خوان کرده منطوق از اثبات علت آن فارغ کرده افاده ما هو المقصود
و مسطور در تذکره ابو ریحان بیرونی در عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز پادشاه
عرصهٔ عراق فرموده دویست هزار درهم از دویست و پنج هزار درهم جریب بود مقدار ثلثی تخمینا
بعلت تلال و اکام و آجام و مجاری انهار و عراض شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار و نیم
باقی قانون نهاد که در سنهٔ بانزده از استراحت دادگذارند و نیمه سرزمع کرد تا دجانکه هر سنه
هفتاد و پنج هزار درهم بیع نقش شد هر جریبی یک درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن
صد و پنجاه هزار درهم باشد و خراج تخمیناً دو کرور و دیگر اخماس داخل آن بسلخ بود و مثالث
صدقات و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون انوشیروان فرمود تا بر نشست جهات مداری
سنه کامکاری نهاد و تجدید و استقرام مساحت کرد بخواست که تجدید طرق و خراج تمام
در پانصد سریر یا نعام نهاد یا رغام داد و کاتب خراج را فرمود تا جملهٔ مستوجبات و اصناف غلات
و حصر نقل و نقیون و تفصیل بنیه الجامع برجا خوان خواند و گفت رای ما مصلحت می بیند که
اموال مملکت بخراج مقنن و معین شود تا اگر در ثغوری از ثغور نقوق ظاهر گردد و خواهند اعمال اجناح
روی نماید اموال که معدات منابع مملکت است معطل نباشد و در مناسبت ثمار ارتفاع بیست
هیچ کدام از حاضران نطاق از میان کلکون زبان نکشادند تا سه نوبت این سوال کرد تا
پس یکی از میان گروه برخاست و قال لکسری انتفع ایها الملک عمر الله تعالی خالدا هذا الخراج
علی الغارس کریم ثبوت و ذریع فهم و ظهر یقع و غنی و فناء و یتقطع ما آفها کسری و انا نأخذ الکلفت
در رسید کدام طبقات فقال انا رجل من الکتاب یکسری گفت دانم و مودت بصریح و واه او را
از کار اعزال بدی دادند و مردم با التزام خراج راضی شدند و چنانکه متضمن رفاع عیش و صلاح

مال بیت بود در وضع مضایع و مصروف موقع تعیین جزیت دست داد و باجماع کلمه بر اصناف وقعت
کامل کرد قوت و سکنای ایشان و بهایم است بدین سیاقت مقرر گشت

و آنچه بیرون این اصناف بوده معافی بوده و در جزیت اهل بیوتات و غلمان و مقاتله و مرابده و
موابده و کتاب و ملازمان مهمات سلوک و متابعت اعمال و بوان را مسلم داشت و بنسبت آکلهٔ
ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم بریده کردند و هر کرا سن هزار
بیست کمتر دانستند چهار درهم زیادت بود داخل احصا نکشت و هر سال آمد آن بر فصل لازم کردانیدند
بر اخلاف و تعیین ماخذ چون فتح بلاد فرمود بدین وضع تقدیر شد و شرایط آنرا ملوک زمانها
زیادت و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی مبین فتوری نهاد و تقریر غلهٔ زیادت کردانید
و شان بن حنیفه درهمی بر عیار چون مساحت مملکت راست کرد سوی شش هزار هزار جریب
بر هر جریبی درهمی و تفاوتی معین گشت و قدامة بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از افتتاح
مجدهم سال از زمان پادشاهان نوشیروان احصاء نواحی مملکت دفت دار تفاع آن استقصا نمودند
مقتصد و بیست هزار مثقال ذر و شش صد هزار هزار درهم برآمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل
بر تخفیف و ترفیه بود و فتوری فیاحسان و کل الوجوه در افزایند تفاوت و مدت مملکت نوشیروان
از بدو نواحی مغرب بوده تا نصیبین و چاندر آن پیوسته تا نصیبین و اکر این روایت
مصدق باشد و حکایت محقق پس صحت مالک آن عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضهٔ حکم
نظر مناصبت ایشان آمد زیادت بوده باشد چه مدت عهد هرون الرشید بقرب سه بالعشر
ابو الوزیر عمر بن المظفر الکاتب میافتی پرداخت مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال حضرت
خلافت از جمع نواحی بعراق و مقاتین داربالب نهایت و وزارت در سنه مال بوده و محصول
ارتفاع بیست خراج و مقرر از اضعاف مضاعف شعر ولکن الضعف حق بتبع الضعف عفر

ولا ضعف ضعف الضعيف مثله الخ ونظر بآنکه از فایده اعتباری خالی نباشد مثلا
ثبت کرده اند

پس ازین مقدمات تفاوت ماصادات هر قرن معلوم و محقق شد و از آنجا بر ولایت راجح آمد و دیده
بصیرت بدید که از صدر تا ولایت شیراز مسافت چند است و در چین ایام نمود عیان
از تجربه و عیان فارغ از است دلال باثر مرمال و ناحیت را که بنظر است کفایت باید بنیاد انتفاع آن در
موازات ماصادات زمان گذشته اقل باشد از اکثری و سطری و در آنداین معنی
در آنده حسابات و مشاهدات احوال اعمال ملکت شیراز علی التخصیص در زمان دولت تمام است و
اقرب حکایت کنند که در عهد ابا بکر سعد ابو بکر بن سعد زنگی فرمود رسالغ حصول ولایت کر بال
سیصد هزار خروار غله بود بدین عضد الدین والی در موقف سیما الغایت پادشاه دانست حلال
ملال حاطت آن در کار و اظهار کفایت و سعی درین شغل بکار و بکار عرضه داشت اتابک
بلکه اخصای فرمود تا نیکو بداشتن از بان وادی در جواب گفت در زمان عضد الدوله
از آن ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز بنفقه آن نمی رسد حال آنست که
او روز بکفایت کفاة و سعی و هاة خراج کربال دادی و اینجا خالصه دار دیار بیلغ چهل و دو هزار
خروار مقنن شده و تمامت مظالم و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد و کم شلها فادر
یجز تغیر دکاره یا خود دو نیرو د و چون ماه کار نچهار ده در گذرد در صد نقصان و خلل
و معرض خلل و خاطر بوده و هست و تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خسران
و پریشانی کم چون ستاره ناعصود است حلال آسان در نمود بالیدن و چون و اثوالت
که طاعان قصد توان بر مقالت و تطبیق این حالت در تحریر خواهند کرد بر بن مثال اخصا
نمودن اولی تر مقصود از ترتیب سیاقات در ترتیل تقضیا دانکه سلاطین دیلم و سلجوقی
خوارزم شاهان در دور کار عهود سلطنت و تصاعیف امور دولت با طال شعر خراج و خراج
الی ان ینه مقنن و توزیع راج بل خرو ج خراج فرمان میدادند با جانب و افاضه در نواحی
ممالک و خصت تخفیف و تقریه میرسانیدند با جابت مآرب عموم رعایا تا آنجانب کلی نکردند
یا جانب عطلت و بطالت نزدیک نهادند و استقالت نامها نوشتند و از هر حصول خبرت و تحول
دربت و تخریب مواضع خراجی را که کلکه کوب تخریب اصقاع و فرسوده تعذیب انقطاع بود
بعضو ایحرت تمام فرا میداشت و بر خی با نواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس راضا
و ابا آده هفت و زراعت مقرر میکردانیدند و ضمن آن نوید مسامحات و مساهلات در تخفیف
و مسامحت در ادای باقی تا زمانه رجحان دارد باز مایه ساز کاری و دستیاری آورد و رغبت

ورعایت مساوی شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلاع اهالی آن دیار کما هو الواقع در ظل
الطاف بیحدود بطول احسان ایشان مطول و منازل مامول باهالی آن اوطان میگشت و تحریر لا یزید
الیه فما فوقه ناقی الدهر باقی الا ان آن دهان بحران مرضی دوران دون دور ساق فلک بهبودی
قبول ننموده دولت اسلامیان زیر کلیم میگوفت و موسوی صوت سلامت دابطعنه معادیان زین
کلیم می یافت امر و ندبدین قانون کهنه اساس یافت و بتمهید چنین قاعدهٔ کهن مژدهٔ نازه جهان
عرشه الدسایه ندهجهان فرتوت فرو توان یافت و بهار عیش تازه و ارغوان راحات دوران شد
اینک عالمترمالک عرصه اند بتدآ بحیون ناظرهٔ مغرب طولا و از خطهٔ زابل دیار تلوم
عرضا چون عرصهٔ سویدا کمال اجمال در نظر حریف عدل جلوه نازه میکند بعد از ع چون تعلقه خویش
باغ را دست و داست ع شد واسطهٔ عقود اطراف حلهٔ ارض طیبت حال از عمل خطت بلاد آذربایجان
و باختر بصیرت بصره از آفتاب نصفت روشنی دید شنتر از کارکاه مانی خوشتر است
رهسپار اشاع فجی متصل کار سنجار هیجا را بآمد و شد یکدیگر دار دنا رسی عافیت بوشید
اکناف عراق بنسیم معتدل مزاج عدل ع کشال الربیع راق هواه آصفت یافت همدان هم بدان
شال از سبل نشاط رده آوری میکند کاشان بر کاشانهٔ جنت قم فانذر بنفاذ ساده
بهشت آسای سایه طوبی دار آوه کشان حسرت میکرداند رصفاهان اظلم تره فاد از بهر وصف
شایع صفاهان کشت و خال بزه نزد خرد برده نزهت خلد کوی سبق برده دآبه هوایش آب دده
کوش بخت بخیر برده ذکر خان و الیغ رقم خاذه و در شام چنین تحریر آورده و مصور دلیل
مدلت کشیده اساس از اکاذیب نهیب فواتیم هراسان بودی مالک هراسان باشد و کرمان
کهتر مازندران شده در نظر آید عاسالیش انهم کرده قد کفوا الفرق فی عیشة رقفده پد اکر شیراز
کهشین شتر دارد بواسطهٔ شوق لیلای خلافی تحیر صور قیدوی خود را ختلال راست شاه
چنانکه امروز جور ما جور دیروز معمور است و مجاهدت آن امید بهبود دیار زانی و دم از
غصه هم جان بر و غره بیضا آوا زغبار ظلم مغبر گشت و بر مرز و بوم دشام فساد خیل پیدا
کین کشاد و از شعبه لکشا تراز مینو بندجان آمد و این بیت مناسب حال و زمان بیت
زنهار از شیراز کشایش طلبید کز بر کی دارد و زبالایند تمامت دعا یا کر میسر و سر و سوف
ساحل سلامت از کشتی برآمد ند و هاتف غیب بشتر بجهز ندا یکند که اکنون شیراز بهر سکان
افاضت هنر مندان باشد بیت کر کار زین نکرد بجویم بفال خوب معبر کر گشت بهر آسان میخوانم

مرآت عقل داند و عقلا شناسد که این مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه مغفور شید نظر را بتقاد
و زبان بر جیس نظر ابقاق افتاده و سیو خارج مستدعی آن تواند بود و قضیهٔ آن جزوی ناقض
مصالح کلی نخواهد گشت بیت بر ساحل آنچه هست هم از ماوشمر ماست یا لیت بوده ذی ذکر بها
الوطن و چون صوبتان حال بر دمر مشکل کشای ایشان بهلوی غم خورده اند بدر زی دایرهٔ
از دوران آفتاب کرهٔ اغبرا نور افکر دانیده در ساعتی سایهٔ زوال از سیران آب ع کشایش بجا
هر سراب شود انشآ الله هو المؤید و المعین کو تو جریان کلک بر صفحهٔ این پاتوق تقریر آن نگاشته
و تلفیق این حسب حال صورت تقریر ان شاء الله علی ما یشآء تحریر بود و دعا کاتب بیت
یارب تو بیار کار ها را بر دار و بالطف بدار آنکه بیار ها و در زبان داشتی هو قع اجابت بوست
و لک الحمد یا مبدع الغرائب و واهب الرغائب و منجح آمال الامل و سوغ مطلب الطالبین و منع
الشرور و قامع الظلمة بتعشعة الصور منک نخشی و الیک نرجو و فیک نعرب و الیک نصیر تا لله
ثم الحمد لوقع القصیر بر هان معوز تبیان معوزی انکه در شهور سنه ست و سبعماية بابطال
خراج مالک غرر سه حکم بر لغ نفاذ یافت و در قاب نبکارا از ذی ابدآ تا کرد آید معقوف
و بیاض و ضیاع خاص و سایر املاک او بارباب خطاب از محصول و موجود رقبه در ماندکان
از عطف معهود بر افتاد کان از وطن معاد کهغم استر داد بآیات ایشان را بان اب بر کرده
بود آب بادوی کار آمد منقطعان کنج محنت و دایر نشینان خانه دهشت کدان زبان ایشان
این بیت سلامتم حال نمود و اما چونکه مصدکم انبلال آمد حویش قوم سیر از فلس کاشتی
بلعنه از شمایل عهد و حبوب نسیم راحت بار دحرکات عریضه بیت آنچه کند نسیم تو با دل من آنکند
با لغچه سحر با صبا نمیکند آنه کرد ند بحقیقت در یکفصل اکثر عمارات ملکی عامر ات شده
خانیات ملکی بمادیات و باقیات صالحات و دعآء دولت دوام قرون پادشاه دکاله
اسکندر کاسکار سلطان کسری غلام دارا و شاق مخرپیشکار خلد الله سبحانه و عظم شانه
شآ محضرت همون دزبان قضا اصابت ظلل عنایت خورشید دولت عزنهم هایون
دیبل سآئل عمر شرفرسای دچون شمآئل دباح کیوآی دکشت بیت این دعوتر ابکاه قبایل
آمین آمین بکناه جبرئیل و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و حسبنا
کا یوم جدید جلباب تبشیر تنید و بهدیه تبآلی یوم بلوط مستقیم نبات المعیج لا نهایة له و نثنا
علی منهج الذین القویم و نعرضنا علی اجابة الملذات الباقیة و ندفع عنا با لاوبال الاهقام فی

سرآمدهٔ المقیمین الغایة و صلی الله علی نبیه و رسوله الرحمة و علی آله خیر الآل و صحبه فخر الامار
سوسنات علی قریب العهد بدست سلطان معظم علاء الدین تسبر بذیر شده بود خواست که
تشهیر معجزات دولت محمدی و اعلیٰ افضل الصلوات ساحت الزاح علی عباس الفلوات آن الحمد
دین سلک پوندی شد یکی از فضلا اقتراح در صورت ح فرمود که بر طرز کتاب عیون
مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کتابی الله جل العفران کتابی شده صورتی نسبتی طوطی فکر
خاطر هندوستان بلاغت است و مضامر بهار شرخ خضر حیوان نمای منبع سلاست ابن فضلاء
اسلوب بلاغت ایجاز اوصاف مترسلانه بر بدیهه داخت با انکه قطعات بالامر حسوس
بطاق اطلس تفسیر هیچ نیرانند و زد و صدف پایها و اجزا مزقرار در معرض ضمانا یاقوت
حمرا و لولوء غرا ضامنه پشر چهر بان مامر هیچ سلیم حسن نیازد در صدف صدف تشویر ابن عنید
سطر تحریر پوست از نظر و قیمت حساد ماموت و بقول اهل فضل مقرون باد ان شاء الله
تعالی وحده ذکر فتح سوسنات لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سنة
الملکة و ضرب فوق المزه من قبة المنقبة و انام با تمدد افتح عیون الانام و سکن بقوع عاله
رام الایام نبض عرق حمیة الاسلام لاستسلام الکفرة و قمع الاصنام فوجه فی ذی الحجة سنة
و تسعین و ستمائة تلوه الشفیق و صنو الشفیق فی الملک اخوه الدنیا حیه مع نصرة غازا الذی
کان عماد اعتماده و قائد اجناده بدلیه الباطشة و سیفه المسلول و عینه الناظرة و عون الناصر
الی کنبات اشهر بلاد هند عددا و اطهاها موارد و اعذبها مناهل و احسنها ریاضا و ازهرها
فی الغزو الیها داد لاستکمال امر الطرف و التلاد و سار تحت رایتها اربعة عشر الف خیل و غیر
الفد رجل یدعون فوجه فلخطهم داد و سادلوجوههم شم الشوامخ فی بحر الارض الارض و دلاظها
فلما سرح بعض الوصول عن ذوق المسیر و صادفا فایزین بالمقصد الیها ما صبر صادفوها بین
هزم قلوب الضیم فیلق الظلام و غسل ایدی الهضیم عن اطراف الاعین بروده الانام نصار کبات
بنایة خضر و صفوف العسکر لبس اطلس و السن الاسنة الیها نواطق فنوا الحق بین القوم
موقظة نعوسا فقد قامت الایام بالحرب قائمة لا ثابتة مدلهم الکفرة و مخاذیل الضلة من نبوة
العقلة و هم اخیر نخیلا فقد عدا الی جوهم الحنین فاولیاء الذین صدوا و صدت و صدوا عن سبیل
القرآن و رشد و اصابتها الریاح السانوات فاخذ الهنود بضرب الهند و اتیان بنیانهم و هدمها
و نقش المنها الظاهرات اخا الاوادی او تلوا فاقة قعاء و شتو غارة شعواء بحیث تقبض الارض

بعث اشلائهم و سیم الجیاد الغضوف فی مآتیهم فاضعفوا من الذنابیر و الفضة ما لم تکن من ذراتها
کفاء معیار القیاس و من جنبات اللآلی کالدنابیر بقاء و وفاء و ثباتا الحث آمه و من نقاماتها
فی تلالؤها و ضاءة الابصاص و من شاجیل الالماس الدفع البرق عند القاس و من ظلم
الیواقیت کشفاء الحبایب و حیات الزمان صفاء و اطافة و من الزبرجد کخطوط الملاهم طراوة
و نضارة و اطراف الاس الحمر الی الخضرة و غضارة ما یتصع بنطاق الوهم و یتزین منه اندیة
الخیال و من منصفارد القهوه فوقات الیه و غرائب الوحی و اطائف النبع و نفائس الدبلج
ما اخجل به اصابع الربیع عند غضاضة المطر و غیرته الاذاهیر اذ حاکاته فی الحمرة و من السالیا صابا
سوسن حسان کالعقیلة البرزة القعد و الصوبة یتیرة شعر مظلومة القدمین تشبهه غضا مظلومة
الرجلین تشبهه و صفرا مجوبة کانیان العین فی عین الانسان سواد فاکسوا الشباب دفاء لیله
الیصالی فدا سوداء القلب شوقا ما ارتب علی عشیرتنا الفقر آیات عند الملاغات و هی
کفیاء الوحش ثمرة فقر و من اساری الضیاء الغل اما الرخاص الحیاض الحیاض اعدد ثلثة
عشر فیلا صعب المنظرة عظیم الهیکلة کاغاظ الفصور و اقوائهم اساطینا یعیث ثقیلة حیث
الارض بوطئتها و اساطینا بل حاسب ثقال دهر اطهما کالجزة فی التبرید العیون تعدد
احدا بها کاصفار الکواکب فی التدبیر فالحاصل من الفریدان خرید و مزوا و نهبوا و اسروا دیارهم
و اعلامهم و بلادهم و اولادهم کان نقسیم قول المتنبی علی حسب حالهم بیتنوع شعر للنبی ما الکواکب
الفتیان ما ولیدا و النسب ما جمعوا و الثابت ما زعموا فکم من کبائر کادس الجوس الخاویة و الحتر لهم
باذا ذل الالهة و کان من جملتها صنم اکبر یعبدون و ثنا یبخت من جزر السمک السحیق فاتها سبع
ذراع بذراع الهیئة غریب الصنعة علی صورة کادان تخرک و هیئة یمشان تکلم لونها الموجد
لعشق علیها بل یعبد الکفار فی القرب الیها علق علی راسه کلیل لمعه دلیل الظرة الذهب
من کثرة الدر صنع بکل جوهرة شعر بقیمة قدره تمیته یاقوت بدیع و علی اکتافه من فرائد الدر
حمائل بقرمن قلائد الجوز ابوه و هو الی الیخ فاتل فاغاره و الجواهر ازینه علی قلع الصنم فانیة الصنم
بالسعادة و خاتمة الملفوع و الزیادة و طفق بقایا الکفرة فی العالم و القلوب تودیع الدة و الترط
لفدیته الوفا الوفیرة الذهب فرد و افی فیهم و کذبوا امانیهم و قلعوا معبودهم المزوق بسوء
المدة مرده ملیکهم غیر متقدر بمعولة کالموت الزام قد فقروفرقوا جزاه الصفحة بالید
العبر شعر بعیر و حملوها الی بلادهم و فی نارسیتهد الجامع تذکارا لهذا الدین و ایضا

للسلمين والحمد لله رب العالمين از آنجا در بن سيد المرسلين خاتم افضل الهادين والصلوة
وعلى آله المهتدين الى يوم الدين وبعد ابقا الابدين يا رب آمين واغفر لنا وارحمنا انك
والسلام بعد مدتى از انقلاع تجار نامه آن كفره ستكر بشيم بنك در غايت لطف وصلاح
يافتند بكار تجارت از بحر اوى فرمود ساختن خوش مرغوب باشكال وامثال در بحار رب
وتماثيل ازان بنكهند ودر شرايط استدارات قيها منبت مخرط قنديلها آماده ملون وحسن
تجارتيه مشوق باد مادر صدد آسيب وخطر آورده وصلاقت نقاش چيره دست بدقت
صنعت روان آدميت كه پرازان نگاشته وبا قلم مخالف بر حواشى آن غيرت دوق منشور
ايات دكتاب مسطور دارا بازاد شيم غالبه بر عادت خود نگاشته تبركا لحجت مزار قطب
الاولياء ومن هو بين الاولياء كالخليل بين الانبياء الشيخ المرشد ابو اسحق ابراهيم بن شهريار
قدس الله سره پرستاده دهم دوران مزديكى از كرامات مرشد قبه عالى زهت آثار نادرت
كسوت عظم پوشيد لؤلؤ افشر اى فضاكت دوشناى چشم دوران يافتند خصوصا ان از شرف قراب
حيوان يافته از وصف ابدال انا استدلال لآل شهود برسر بازاد سرجان داده جانان يافته
پرددان چون سرير ان قوائد وجيد معالى سجع داد بخرقه بازخ عالى داد سامان يافته از انوار نعوت
قنديل والا قنديل است خوشتر ان چون در قنديل روان يافته جان كليد هشت جنت را
تنگ فتح باب انبوه فيض مرشد هفت مندان يافته چونكه صفا ان نظرت نقد وقت مزيد
نقد بواسعاقيت باسكه عرفان يافته درمقام تربيت انكيبا هشت: درزكش موسيقى سيما جانان
زير مقاشان سرپار وغرشان تو زينت سوخاره زنين جوران يافته خوار ان فاك كلاه فغفور بايه
دانما از تنوى ابر الوقت همان يافته: هركه بوسيد است بكره آستانش تاج: در كنار آن رو مقصود بيخا يافته
در تخلص مقاى مطرح قان سب: آنچه هركس خواست حضرت آن يافته: در صفات شده صراط هم وزا يافته
هيو جاجوب بدكلان زمزمات اظافته: نقد فيليا صدق ان تصاوير شد: نقرح شعر ابرو وبيد قبا يافته
مصطفى مبين زوى زين نعمتا هم: هيوچنا كه تم اينك قطب زمان آيا: وامر وذكر شور وسند سبع
سبعا يست سلطان آن ديار بحقيقت اوست دهر يابا چندى ابرار ان كفار هند تاخت بود
ودر شيقرار فضا آيه وغنما حاصل كرده سراجعت نمانده دران نصباً آبدين دو بيت ازبكان تاخت
كه تخت الشعر ملك طراز كوست مناقبا وست چون كلمه كوشه هت خود شعر فلك ساند
شعر وكم بلاد شنا من فيحى وتعلن ياهل الملوك وكم اذللت من ملك وسوقة ويا هاوبنا

غايت كار فيقده رسيدن نوبت بشهزاده جهانيان دراول شهور سنه سبع وثما
شاه زاده عيد عارج سرير الخلافة الحمدا ومعاود المشهود منذ الف الحمد ا ومعاود المشهود منذ الف الحمد ا مدافعت
لشكر قاآن دالمؤيد بالشكر فران هرچون لشكرى كه سلاطين زادان مسلاطين فرا ستند دفوقا لا
اين الهاموتا از زبان شيران وغا آواز شير اوغا بلند ودساقيان كوشجام را پخته كه بان
استقبال كنند وهنگام مفاخرت با اقران بيت تخوام هزاير نكهدار كنى داد تيغ وباد وصل ايادى
بروزن زخمه كوبرسر ايند ودر وهنه قال الحمد لله خزانه دار مدينه يعنى شعر وانا الفضل بالبيت
عالمت: فانا بعقد ايخاب قرنفل متشابك شد تعدد ان الحرب بنفاذ الهدنة برعاية الاقيا
الاجنبا ولا يحجبون من المحاربة الا ظهرا وبطنا ان يحجبهم مكرم اقبال دهركه
تدبع كما قرأت سطح البهار من عصفيد دربن سفر تا بسر بان ودهقان چهل تن از شاه زاده كان
مصاحب عنان فلك سرعت ودكاب قطب آرام بودند چون چند روزه راه از تمالى كه سرحد ملك
اوست بگذشت ناكاه قراولان عسكرين بيت چون نيروكان بيكار كه پوشد هم انجمنه قابل ذكر
كاه زدند ودر صفا بادبان پيكر بان بر عادت ايشان در ميانه آمد شد كردند عاقبت قرينه ايشان بر قوع قرا
تكينات وضرب شرقيات بعزم تاخت بيكران غوانى سلب شعر وظنين نظارة كان اكثرهم
عرضن الروع ثاني قبل المعاصم افتادند صاحوكى اطناب شقه ظلام افروكشودند وداين هنگام نيلكون
بكاج زرين خورزينت يافته انظر وين كوكباى دعد آداى مدكوشده وتسوير زكره وغبيه
لشكر كرده معاودا بطال ومقاصم رجال بيادبان شعر فكانما نحيت قياما فقيام وكانما اقعدت
درجوادان دندة تراكم قتام خوانى ورماح راماندند تصادم حسام خوانى ورماح راماندند تصادم
اجل بادهان كشاده وشمشير بهادت عمر از بان نهاده شعر متى الى صرع كان جلودهم طلى
الشان والعاظم كاموان آن سونيزه وار تظاول كردند واز اين طرف سپر كرداز تحمل وساعوان
چون كرزنيز بستى وايشان چون ديو فروتخ نمودند شعر فابوا الازماح مكسرة وابنا الهم
قدا نحنينا بآخر قيد وغالب آمد شهزاده كان كرم بر لشكر قاآن بودند مغلوب وهزيمت
براه فرار نهادند وغنيمت بافته عنان سعادت قرين فتح قران داكر باقرن النور مقترن ومنقاد
برحمت اردو سبك كردانيدن چنين كويند كه اوبنفس خود در چهل يكمر كز حاضر شده وصاف داده
چه بالشكر قاآن كه ازين كرت خاطفة القال انقاد وبسر اى يكر معاندان دودر تماست مرو به ستع
قدح مغالبت ودسم نصرت اداى بوده واز ادوغ بادشاه كيتى ستان چنكز خان يادشاهى

جلب بنوازد وی نشان نداده اند شعر وَلَمْ يَسْتَشِرْ فِي أَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ وَلَمْ يَرَ حَوْلَ الْأَقْوَامِ أَسْنَى صَاحِبًا
چون صبح وقت ع ازین مقربین نکاید خورد و داند نه از سفاهت دین صفت صاف و اوری
نوشیده و نه کوینم المناقب سلیم العواقب بوده و کردش ایام خود کدام عطیت داده که بانزدیک
دراثنای مراجعت مرضوکه طلیعه اکتئاب آمال بود دری نمود و در بورقه چول اتفاق نزول افتاد
وضعف قوت آورده بسر اصفراز و سر از فرمود تا بنکلیف او را نگاه داشت دید و متکل شد و گفت
دست تقدیر کوس رحلت سافر و کوفت و زمان کوچ اینک نیک نک آمد چون در کوچ رویب
معهود است در بن حال شعری در دیف کوچ و خاطر آمد بیت امروز اکر چنانکه کوک آن نکاری
بر شک کند فنزل بجانم تو ارکوچ چون طبل کوچ نالد کانم بمیرد نوراکه کردی او دلم بهوار کوچ
در کوچ نیستی از آن ندیرم بار او دی چون شنود لن ترانی نیرم ار کوچ هم زاد یکطرفه خش بر توان کرد
کر لحظه امان دهد دیرم ار کوچ او بر نشست و دلم از امان بر نخاست او رفت و در قفا تر بن بر مرا کوچ
کفتم نه تو واغ بکشا آلوداع کفتم بدار مرکب کفتا لبدار کوچ هنکام کوچ اضطرب دیکر چو ار پرا ست
در خون من مکوش و مکن اختیار کوچ ای از لهدی کن دای شکر کوچ او در دل تو نقش دای اصطبار کوچ
امید و هم شرف الدوله واصل داشت لیلة داغی نهاد بر دل امید دار کوچ از جمله شاه زادکان که صاحب
نوآتش دار شد و اعقل است در بحر اص صاحب امور پیشرو بود و تصدی احداث اخطار زیادت
کرده و مادر بید و مدت سلطنت او در کنف رعایت او بکی اساد و اشباه او دفع مضار
داشته ایم یقین که او نیز او دفع ما را غاریونکی بعنی مجازات دفع نخواهد پس اندیشه کرد که اکر او در ان
منزل مالت نا کرده حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن لشکر را از شکر علوفات زحمت رسد
بسر اکفت باشد اشلامیشو یعنی راهبری که کرده لشکر را بپوروق که آب و علف عبر باشد فرود آورد
این بکفت و سلطان جانش از منزل کالبد محمول کرده و از ضیق کلبه غنا بفضای بقا رسید
شعر مَنْ لَا يَرَاهُ الْأَحِبَّاءُ يَبْكِيهِ وَيَسْتَأْنِسُ لَا يَرَاهُ الْغَوَانِي يَتَمَرَّمُ بیت انکو بجان کرهنا یار بود نوذ
او عدد چو بیکانه بود کو بکو زبود و بخود نیامد بجهان پدار شوا بدل که مکر خواهی بود نوا و مونو نکاو
ساخشد و آنرا بصفایح نزد سا و معرفکره در دو ذکار بین جیت استدلال نمی نمود بیت کو مر
ذکر ازت کی اذ ذات بوت تا بوت نمرد ذکال نخواهد شد بعد ما کر بر آین معنوا غر بو بفلک
رسانیدند تو انخود پادشاه زادکان بوبر تا بوت بنشاندو یا ایشان از بلک موجز معنوا غر بو
نصیب فیدعا فلا تعاد آغاز نهاد کر قید و اندساد ایکو آفاق بود اکر چندین کاه بیاساد او قیام می

و نوم او بر او خود دان شد یا لی و نوم لا تاخذ سنة و لا نوم یا دا کر نا غایت یا ساد چنکر نا از علیت بر کنار
ان یا ساد بر جای خود است شعر وَارْقَ لِمَرْقَى الْحَقِّ إِنْ شَكَّ وَاحِدٌ وَنَظِّرْ بِالْأَيْقِ بِاشْرَتْ خَانِيَتْ
قائم مقامی قید و از جلا بجمل ایبر جوی غایید که بهر بن دکر است و در بن مال غایب شمار الذی جیت
ایشان متفق اللفظ و الکلمه کفت دای خورشید بر تو تا باصابت تو ناست ع صَدَقْتَ فَمَا فِي
الْحَيِّ عَيْرٌ غَيْرُ أَنَّ أَنِيسَهُ الْبَيْنُ بیش بدیچون شد نکم بود بهوار راستی بکذ نجم بود کفته اند تو ار اغرض
بر ناصر بت جبر آن بود کچون بدیش براق بر اقم امید از چهره حریف ندکانی بر انداخت بود تا
نجمود من نبیره جغانای یعنی پسر سوم و بغی قمان بر عادت مغول بخدمت قیدند مبادرت نمود
آش بر زند تا او بجا میشو کرده هر کس را که صلحت داند تغلیدکار حکومت کند میان جبر تو ا
دقیقه مصادقت و دریغه موافقتی یاد ننا زانشاخ قرابت حاصل بود بیت بخاد زبر انفرق
المودة بیننا و اصبح آدن ما یعد المناسب یا امراد ملازمان بدده واضعه کرد که جای براق
بر تو امقرر دارند در موقف حسن ادب چوان زده امرا از زبان او این سخن دریابند بغوی غرب
عبارتی بطبع نزدیک بغرز عرض و سایند قید و در بن باب از امراد مقربان خود استدعا ح
کرد ایشان کفتند هر چند تو او کان جغانای بسیار اند چند نمو نوا از زاده سن در بخ نفتد و داند
فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شهامت منوط است و بشرف ذات
و کمال استعداد و بخوم بفضل و تعلق دارن معنوم و غرز شجاعتی و سخنه غانی تو ایداست و بصفر بکبر
و نفدام و نافرمانی دان بونسبلی باشو یارد چه هر چند با قوت آبدار از کان زاید و کوهر
شهوار از دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک دمد و آتش با فروغ از آهن حاصل آید اما آن چهار کان
و دجود متاز اند ا ناشر فی اعلی پوسنک سر بر و تمیز مرد ار بدا از آب شهوار و لطف و طراوت
کل بر کزیده از آب خاک بتر و نور و صفوت آتش از کدورت و مکروهت آهن بر هیچ سیاس پوشیده
نکرده باقی ماند بیرن قید و کد هر بار ادات غیب بر فع زهاب ضوابط است چه فرمایه قید
کفت همچنین است هر کس استعداد ضایع نیفتد و هر زه پوشیده نماند کوهر تربیت خود کند
مثل اند فرما معرف شریف نیست و تبز جبر علی الملاء الفا این مقترح کرده اکر آنرا باسعاف
مقابل ندادیم دیر و زباد تمع بر چهره ملقول فرو اندازیم جوانست و دل شکسته کرد و بیکس
فرمود تا قوا و بجا میشو کرده آش در آورد و دیای براق بر دی مقرر فرمود و انتر دین مال بجا آن
آن جوان هر چند بجبر غایب بود و اند روزکار غایب غایبان این معونت واجب دید بیت نکو بی را

ممکن از بهر پاداش کردهٔ بدکنش پاداش دهد پس سخن آمد بر هرمز پادشاه زاده چند نوبت کردن تا بعین ثامه صاحب نقش بیرون خشکناه تیر و روان کشت و هرمز آن تیر را بگرفت بهر دانه ایام هرمز چون رشید بتاخیر روی کدورت آمد بجملت برسید تو ابر اطراف عادت و اشتیاق آبش بحقوق تعرف بتوقیت دوم دلخود که بنا دیت رسانیده در مرغزاری که تیر غدیر آن حلاوت رضاب غانیان داشت دیگر هنا اطراف طیبه و روضات جنات بود بیت جاوه گران جملهٔ کاهلها شمال کل شکن زلف گیاها غزال قافله زن یاسمن دکانها قافیه کوی قرنفل بلبلها فاخته فریاد کنان بصبحگاه فاخته کوبکرده غلغله فاه شعر اهدی لنا الحیا الذی فی غرسها نجما و زاد الی اسمه بشرا و تشقق فصل الشتیو تحلة فی آذرین کاسات مائن مدامًا بارکاهها و زکاهها الرآسته چون طارم ایوان و قصور فردوس بر انواع خشت طوبی ترتیب آراسته و طائف طبخ دوهزار گوسفند و صد و سی اسب بر نواخ شاخ بود و از مشروبات دوهزار بنبك شراب کهنه شعر اذا فض عنه الختم فاح نسیمها و اعرق فیه الماء فاض حبابها و عقل و لب بر خطاب شعر قم ارغها خیاشم الرفاق لیشربها علی عبیر الرفاق و قیر و سکون و بر بره کالمها و الجاری فی انقطاع چون فراختای شب با آکثر جریك روشنان از بیغ الغ خان آفتاب هزیمت یافت فراکه مقدم بود علی دارد و بیکرا بنیان بر قوالی باسبان شنه و جاهاشته رمزها ده و نکشیها کردند و هر یك هفت هفت زانو زدند و توشیق همین و تطویق بیان کرده بر شما جبر حجت داده ند و او را بر فراز تخت قرار و قید و نام نهادند و از دکانات مشارب و انواع نبیذ و الیان کسوت طوطی ریاض چون دم و قوادم طاوس پر صاون نمود و دماغ زمین چون مقرر سرستان شوریده از آکشت چون بصالح ملکی الثقات رفت قواعد عرضه داشت دیگر ماهاز نسل چنگزخان نام بر خلاف یاسا و آبین او آقا و اینی بایکدیگر بساط منادشت دعارات بتر ملت و لشکر خود را بدست استیصال او ادن چه وجه دارد صلحی الویس و رعایت او ع آب کریزند کی فآن الحرب ستیم و صلحی عام را ملتزم شویم ع فان النصر لایزف الوفاق جبر قی کفت از مقتضای رای تو آقا الخوانی نا ممکن است و اشارت او راست بایست متعین ع کفتو بدکه نظر بن براز آفرین پس با امامت شاه زاد کان تراند تعاضد جست د کنکاج و مشاورت غوره الهی طوائی سان سخن رسان بخدمت قا آن روان کردند فحوی تشبیب سخن و مقاصد مخاطبه چنا بدین طرز بود که بر رای قا آن و جمهور آقا و اخی پوشیده نیست و بر هیچ پوشیده کیست بك خانا که نار ستخیر آن سخن میان بزرکان نکرده کمن کرچنکزخان بقوت خدای تعالی از آقا

برآمدن تا آفتاب فرو شدن سخن کرد ایشان خصمان جبار و ماندان تمار از اقوام و شارتها ارطای السیفی الثار و دیکر سلاطین ایام و کردن کشان آفاقرا عنوة و قهرا مطیع رایض حکم و بند فاآخر عنف ساخت سبب آنکه در سبد امزوج شهور تاسع و خمسین و خمسمایه بدل داست دیانت دوست باسماء یکو نهاد و در سوم مذموم چون ظلم و سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت و اقارب و اجانب را بر ترانه مدافعت و ساولی داد مطاوعت تخریب کرد و پیوسته خرم موافقت در دل فرزندان میکاشت و تقریب آلات المحسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر هریك میکاشت یکی از آنجمله انکه روزی در محضر پسران بزرکتر شعر اولئك آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع و کاتای و قولداد و الجاتای تیری با از کمش بیرون آورده و بشکست دوم بار شش فرمود و خرد کرد علی هذا یکان یکان افشاند و فرمود تا قوی هیکلان زند و آزمای بیرنجه آهن فرسای از شکستن آن بجو دست بداشتند شعر یا بنی الیقداح انی جمعن تکسرا و انك ان فرقتنی تکسرنی تا قولداد پرسکفت مثل شما راست این تیرها است بیت کذا القدوة بالقدة و اظهار مظاهرت سبب پاشیده بوسائل اتحاد بعقد خصمان مکنت ظفر یابند اکر تفرق و انقراض جوید و از آن مطابقت بیرون پویه و کردن دولت شما رود و دست تناقل شود و دولت سلوب و مکسور کردند بیت دشت چون یکابور از زور و تزلزل بکسلد چون دو تا شد عاجز آمد از کسستن بور زال و قواعد مساحت و شارکت در مال و ملك میان اولاد اولاد ذکور ناثا ناثا اخوان و اخوات و اعمام و اخوال و بنات اعیاف اعوام و اخوال تا صدی طرز کردانیدکه هریك از ایشان در دور نزدیك نصیب بحصه موصوف افتاد و غلبه یکزده مامون از بعثت مناوشت غیری مخصوص شدند دلیل بر این انکه ارکای قا آن در قود یك سای دم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه تجدید یاسا و تمهید وصایا بند کرده همچنین طول عمر خود مالك کما یلیق شده بودند بر قاعدت انسانیت چنکزخان بین دیانات قسمت فرمود بورت و مسلمانان ایشان علی حدة معتبر کرد و این بافت و شقفت تقریر خصوصیت اولی الارحام است و پس ملك اسلام اولوالعزم بن علی سبیل الرتبت و مقرران اندرون ماخول و مقدم بر دو هر کس را بنسبت اندولت خویش خطی مقدر داشت چنانکه در تقویم اوقات در بعضی تصنیفات چکزخان او جی اولداوا یا قان از لشکر دو سمانه الفا قادان دوزا از نوع بر بندکان و منسوبه و ندکان از طوائف ان طبقه هوادست آما ساحت قبل رسیده بذکره

داشت متوجه گشت وجغاتای غلبات عصبیات را تمهید اساس یاسا و تشیید احکام بوجهی تعلق کرد
که گفته شعر کفته تر وعته امر المصلحة تایده علی الخطر وزاد در شان اولاد تولد اسلاف
تعالوا تعال وقانون تقدم اقوال در سیاست ملک که تفصیل آن در یاسا نامه مسطور است از زبان
جغاتای مامور شده در بیار سیده پس او چون شکوه آن شجره و تنومند آن اصل است در بن همچو
قاعدهٔ سازغاز واجب رسوم جهانداری کرده واز زبده خواصیات رای پادشاه بهمه انکتای
چنگیزخان اشوبه من الثمار شده بدین حسن مذکر معارف مخالفت بعد از نه دقرن مطوی نگشته
در صحایف بیع در ایام ایام زمان مکرمت شاه زادکان وارکان حضرت قاآن ابوة بابک الهام را مثلا
لاخوالها تصور بابن رای داد استان مناسب تقبیل موافق قصد و کردند و بالجمله پادشاه زادکان
اطراف بخدمت جبر قید و پیوسته بدین بشارت چشمها ساخت و دمشرب مسرت از شوایب
مصفو داشت در بن حال حدث واقعه غازان بیقوا الخزینة ظهور یافته نوید پس الجیای قاآن باتفاق
الجیای جبر قید و متوجه تخلکاء سلاطین پناه سلاطین عالم پادشاه اسلام ابوالمجاهد سلطان شعر
هذا ابالک لا ترتجا لمدیح الا بکا ربک باب المعالی بمدح الا ترجی السماحة للسحاب و مضاعیف
کشف و تفتیش از حال در موضع خود معلوم مطالعان کرد بخیر اتمام الفرقة آلهم و وفقنا
لدرک سعادة الحقیقة و التوفی من سلسال اشارهم لهم و غایة الفوز المشار بها ذکر و بیان
سلطنت غازان و جلوس او بر اریکهٔ پدر و اتمام قاعدهٔ پدر و ضابطهٔ عقلا بر هان معدوم و مقرر است
دنیوی جهانداری بقوت حشمی معهود که در دکار مکارم ایام رایت جهانداری همکنان مرتب دارد و در زیر
هر نوی با صاحبه دفاهر کنیا فتاده شعر سوم تلول لا تندم لا تندم لهم ترا شوق و لا تجزع جاحب
دولت حریفست زود سر ع هر دو ذبرای دو مرتبه کاهی شعر یوما بالحبیب و یوما بالعدیب و
یوما بالعقیق و یوما بالخلیصاء و سلطنت حریفست سبلهبر شعر فتارة تحفو بعذاب و تارة
العذیب و طورا تقصر تیها بر شاخسار قطرت تکل بخساری کجا شکفت که مرد و بار حادثان آزا
برخالب دیا کن بخت مبر کرد ن عز و مسند عقد بخویر و سق کی بست دکه بازیاشارت سر انکشت
آبال ع کنا ز لزمان بن عقد یحل بوقت اید بهذا فرد بکیف چه وقت شد امکان مشیت
سواد سبل ذا فوز انیفت بتصمید ع مناجد صلد تحیة تحاتوی و اندکه بدست نوائب
در کشاکش شیب چون بخالخطوان و سال مجهوران بر پیشانی کشت آخر تیر الامق بارا سوی دیکا
آغوشی که کشید که باندک زمان انخانه کان ابر دان نکرفت میان و هم نفس شمرد یا اسم

توانق کدام رد و زاتفاق افتاد که این کوژپشت بر سر دیای اشارا نفرمان بات النعش نهاده اند بدان ایشان
نخواند شعر و کلا فی اجتماع کالثریا فصیرنا الیان بات تعوی ایشاهان کیتو کی در طرف لطف و عنف
دو رو نه موج نوبت دندکان کی زده کرد شر این عنف و لاب سیماوی بنا چاره در نیابت ثالث او را حمله
و معشر جاودانه نکو مهیب هر نیا کی زیر پای هر یا دنیست نه لقین بقی و عارض جانا نیست هر خشت
کز بکلکه بنا نیست انکشت در نیفی سر ساطانیست هر چند از خوبرا بن فتیب الی التشب فلا ل
نخاهد راه بر چشمهٔ خاطر تغیر بتوان برد کم علی الاجمال حال بیست و مقصود از ان تذبر کیست اما
تفصیلا عن طویل یلزم علی الجاهل و التفصیل آنست که بوقتیا یام قشلاق در نواحی حوه سرای عارضه
بدان شریف پادشاه اسلام اسکندر دوزکار افریدون جوانبخت اعظم ساطان غازان ماه یافته
ع چه ماه یافت کیالیت داه کم کردی نه انواع معالجات ناجع و نه سواد اعراض راجع میشد ابوقت
انکه داع اثار دیع بخود دشدت سرما چون بحر بایو کی تشک کشت و غضت دایات میمون او تیم
دایق و اصبع پتوقرت عارضه علی الاعتداد است داد میکرفت بیت نه از دوزکار اچنین است دأبه
کاغکین کوزد دو لفاشاه علو همانا در ثبات سزکار بجایی رسید که قوت ساسکر یاسان غنان
چون دو زکار رو نامیکرد از پشت همه کردون حرام سلالت دوی نخود اخناجی بقدر یکه تر
عالم بسایط و مرکبات ذلول عکه حکم و مرا خوزین تمرین او ست جانب حضرت پیش کشید
مع هذا بکمال قوت روحانی و تجدد همت نامی و تجلد نفس نایندیافته هنوز کثیر النوابات اظهار
دو جوانا و دو تو نا بطر نوا عناب کوچ سفر بود ع و للدهر غیاب ثم اعتاب تمامت خواتین و
عساکر و حشم آنرو کتایب و مقانب باهستکی از عقب او در حرکت میکردند و غایت یکه
تکون و غایة کل کائن ان لا یکون مرض چون نماند و سلطان مستولی کشت و قوت ساقط
میشد ع شاقط الاقوام فی سن الاتجاء ضعف مزاج بظهور می پیوست ع تظاهر الاستفار من عقب
الاسحار با نبوی یقین حاصل است که کار دیکرست و امن مشیت دیقه قضا انخر تحمیت یقع
توکل قطع علایق خلایق کرد بر خواست که تقسیم اساس عدالت کند فرمود و از شاه طهر
تقریب اسلام کرمدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آیندکان از اضحیحتر و تذ
کیر عاجب دارد و هدیت دعیتی او ذانی فرماید تمامت خواتین عظام را ملکامات و الوانی
سلطنت و محارم حرم حضرت با ارکان دولت اعظم نوین قتاقشاه و امرا عظام جوبان تا
و بولاد و دستای و ساطان تمولای و یساون و الغو کو تیمور تاش و دیکر امرا و سپاه جهاندار

صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین شعر قدیرتی فی الارض آیا بمقرن ذا الجلال
بل قرن ذا الاسنافیا و دیگر مقرنان و شهرت یافتگان مدت غایت چنانکه از سکر بیان امرا
باغوا لدار دیجتو و تغای و بورالغو و تقلغ قیا و شبان قلغ و آدوچو و طاشمکو و جاندق و سیوغ
غفش و اناخا جیان امرا طولادای و جاق و قبچاغای و تغای و سیونو و ایشقاوکو و توقاد
از قورچیان امرا با لوای و اربورجان امیر باندق و از اولدوجیان امرا با تعرد و کرای
و پشیوقار بغشر و بولاد قیا و بورالغو اجقوز و ایغولد و یوسف سکاریها آلدین سلوان الملک
و از سکیان امیر اسیرد سون و ایودان و قلغ بوقا و ملک ناصر الدین و از سوسونجیان
امرا شیخ و مسلمان و از ایداجیان امرا نوراتشاه و امیر علی و بوکا تیمور و بورالغو و میکائیل
نیکودر و لاد و آقوقا تیمش و از قوشچیان امرا ارنکو و محمد و طاهر و امیر تیمور و بدایوقا و شیخ آدی
و از ایواغلامان امرا بورندق و استیمور و ایقلغ و آدوق و از اناخاجیان و خواجیان
امرا پکتوز و خضر و خواجه یحیی الدین و از خواجگان امین الدین خواجه کافور و خواجه
افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کزکنان تدوین و تزیین را حضار کرده و فرمود
ما را محقق است بنور یقین و دیده حقیقت بین که از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حق
عین نقل خواهیم کرد و از این غار مردم خوار بجوار ملک جبار پیوست و الموت ثم یقع لکل دابة
و لا یطلع علیه الا الواحد القهار بعد از ایشان شعر رکان غدا ذا الیوم و من لو تعد قیبا الا قلیلا فاعلم
و قصوی امنیت آن بود که چندی دولت که مقالید ممالک بجانق در دست دولت ما نهاده اند
دولهٔ تمشیت مصالح عالمیان بما زمود هر چند صفت نصفت و عدالت داشته باشد که ظلم
عالم را بدین دولت دعاء قائم نیست و دعوای غلط رای ندهیم و سازه ظلم استعذیان که دفع آن شرعاً و
عقلاً لازم است بتعریف هر بدیع مرتدع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین
علیه افضل صلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنین و سنوات بعهود و دهور متروک شده باشد
بعدم تحرض خود بدین داور و اجری قویق یارد و امثال او امر و اجتناب از نواهی نوعی جاری و قضا
داده یافته بعد از تادیب و تشدید و تقریر نصاب در مصاب حق طریق جاری و نهر ایشان بزبان
تیغ کشاده بستدادیم و بسر انگشت تامل در احوال طبقات خلق که از دلها آب رحمت کشاده گردانیده
در این جهان تخم طیبهٔ جهان کامی آب نیک نامی بماند و در آن جهان از نظاره ثمرهٔ و قوت کاما تاکل
حین در حساب آباد مرد و از نامه اعمال او این اندیشه امداد و فاعیت اصناف اکرام را که در ایام عز جلال

دعاء ندقآنیض و ایع گردد و فریاد از تتابع این پیشه باشارت قل کل یعمل علی شاکلته بر ان ناصبان
حرمان دولت تبعیدا از جناب رحمان که در نزع حقیقت آیست در سایر دولت طوبی لهم و حسن مآب
بخت افاست توان فروگرفت در این اندک مدت زمان سلطنت ما که هشت سال چند
بود هر چند کوی بیت چون طفل که هشت سال زاید ی بکند در جهان ندیم تقویت مدای بقاء
در سایر همت محمدی سعیها مشکور تا بعنوان این مطالب که تقدیم یافت از استیصال اعداء و تقرر
دین دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع قوانین ظلم و بدعت برحسب ارادت دست
داد دیر ایغا نوشته بدین روزنامه فرستاد و احکام آن بهر قطر که رسید قواطع اصماع شد و امثال
آن مثال در جمیع اعضا سار کشت و چون درج در دعای گریانیدند و باعث عبرت و حیرت شد کان
در مایهٔ عبرت و حیرت آیندگان آمد در خ چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم هر و فا
نکرد و در کار ساعت ننمود و اجل مهلت نداد اجل لا یدنو الدهر الا لذوی الالباب و ذکر کف
غیاث الدنیا و الدین ضرب حضرت و این بیات سر بمهر در و آب سینه باخون بر دیدم و تقریر حسرت آن دیدگان
حاصل که باشارت تبة المؤمن خیر من علمه و ان لکل امرئ ما نوی از احوال و شئون آن هم قدری
نمایم اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر بخلاف یکدیگر جانها و ادیان و قلبات طریق غالفت
نسپرید و بولد و زاد پادشاه جهان خدای بنده محمد لا اخلی الله عهد الایام بین الایتین و جعل الجنة
بقایة الایام مکفیة بقوا عنایته کمر چهار سالست تا ولایت محمد سلطنت بر وی مقرر داشته
ام دیگر آمد و من از این معنی با شما مکرر کرده بر وی جاری من پیر بر دولت و در افزون
بشاید و شقاوت و مدعان فرمکان او باشد و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و ان آنچه
دیانتی من بخاوند نهایت در قواعد این احکام و اطراف و منشور دارید و دعای ایام و زان آنچه
مقرر و معین کرده ام بزاید و مساعدت و تکالیف نا بقوو کرتا امروز از پاسر هائی
کرده بوده بر هم نزاید و مساعدت نشوید و سهم محدث نخبید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقاف
که معین شده و عمارات که بنیاد کرده ام بموجب شروط در استقرار و استمرار آن کوشند و داد
داران کدر تمامت ممالک فرموده ام بر هر موضع از حشو مال و وضع ساخته بنام انکس
فرو آورید و بحال تعرف و تصدیع نواب دیوان و متحرفان اصقاع مسدود گردانید
تقریر و امضا آن سوغ یابند و اگر شما را توفیق آسمان و فوق کرد که بدان مزید دی و اجب دانید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و این باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید و الا العجلة بر خواند

چه از دنیا نصیبه ما همین خبر است بیت حاصل ایام نکوئیست دبیر و زنه جهان چیزیست
بکس چون این توصیه بفرمود در سنه قرویین کرپاد شاه را سر حد ستان الحزب بود و غمان
دیگری را الزد و زیکشنبه یازدهم شوال قوت حاته در سر تصحیف شد و نفوس و روح طیبه
در عبارت عروق و اعضا بنفاد رسید و دیعت حق را تسلیم کرد و بلبل کلستان جنان زنه
علوی فرمتاد شعر لقین ملک الذی یموت بملکه ثم الملک ملک لا یموت اگر بر ایوب
بوم عوق رفوق و نغاق صیحه چهره زعشر در عالم اصغر پیدا ست ندبه و نفیر و نوحه و سیر
و زیر صغیر و کبیر کوشکوار کنکر کیوان کشت بیت صدمه کاه فلک جاه قوم اندماه جنگ شب
رنج خورشید پرانند در پاه جنر عقاب سمار اکی باشمیان سدنه و طواویس فراویس و بمبارات
فرو فی آورده پر اینه زاغ ماتم زده دادند تاج ابتهاج چون از سر حسرت دور شد بوم مانند
خلخال خوبان در پای افکندند مراکب جنایب یاد بال چون کاکل ترکان بست بریدند چون
غالیه ایشان بذیل مصیبت پر یال باشیدند نیا نوکه شاشر بعقوبت ستاره جوزا عنقود ثریا و
مرکب بود داشکونه فاوند پلان خاص را از بن شعبات قمر کبید ذا خراج برج عرصه
آمال فرد کرده بود چون خیل شطریخ کوش بیشکافتند و لوکه بر کنار دجله نصرت پراسق
سر الف قامت ظفر شناخته شد ی همچون شکل ریحان در آب نکو نسار ساخته شد کوس از ذروه
گرا هکاه دنا له در اخر او و اساطا نا مکرر می گفت ع لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی در بن ابیات
هاینل علم کداخته شد انغش چنانکه ع اذا اعاد ت الریح عنه الثوب لم یبن اخوانی زهر بن
کدر شان ایشان این بیت لایق آمدی شعر بعثاق الجیوب و الجیا یعنون لا الهلال الا الثریا
چهره را بغاق دارد دکوهر اشک حسرت دیاقوت خون دلکر فشده عقل لبنده پایبر دان
نشیب وحشت نسیب نسبت میخواند شعر نسیبه مکان العقد من وعش الوحی فلته
بین دجنة و میل بیت ای طاق ابروان بدلبر دجفت جنت ندر طاق نیم جاسه علی الفور آمد یاد
ای دوز یکران عمر چار ده شبه زنا خوش چو ماه یکشبه ده ره براه دید سرهای تاخن از رنج و رنج ترس شک کرده
چون نقش از زنجیر فانکه بر آمد یاد ماه دیدار چون شب پلاس پوشیدند در دور آن دو زنا
آفتاب عالم فروچون سایه بر خاک نشستند در جای آن داشت شعر و اهل چون مطر از نوحه کر
در نظر نیا ثبات نحرقت نعش او اهتلی این بیت بر بربط راست میکرد شاید اره در غم این ناقصه
بوبان از چشم بر سیاه قو بادام سیاه انشانند نخواهد ماند از انکه خداوندان سوار دکوش از خست

دسوکوار بودند ارباب تیغ باد بیغ و اصحاب دوان غریوان و همچو لشکریان سیاه دمیدیا جکر خون
چون کوکبه شاه در دروز کوچ خرد شان مرا پیشه بیت کچو سوار دهان وقت فغان کشاده
کرده دوی چو پرچ کمر بر بندیم این سیه جامه خورد سازاله پر پر چشیم خال از اشان جلیا کمر بر بندیم آورده
آسا هکان چون ایمان نو منصب آیمان میرسید و نوباب حال از داده دیده چون کریان دو کشته
در خالی غلیه دو یدان کاروا مرآ بخسرو نشان کاه نشین برشاه موان دستوران ممالک
عاری القدم خالی در تارک پاشان و کویان بیت خاکشر بر سر کمالیر سر نکنده و اتش باد اکه کاه
ترنکنده و عطار دار دوی صاحفت در غرآ پاد شاه کیوان دبت کرده دون سپهر دو نکار داک
مشتری دال دولتیاست تو نیر ع مر اذا قلت خاتمة الزایا فقد عرضت موقف لیکاء
از نوس قیاس دوان میکرد بسر انقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت در
عوض تخلی بعنبرین و تخت زرین تمامت ارکان سلطنت دایناقان حضرت دساتر اولاد
حکام اطراف دکافه طوایف پایاشه سوکواری در مصیبت نقش او کی و زکار بدل کار دیخر
او دوان کرده بود دوان شدند شعر یا کاکب الغیب قبل نقشان ازی اضوی علی ایدی الیا
تبر ما کنت احسب قبل نیا ان الکواکب فی الثری تغوی فرقدا و ابتر فرد سانیدند با
از اغنه و علما و شایخ و صلحا شیخ و شاب تو انکره و دو بیش و دلیاس ماتم با طوفان آب دیده تکین
نازه بر ابشکرانش جکرا شدند و دو بحیوکه غوغا در سواد محشر سا کی عرض اکبر بود بر و نما
کذارده در کنیسه عاضر دفن کرد ند شعر تبرح دمع العین فی الخد عثرة و تضرح لدغ الیمین الوجد
غیر ما فاغدو قتیل السیف فیها و احمد مثل السیر و قدا محمد ما بیت همان کرکشاه کشد ا نخوش
نامه بتو شیب هاز انخوبش کاشش پر انتاج دار ان بود برش پر زخون سوادان بود پر از سرشک
بود دامنش پر از کلر غان چالبر هنش و تمامت ممالک بسیط که خبر این در نیت هاتل و مصیبت
نازل و قطیعه نظیعه و فجیعه بر سیدا ند بشد اه چون نا شنوده فرات ع باد بلتر اشیا
در تیل نهند و از مساجد و مواضع و اما کن من تفع سوریت سود نا نکیر اذا وقعت فاذا انزلت
بر نون و لازال واقع الوقوع الذیار بلا قع با صوات مؤذنان کر سودیان نوبت شریعت نمودی آید
هما سع درود نزدیک رسید و بعد از نادیت مراسم تعزیت ادا آمد خدمات شاه و مخفات کلام الله
کرده روان پادشاه اسلام را که دولت و بقو باسعادت عفو و جمع کاشف غنام نیکو کجا ایا بدا است
دو اندیک زمان محلوز نعر کی که تحضر حضرت و کلاه سنه مغفرت فرستادند الهم تغمدنا بغفرانک

نمایند

موج انظر نان بخشم انحضیض معلی باوج سماک رسیده بود ادعاست کنعان شرار آتش
شادی الی حبل یصیبهم موتن الماء برخواند یعنی تصبر باد باکوه بخت تاریک قضا آرزوش
چه سود کند دیا تو ندی طالع سربلندی کوبکاه اید دهد چون صبا دعا کند دانه دیدار
و نصول العلم من کلام یختصه صبده مطلوب کند دوام و دام لا تضرب الشبر انی فی اوبه
کسر نرده باشد نظرات دختر مقیده وجب استکبار کرده و عاد ثانیا لما نهوا عنه الجیل
رایت منصور سلطان بر خصم فیح شیطان از کمه دریه هوان بود ندچون شاهین از فضا جوان بخون
از بی دیوان روان شد آن خاکسار از کرد اد بار چهره دور کار نشسته بود بر سبال باد سرزنه
کرز بود اشت بادستان کوه عمال می پیمود شعر یرید طرفا فی صروف الدهر ما زیرف فاد الا الغرار
مصابا آری تقطاولان نقدیر را چه حد چون و چه مرد داو سد دد کاشته بودند کوتاه
کم معاندت بسه راه جوان نداد بالضروره منصرف شد داد مدرنه کوه بزرگ گرفت و قرار اد
مضاربو معاطف دمصاعد دمهاوی جبال الفیل بود و شاز و دیرین منوال بود دلشکریان از دست
بر عقب دیچ نیاسودند چون قرب کان زرم جوی و فوج از خشم جهانگیر چوانان بوبای نام اصحاب
حراب و سردان میدان داهل چوگان دجوکان و رجال القتال و نزال القوی مطاولت و تعاشا ما بارنج
در پیش افتاده از ان راه افتاده کان نهوطاعت و سالکان مسالک طغیان کالذی استهوته
الشیاطین فی الارض حیران خبر پسان بود ندو با اعیان اعوان در داس کوهیان نهادند امن
دولت از دست اختیار رفته داجل بخون او دآستین بر زده و سر او با او رجب خصومت پر دخته
آورده هر چند طاعت او چون صورت نومیدی امحو قوت بود او داچون معنای آن در دشمنان در
دو تعنیف و بیدق بشب آورد از ین مقام تا مرکز رایت صورت نگار یک منزل مسافت بود چون
آیة فاقاتلوهم حیث ثقفتموهم نشنوده بودند امعیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت نوشت
مرهان شد بدست خود ان کرد اسپرت راچون کبش امعیل حضرت شاهزاده را تا ان زمان
بذبح عظیم سازد ناگاه تیغی بند دکار کرنامد هر قدا دهمچنان ایستاده پشت خمیده و دست کند
کردن و راست بداشت یعنی زه دستبار سوزنده دش دیچو برزاد دیعنی نامد ساز کردن بند داد
و روز کار دمیگفت اگر پیش ازین در بند کار شاه پشت بحمود دیدند لم داده بود دی کردن ایستاده
داشته امور دبر استی پیش تیغ نمیده پشت محتاج بدین خم دراست بود دی شان الحال تیغ راقم
شود ان بود چت ظهور ظاهر گردانید استاد سعود دند کرد کردن او دا از یافت مذاب او دواج

کرخلیفا خلاصه کنیه دکنود و تمزوج سوادچون دحقوق دبوده عقده ملعل بست و این چنین لفظ
معقد لایق آن کردست سوار دابیذ دره قاله شل انداخت دحقیقت هنر این عذبه شوخها
افعال دموهات اقوال او شوان خواست بیت سود دشمنان تواستغفر الله کجود دشمنان تو
سرنباشد سخن بیهوده دشمنت قطع کردم اگر مقطع از بیخای چو شونباشد دچشم او دبرو قرار شکر اندشد
تا تمامت اجل دفادر سیول حادثه بروی بگذشت دصورت جنایات الفلوب علی الجیوب معاینه کشت
بیت عرباپست دخته سرحادثه سیل اپل شکن کوشرکه نارسیده سیل اپل خته بگذرد پس سوار دابند کی
شاهزاده بردند بیت بر غبار فتح باد دابیمادان شاه بزیر دشمن بیاد اگوی دپوکان شاه حکم دفت
نامزد دراد ان او دا که صفوشجر ملعون نبود ند تفرقوا الا دیچو باپسران سکانه ملک دعرب دو مقبل
کدان فیل دیدجز قبل آمد پرانت نبرد ند بجد شمشیر پاسامه تجلیات عصیان ندند و تفرقت بنی
اضبه مصروع ملحد دیو دشاد دباهم چه بود دهرکه بود غارت کرد ند دنیست کرد ند شعر
کان لم یکن ما ان یمر ببالنا و لا نتهم یوما ظلام العوالم سکرنی آشید اد دمنوبلاد اتلوتا و
شادی شکر ان باساآن عشا آثر دقوم انهم کانوا قوم سوء فاغرقنهم شعر یوا لعذر مقاقش الحبث نهم
آراک و مبضا خلبا و سرابا شراب عقاب چشانید ند چنانکه تیغ جلاد آن شاه صورت دنیا سعلت
کالالف المقطع من شاربها الجزوا لرقم مدمج غیاله مفصل الاساد فیه دا ذا حضر المعادی
فالاعمام بالید یکبنه و عرة نقضوا الفتال کالم یخ خاذ لا یزه عن الحملة فمرتب دتوبیخ مدمج
للنون بحث قاطعة و بدعوا الی التقریر بالدلایل اللامعة رکن شعر یحسن فیه القبض دالبسط
المستقیم ینفرعنه مالة الاعوام دالتقوض عضو یرتعش بلا علة مستوی من الدم لا یروی غلة الزمر
اینما شوه یج مختر الحیا مرت یکر من الدم لا الحیا حلیم اذا کان داعی اعوام دا ذا انبته کان
اطیش من الفوغام ذو وجهین مطبوع علی الاراک دا ذا نظرت الیه رایت له مرا فیه کالمرآة
ضارب کالمثل یضرب بسه الذئب یعوی الی اصاحبه شعر تعلم باسود الذنب یعوی الی اصاحبه
اترک اشاکلة القتلا کره یلقب شعر نا هیک عن بائه اضلیم ذکرا هاشا نرس لوث خون اعادی
حائض خون ود در غلاب آن فائض شعر و ین عجب آن الصوارم فی الوغا تختضب ایدی القوم فی
ذکور دا عجب من ذا القنا فی کفهم توبج نارا دلا کفت بجود دا ذ بیاری جان ستاند کو
جمع حشر ارواح آمد بیت هر چند شاه نابع دجماع سنت اتبع عشر هون مدد بدی صورت حکیم مرکس
کدما دا نعی بخش کرند کدو اکه چه سلیم نام بود نبود او سلیم دین مال شاه عالم دختر سیوم بخش

کنعانون هرنداو نبود بسری عمر وحمایکی زنام ازوی داشت بندکی پادشاهزاده فرستاد که هرچند
طفل بکاه زاده وطفل یکی نمیپندارد ولیکن اقتضای همرنگ میشاهد چون فرع آن اصل و نتیجه
آن نسلست اگر از بستان رحم او را شیر نبیت نمیدهد و در کنار دایه زنان عمر و جوانی
ماکم پادشاهست مرحمت شامل او پادشاه عادل جان آن طفل را بخشید و فرمود که چون نیست
در بسرشت و عادت تو سر بی خواهد شد مخصوص او را در آغوش رعیت جرایت کند و معاف
فرمود هر چه بخانه شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب سالم
داشت و از دنیا و اتی و فوت ذات قرار یافته معین از حکم تمامت لشکر را بشنوانند و بحسن تدبیر و
ایران ملکت عاطفهم فرزندانه بدر کتابخانه بت بماند و هم مال و خواست را نخفیف تاراج مصون
کشت و خود بعنایت پادشاه مزید استظهار یافت در دو توجه حشمت بدقار و دبدبان لشکر او سپرکرد
شعر فلا تردّ الا من توالی تحقق ولا عمر الا من عطایاک سوغوب یا امام اهل صدر لشکری که اعدای
امارت هر قدر قوی بودند فی الحال بدفع کاکیخدایان اقطار بن الادبج روی بقبله اخلاص آورده
در امن عواطف به بیغ و سایه مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل و مستقر می یافتند در بیست و
احوال هر یک بقلم بخاقو و اغماض طی رفت مسطور میکشد پس ملکت خراسان که در دعای الله
همان هو نعز لا یحوز بالا لیان ولا یذه غیر من الستان لا زال الذی الشیا فی اهالیه و تکثر اهله
والخطب فی دوز السرور و یکثر بانها شعر و یطلع فیه کما یطلع فیه و اصبحها الا اراه قاعا و اراب
و کان ارضه مشتهر الرماح و معهد الذراع و الکفاح و منبت النبع و الخیال و میادین آمال الابطال
نامزد شاهزاده جوانبخت جهانداری و فلذة الکبد کامکار و کیهسرو کیقباد تاجبخش و اسفندیار تاجبخش
هرمز نوشیروان عدل آرای مسعود محمود کهربرای خلف صدق سلیمان دوندکار بسطام فعول
که هنوز کاوه دلنشین غنچه میوه دوندکان باکوه و سرو اقبال تهمتن و ساسان جلال اهل اسلام است ع هنوز
آب خوش در برکاست و نمود و بیرزاده نیکوست بسر الای نوبین کرباستهای سیاست و وفور
نصفت حکیاست نخستین ان عهد و تمنا زاست براه نیابت لشکر کشی و بعزم کشت ستان بیاض
آبا بخود دانتمند و محمد فرجام و ای بوفا با لشکرها معهود ایشان شعر و مقارم غلب الی قاب قوسین
شوس عن الشعر ترى و تدعى کریم یغ از دقیق چون نیزه نازند و نیزه بطبع چون تیغ بازند دلاران
تیر دهنده کشند و جنگ را پوست چون کمان ندهند باز تابع تیغ سپهر دار دوی در هم نکشند

دارنوازنیز ده کرد اردیده برهم نزنند و مشاعب را عین ملاحب تصور کنند دکر نیز اد تخفیف و تلاف
شمرند حیف حصار از برش و حجب حسان و لکش یکسان دانند و صلح دوستار ابون چنان زنند
و دجنان دشمنان را پون بیمانه کیرند شعر و انی لهام الاهوال این و قیت میله و ان ظلام الاظلال
هیشه عادت دارند یکی لحظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو بیسر
صاحب سیدوجیه الدین و اکر مقدانا غراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بسلفتن کاران
مشغول کشته از کثرت عیاشی بعوق تو بیض رفت جلوس همایون پادشاه جهان ابو المجاهد
سلطان شهریار قدوة اولاد آدم فخر پون شهزاده ع ستاره لشکر خورشید اج کردن کاه کیهان
دولت و عزت چون بتاج فرق آسود یاد مرکز دلرا از شوق غاغا پر داخت و روشن ایوان سلطنت
بانوار مسرت روشن کشت کلفار خانیت پادشاه جوان بخت کدر انواع کال اهل روستا شت
از خار افتخار اصداد و اندادپیراسته شد دبستان دولتش کهلب بخند انتظار بوس ستاخ
ع مؤنث لیل از هار الیاسمین مفضة و قد شمائل غیث النعام و غوطتی بود چهره افروز نیاز هیچ
انوار سروهمت و دیده کشای تمرکز بخت و طرز برای سبل ادب سعادت آمد بصلت دولت
سده سلطنت و مرکز توابع سریر دولت مورد بیت یزید بزیدان تهنیتا للایج لمرتشف اطاعة
سلطنت نمود چه عاطف اقتدیر است جمال را ندا بیت تخت بیمشد تاج امزید دن اورزومند باد
نارك نست او در و مراد بطالع سعدان طالع جند آسان بیت هدایت قلاوز ظفر پیمی سعادت
سکون و اقبال ایلی ظل بنده نوازان ملک مدح خوان اقتضا کار سازد قدم پیشکار زنانید لشکر پیمود
سلاح اندوخت کلاه و نخشمت دشاد آفتاب کدار پر هند کردون حرکت عنان بهمداز دشتها
و ریخت رکاب بهمان کرد از ال ساحة الاقبال و مغانی العز و الجلال و زبان حسین بیک و
سوچ نوئین و امرا ملایدو جار و فور بسر پوشوا میر علی فوجی با یکتومان لشکر شعر و محبتهم
الترزا الفا مقاوم یخال الطین عدل القطر اذ نزلوا البطاح اسدنا لا یحاسبنا بیوم القتال
القلاهب روان شدند و رغالیه کوش و کردن را از رضوان کرد و مواکب منصور اسدها
مرکه بال اقبال فرجان و زبان دولت سلطان بیت خرشید بر ظلمت نوشا پیشه ظلمت نوشا پیشه
خورشید شد با آنهم سوی بشارت یستبشرون بنعمة من الله و فضل آیه قرآنی چنین است کفاقلبه ایتهم
بین افیه و فضل از یمیتهم سوء برعاست شعر و تحت الملوك القید تحت کابره و تطلق بخاطر خیر

فاستانق زینت انتظام گرفت واسباب امن ویسر چون مویز بیاد داده واعوان ساعت قوام
یافت هاتف سعادت از قول امن المعتزنداشعر ایاساقیا الیوم عود کاسنا بایرتوی راح فی الکوس مترعة
درگوش اهل بخش داد معنی بیت یاقوت بگوش عقد پروین شب هوا نقاب پوشیده آن خون سیاوش
ارتم جم چون تیغ فراسیاب دهقانعده در داد وستد ع راح ترجیح من الاکوان والکون اضاف
ازدمانه صافی دادعیش صافی وستدند دوران دادند بعداز سرود ذکر عیش ومور عیش بیان
کشید واسرار عیش وصالح ملک بدیگران مودع نمود استیاما آمناعواز زدیک بشاهجان جمع شدند
زدبرچیدند وهمت برساختن تحفات وقوف گشت باول متعال وبانی بیوتحکم کل وقف دراعظم
اواخر شوع محرم تقدیم لوازم دوراحمد والتزام طراز بدذیه اسلام واعتام بیان ملال وعم
والاجتناب عن ملابسة المذاهی والملاهی وان کان المنهوس جمیع المنوهی شعر حوی عداالدین من تقید
القبور بالاجداث من قال من تقام فی حلل وبارزمان قضا امکان مادکه تمامت احکام وباساقا
اوکه تفاصیل کلیات دیجزویات آن درموضع خود مذکور ست ازصعت تحریف ودوصعت تحنیف
مصون باشد واز طوارق معارضات محصون وجهانیان از بوقوع عدای شمول راحت ومزید
عاطفت دوضعف دنویدرفت وشفقت مژده داد قلعشاه نوین رابقاعده منصب پنجهزاری
اندافوخر وده درمکتوبان یا آل نام او مقدم داشت وجوبان دبولاد وحسین دسوج راقبل
نوین دیابا او نوکر ساخت ومخدوم اعظم صاحب صاحب قران صدر جهان ملک حجام رشد الدنیا
والدین شعر قوم تظلم رایته ودعاته یعنی الظالم انا زه ان کانه وانا النصوب فی الحرب راضیا
اضحی الصفیل شعاعا یقبانه واذا بدا متسلا یعید الایدی تجلت سبعة ابحر بهجانه فاالتقی
وزانه والسیف دون مضیانه والجرد دون عطیانه بقاعده ملک ومدار دایره
سلطنت وشیرمرشد حضرت قضا اوامرشد واذکال کاردانی وکارشناسی تفویض فرمود ثم ظفرکم
واستعرکم فیها آیت دنیت کارفرمایی وفرمان دهی دیکه بنجه کال حکمت علی قواعد بیوبرشالکه
خالد واسلم آمد ودای غیب غایه امتثال ای اوده ستور حل مشکلات امور وقاعون کشف مبهمات
احوال دزکار نامستریت تهمات ملک سلطان عالم اعلی الله شانه گشت ووزارت ودساد
دیوان بحکم انکه شعر ام الوزارة ام جمة الولد لکن بمثلیک ما عقبل داء یتبدل برقرار شدوم جهانیان
اکبر آبادی قدارت مویدشد آفاق بجهانجلالت بدان قالب دولت اسان العین شخص ملک ودین
کیوان جاه ملک آرای ع جهان ذات بیمون خیر طالع اوست کزو خرم عمل خلق جدید ست ایشان قدیم

سعدالحق والدین اسلام وه مقرر فرمود ودرسکنت ومکانت اوده رحضرت خانیت اداع بوبرشد
واعده شیبانیه اوزبک شامت فال اوده رعنکار از علم منصور بش مشهور ترآمد صفت مناقب او
شعر وفضل انا یحمد العدد یقضیها وان فضل اشرفیه غیر الاعداد از املاء نفس ناطقه رسیجهانیان
شد همچنین دیکر امرام کرداده بوسول اوده منصب معمور والد فرمود وی نهایت بحسب مقدار
دربایه نوازش پادشاهانه رفت ونوامی اسلاف اینخود دبیطما لنا تماما الله وناد بطنه داعیا
خسروجوانبخت حسین پاشکده چون ازسال نیمه کذشته بود دعزل ونصب حکام اطراف متعجب
انتقاص حال اوسعی ایشان احوال مذبوح حکم شدتا امراد باسقاقان دسلوک اجانب مالک که با
راصل راجح وخوف بردجا غالب شد بقاعده سیاشر اشعال خود باشد دبرقرار مستقر اموده علما
موتمن بدین ومجب تمامت شاکر عواطف عام وناشر الطاف ابد دیغ بازسکار داعمال صالحه
کردند شعر ناصف مظلوم داد بین ناصفا وشرید همدم وقوم مائل پس وجوه ان غرامقاله
غیر بار بکرها کذا زاظهر فسیده بود بدست ندیدار که ایقبل الحمد وبالحمد یزاد که
هنوز دیز غیان طبع کشاده است بدان منوال کدتا کم سحاب سدار داد دریا اسعد داخا
کن دیان بیاک دفتر بقاطر قطرات براطفار بحار وبرار افشاند بزخوانین وامرا واصناف اشکال
دیوان داشت شعر تشبه کفیه ایاه ظاهرة جود لکفاه ان اله المطر بچون عقیدت پادشا
دیار بر مجتبا اهل بیت منطوی بود داد شرب شعر تکبن علی الاله حلیلة ان الحق دآله حنین
برصفحه رعسان نابین کلمه طیبه توحید داثبات رسالت محمد عربی علیه الصلوة والسلام نظم
ولیا الله رضوان الله عنه وارضاه در سرحضرت واز ابعاض منکافی اجرا نشر کردند واساس بیانیا
ایقنا شاعشر شعر یارب بعترة احمد کل عهد وارحم بعترة احمد کلهم علی دیالحسین السبطین جعفر وموسی
آبوی آنوقتهم وفی بدیهم بیان آیه مخصص اضلاع مرقوم کردانیدند قال الله تعالی محمد
رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم ترهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود واین عقود دراین بود دراز غالیه بر صحیفه جمال ایام دسادی بالبلاغ محسن اقرانی
بر حاشیه عارض دلدادی داد وقاف عالم الله در نظر قلع قادر بها الدین یعقوب کرد دچون شد
کبر موجب شریط واقعان حقوق بصوف دساندند دعشر وخرج کدخلاف حکم شرع وکلام مصطفی
از تقدیم بازخود را تصرف میکرده اند دآنرا اناوی مصوف دعلاوه مقرر میشمرده بیکبار کرخ
کشت دواکوازین شرایط یکی دیکر مرعی احوال اوقاف دوقوف خیر بحوال اوقاف ماصل کردانیدند

غلط اما معلوم تو قف جایز نشمارند در آخور و هنگام موقف حشر اگر در نظر پادشاه کوکبه شاه و صلابت
بندگان بتوقیف و توبیخ او دست واقف مقام خجلت و تقصیر شوند یوم کو فقیه الصبیان لوقوعه
و الاصدیق دعده دنیا بما فات الایتاس از دارند شعر الدهر موقف علی الایام ملکت فی ثیابها
فی الاوفاق فخلدها بن سوار ان مصر و حسام الدین عجری و قاضی اوبن سکری با سپاه بیشمار
فرمود مصوب ذریعه پادشاه طغان میرزا بن فرستاد و بقرع انکار مصر ایمان بر اورد سوی تبریز
و دیگر اسر الخلب کت و دو اسمالت مصر را نا بالی الهوا بن دیان شاهنشاه و بقلم آمد تا اسر و اکرم
شمارند و ثقاف افتاد بعد الله سبب از تحریض طایفه بود و نیز ابعد تبریز قصد مجاهر سلوک
نخواهد کشت و در تقدیمت شاهنشاه کامل و نوع جلاکه در بن ما صلست انها بن بطریقا اقاده انها
سلوک خواهد بود در راه رسل تجار کشاده و ساده است خصوصا آماده چنانکه از طرفین تمام کرمان
امنوا لکم لا تظلمون و لا تظلمون کاربندند مجازات در کفتار و فراغت آمد شد کنند ان فی
الصلح تاخیر الاجال و فیه الرجال تحقیق الامال تحقیر الاموال و اکیدا نکار ان ضایع دارکوک
قول ایشان بجای کرم باشد شعر یا قاید شعر السیف ینفع تارة فی صونه و اذا السیف صدق
فرنه کفا فا لا هو جوی ای ملطاق که آینه بر تو نمای نور تبار بود مقصود داشت که در اوراد
ما للذ و اسطا بلغا میشها مواتر تقضوا حش راه یافته و حقوق و سلمان ان ضایع ساند و بن
ساطت تذکر می و لیغ فرمود که در هر ملکی بنسبت سه طاعت تدارک کن و در ان ان آن غله
بسعر وقت دهند و غایله محض و عشر و نقص و تقصیر و تحریف و تعویق بعلت تکسیر و تصریف
مرواه و کامر ان تبریز من قبیل ارضیان بوده اند بشارت اتا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بجمع
ساکنان اطراف رسانید ما ذا به به که وکیل از حق پی در دن میان شاه و کدا فتد ما میان ایست
اکر هوس دین بیم ستمکر را خیام ملک تراهیچ بن نزیست وصف شاه و موهبا چون نصیر
پادشاه اسلام ان تنفیذ و اساکل و تعیید ادا بدا ملکوم رافت یافت بوقت انکدان نا تبریم سوی
سودی شعر نفیض آبش و هم جفت خاک تقام باد استوده قرة عین و سلیل هم صلاب دودان
جسم اطافت سر اطهارت و طیب خوام روح طبیعی مزاج باده تا: ممد اده و اصل حیا یا بوی
حق ا ل بابل دوم یعنی آب بسته شد تبریز جان ایام بدین تا بیات ان کفته شاعر نار کشاده سیرم
تربت کشید سیب تبریز طبل بصلت بن دکل و بنفشه دال کجا ست انکه پدید آرد هنر ان رنک
عذو بود عصیر جز اخکر و ضلال بکوی ما مر فرزند فرا ز اتد بدان بسوزان دو اصحیفنا اعمال

رابت ظفر پیک ضربت شعر آنا لا ارانا ش فی الخافقین غایقه و السنة الایام بنا یهاتا لفقره رواه الاوباع
و اعتراز آمد و از دستان بشکار مرغان آبی و تفرج اشکارا نمر یعود ان حال خلق بیت بزیرد
یا فرو نهد و لا تمالة شدند بیشین بر ان فکر شکار نمر یشت و زبان ناطقه بیکوند بت جز مجلس یا نمد
موعود کجا ست ابو حام خرما سوده کجا شد و دو نه یوم صت و هوا زیر ف آن ان چوان آتش
نمرود کجا ست و در سالزلیه کاب کیتمر ا زیر و بای خیمت صنوبری شعر فهب کان دست
یا غلام قایلة یوم مغضض مناسب وصف حال در دف قال انا صل جهاد و بن الله الرحمن الرحیم
هل اتاک حدیث الغاشیة اسئل علی بیر الارض ثمانیة و جوه یومئذ ناعمة ز اشتا اصل الا
ثمانیة اقامج علی الایام منشیر مسفرا ضاحکة مستبشرة و ایش ثلثی لا یطیب لذة المجموع الطعام
لا یتعین و لا یجوز صوم یوم فرضان فقیه علت سیاتک ظاهر علی الاوایل شهیه و انقضت
علی السهل و الحزن تجوز عرد و انصت عن الحزن عیا سئلوا و یقلیل الهم
سرورا و فج ترب بن الحیاة من شابها لاحیاة ابن ایام شاب لیلة البلاد حیمه نال الحزن
بیلاه الکذا ذاه لا سئوال اضافی تحرم رفع للخفض سوی و ظافیز مع الرفض بال یجتنب خلی
تحلیل سا کن اذا حرک الواو بالکسر بعد فتح فی جر بن الطرح بالفتح و الکسر جمیر بالد لکنه بفصلة
ما استکنه مضاعف من باب الناقص فی اللغة لیست غیر سالم من العلة محوکة ضبرک مطوی
کالطرفی یقع علی الازنیة و الاکیکة ملفوظ لا یعتد به عند التطبیع فانیة یلفوی بها التصریع عن
لا یستقیم البیت الا صحیفة و ظالما یکسر بوجهه متعین فی باحث المنقول ترجح الواو فی
مذهب العلوی لفظ ما حسن موقعه عنده و اتا و الطبع معوق و اصح یستفاد من فیاض التسع
بیام یکتفیا لحاج بل یعارضه التلویحات التمیمیة للازواج عرض و لکن الاعلام الجوهر و قد
تالیه تبع ایضا ان الاصغر و الاکبر مفصلة فات اجزاکه متصلا الفارسی فی الاجزاء موضع یجعل
عمولا فی القضیة موجبة کلیة لا نفیکس الاجزیة موجود و وجوده زاید علی ماهیة ممکن ان یتبع عن الا
لو یوب الثلثیه و قد نقض الی حقیقة الاعجاز یستعاد بعوقیر ترشح الحیاة یلقی تحریر ما دیه و لا
لا یا جراءة الغریبة سلمه کوکبا یستقام فی سیره حق و ا فی الحضیض و لا یرجع الی المدد و ا
التضیض عموسی عمد یا لعیش یا لحوت و سیر تبع الجدی تباشیر فی السبلة للفوس غاوی تبع عن
الخروج الیضا و نسلم یرتد کما هو علیه و فی الحالات بها و اجلس الاقتضاء کاصحا الصفة منکفر
عاشر عاصر اهل البیت اجمعین در دد تلثا ثین تضحیف الشهادة در تکاثر من ملوی یا لغرب

لیکن بر منهج قدیم و منوال عتیق القضا بالکه بنده در بین جهان ثابت چو مرقوم دارد که کوهر ساکنان
از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه رسانند و در سالک منقب و تنظیم و ترتیب میکند و در درد
یاقوت احمر باد در رشته زر پیوند سپهر دیرینه چنان نه سپارد لالئ چون تاج آفتاب
بدان مرضع کرداند یا بعضی آنعام پادشاه آن خورشید آرا در خوشاب اعلاق جواهر نایاب بدین کان
رسانند از آن بکاهد عارض خوبان پیرایه کوش و گردن دلبران سازند بدین کان مدایح جلالت
ثنا عظمت دولت قاهره و اقبال قاهره خواهند گفت و ذکر صفوت مروارید احسان
جواهر بکر کرده البته آن صنعت لآلی وجوهر هیچ یاد نیاورد و بعد از تقریر این مقدمات
مصدق تواند بود تمهید این قواعد تحقق مقاصود این سخنان بحقیقت منضم اخلاص
باشد و هیچ واسطه نیکوتر میان نثر شعر و لیس الی مدح احسن من وصف ثم اذا ان مدح و مدائح
مادح المدائح صنع مشاطه کرباشد که بخش آراید حسن او خود مکرش جلوه گری فرماید پس
دانش و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد دایل و بازغ مسلم و در فوق کل ذی علم علیم
و نیز بنان نقش صحیفه روان و شمامه انجمن فضلا زمان کرده و اساس این سخنان کرده و
آخر الزمان مملوک جهان را نصیحت است بصفحه هیچ محشر که محو شود و اشارت خبر آنجا بود و دیده
ادکان نشود و جهانیان بدانند که اختلاف ایام سلطنت همایون را الا ما اراد الله من السعود و
جلالها با انوار الهیات را لی الیوم الموعود و مواسم خلافت و دولت طالب و طالبات
واسته آراء طراوت روضه شاه کامل اعضا را بر حال اهتزاز و مثالث یافته است و ساز سطر
سپاه نصرت و فاتحه لوح تذکره اول صفیر بلبل دولت خواهی و سپاه ناطق طوطی ثنا گوی
آنست که بالتوفیق و علاه و بعد الله و السعید من سعد فی الازل ذات میمون خطرت پادشاه ابوالمظفر
ابو واسطه اراده و بکمال عنایت و فضلنا علی کثیر من خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و مفاخر
محتشم اکلیل و یؤتیه من یشاء مکلل داشته قبا مفاخرت و جعلکم ملوکا من یضعه
ارتفع و من وضعه ارتفع زاویه دوش مبارکش کوکبه بر قد قدره و مقدور کرانیده و یعطیها
او ابشر فاضافت السلطان ظل الله فی الارض بوا فاضی و اوافی فرض عین ساخته تا ملک
عتبه کیوان آسا او بوسه جا ملوک جهان آمده و حاشیه بساط ملک ایادش چهره کاه سایران
شکاه بنوک قلم منشیان دلیل رایت توانگری و فیروزی را بدل فقر رسانند ساعی بزبان بیع
جلادان جهانگیر و جهانستانی فرماید و این صفت صفحه او ندا بثبت مکرانگذ و بالفعل

قدوه شرکی هست و ملکت را بقا ممکن نیست پس بهیچ فکری بر نهند کی باید انداخت و از
جانوی اختیار کرد که این خصوصیت و کرامت نا تمام آن فرموده اند تا پادشاه راست قیافه آیه
اطاعت الملت و استعلا مرسجالس انس و دعاجات و اوضع فرماید و نیز این بسیار و جواهر بیاراید
لشکرها بخزاین تمتع و اسباب ظهار اقزاید خصمی کاهی نیزد کوهر چون تاج سر از ان نشود و زیبائی چون
ملکت سر و آسا پیکانی نماند و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
تناعم و تنعم و عرضیت ملازم جوهر و لازم توابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی این
تخصیص و ترجیح و تفضیل ترشح آنست که در عهد ما یالتا و بحسن سیاست خرد و درایت آن
ترشح بذل و فیض بارا ران احسان و تهدید بتیغ برق و بخش و علوهمت بخش مصالح جهانیان
درایت بدین وفا فراخته گردد و چنانکه حقوق دولت چند در زکوت شایان ملکت بیاراید
و ان الآخرة خیر و ابقی شود و انکاه حقوق معاونت جهانی بصبوح دولت حقیقی پیوندکی و دین
جهان از عمر و ساطت بر نوکاری بیاید و دران جهان بقرب حضرت ولی کرامت و عنایات
است مستانس کردد و این مقدمه بر عنایت کلیات فضائل و جزئیات مآثر که عنایات مظاهر
پادشاه نایند باقیه باهر از آن اهتزاز نماید تو دار پادشاه دانا کلیات بادی تعالی شانه همایون را نصرت
پادشاه و دولتیار کد هیشه کامران و دولتیار باد جمع اجناس فضائل و منبع انواع شمائل ساخته
اول سیرت عدالت کی حافظ نظام سلسله موجودات و دوایع مواد فساد جهانیانست و در غرت
او سر کوذکر دانیده چنانکه در زمان دولت او برزبان ستان ذکر او کرسنه شد سیر شود و بیکانه
آشنا کردد توفیق پادشاه توفیق یافته کی این موهبت او را تا نزدیک بوینت کرامت شده هر آینه پادشاه
هنر او را تا قیام پسر و دست تهمتن قهرمان کارکه چیده دولت هر دو سرای چون ماهیر
بر و دولت او باشد و صیت نیکو کاریش در میدان روزکار باسرع صیام عنان کرده و کالعالم
متوقع ربیع سکون بجز بجاک عدل تحت قال بعض الحکماء العدل عمود الملک فاذا استقر بطل
العدل قوما استقر بیل الظلم و از بیخ اکنده اند بیخ جز بر و بوی بیخ دکر از زمت کار اعاطل باشد
تراز و بر بانه شاهین ستقیم نماید و شمشیر آبدار بر بنده نیاز کار کی نیاید و سخن بر بهر
صدق آرایش کیرد و علم بر حسن عمل بیخ زند هر دو ملک بر عدل پایدار تا ندتا ستام بعدالت
محتاج اند شاه زمان و راه زنان ارباب مشاطرت کی میان ایشان مشارطت و مشاقه
نباشد یکروزه کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود و اسباب بر انتظم بعفارقت اتحاد ندوم و

عدد اندازان ملک اند نه باشی بجای رحمت دعنکام نقمت کوم هم کوچون سوز باشی تپنه پادشاها
کامل بود ایثار طاعت حق بعذ داشتغال پادشاهی تقصیر دانداشته اند زیرا رکان دولت
هستند که قامت مستعیات واسباب مقتضیات معیاد مختاداشته اند نه زاند بعضی بندگان
خود یاد فرماید آن بدون کربا وجود انکه در لقب رعیت فراوفات مقتنم عرصه وف میکرداند بدون
شرط عبودیت مرعی دارند مطاوعت پادشاه بجای آرند وطاعت حق فروگذارند برین
دقیق در دل شبی باعیت طلبی بنیاز بجنباند داز فراز تخت کردون بجانب فرود آید و سر بتعظیم
برآستانه بخم فهد کوید پروردگارا اکر بروز پادشاهی میکنم شب بندکی ترا سرمایه نیاز
فاده ام ودست کدایی کشاده چون تاج مرصع سلطنت هر روز بر تارک بیچون فاده ست
قدرت بی منتهاء اوست یکدم چهره مشتری سنا رابافته اشک او بیکچون تاج خورشید
فرماید وشاهد دولت کدافروخته فراش خانه عنایت اوست از صرصر نکبت عرس رسانده
شمع دارازدل شکوه صورت سوزی نیابد کربشب کویندا غ مزارشمع بتوان افروخت
بیت پادشاهی بندکی کن تاکر حکم پرنیکان کنی بایدکه تکبر مثل پادشاه ابراست که بر تو بخشاید
یا شد وآفتاب کبریا بتابد تو نه سایه افکند کوه است در تخمل اعباء انظاره دریاست در تو فر
براخفاء اسرار بیت ای بوده ذره معارج انبیا الکابوی وی کشته بر مدالک آفاق کبریا
سوهبتی بهمه یار: توآفتاب عاطفتی بهمه تاب فایدنکان شایسته را بنوازد و نااهلان را
از حضرت دور اندازد کر نیکان را تربیت نکند و بدان را مالش ندهد هیبت تمیز نیا
پرنیز انکاه نیکان نالنده و بدان بالیده شوند و در ملک کربدی بینند بنیاد بدی بدید
امید نیکی منقطع کردد بیت در زمان تو نیک همت شاه کرتر اچشم بد هوس سازد نیاز نیک
بداز اینک: تا بدنیک هست هم و میاد خلل ظاهر شایع را از نظر تقرب حق ترتیب و ترهیب
فرماید کرایشان اهل شناخت وقربت اند کویند سلطان محمود غزنوی کمفرق تیار دست داشت و سر
عقال سماشکال بر پای همتند تو همه داشتی یکی انکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتکین است
بانزده در آخرت هیچ سخن مغفرت خواهد بود سیوطی حدیث العلماء ورثة الانبیاء متول
منقطع نیست سالهاد میدان این تخم جولان بصفوف وغواص فکر او در بحر محیط تردد خواهد
میداد تا روز کی از علماء روقت بیارکاه با فوز نمکین او صاحب آمد از صفوف عقیدت او داناسیل
در ترجیب زیادت از حد منتظر اند نا فوز فرمود در شرح صدر نشین صفه اصطفا را علی الصلوة

والسلام نجواب دیدکر باتفاق در باب عشر باش فرمود یا ابن سبکتکین ناکر بیاک الله کا اکوت وارثی
ای خلف صدق دیدکر کوشیکه کابن انجناب الوقت خلعت تکریم موسوم باذی چنانکه وارث
مادانمی تدا کرام وغره تواضع وربع نداشتی بهر کیتان تواضع شکل چند ساله دون کار اوصل
وواثق وواثوا ست که سلطنت دنیا دولت بقوح خواهد آمد بیت مزد کفت با من کرطانی بکو
بفرخنده پی شاه دا اطلب ندانم کرطالبا زا مدام رساند بطلوب الاطلب چه دانکه داند نیز
چنانست همچنین هارا تو دا اطلب خصلت ثبات در کار هاملوک را بهترین ملکیست از
ملکات نفس وسلیم ترسینه در بخات از مهلکات ملک وثبات داستبداد نامند باید کار
پادشاه بالفرض هکن خطا نماید واعوان ملک بدان تذکری واجب دانند زوازان مترابح
نشود واثار ترده ننماید کداکر چهار اصرار بران فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس رابا
ورای همه صوابیست پس از انجا قیاس توان کرفت کدر بنیه ثبات در فعل جمیل واستدار
تاکجا باشد واین کیفیت دا بعون دولت از اعوان ابد تاریخ معنوی بخاطر شایع شد کدار دنیا
هر دو را وظایف طاعتو کیه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بایجاب آن تعریف میفرماید
وهم در تقدیم اداب معاشرت باطبقه خلایق کر قضیه الموننون اخوة شمرده اند عقلا
اقتضا عاطفت حدود حقوق آن میکند وهم در شرعت محاسبه صالح نفس خود کی از اکمل
ذبح تحفه بیان برهان نماید آنرا شارح صدق آثارست بخصلت ثبات منتظم آمد والا
بر هیچ فعل یا عمل وخلق وآن وسیلت اطلاق اسم خیریت واولویت نتوان کرد و بوی مجرد از
شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضائل چهار کانه نتوان شنود چه اکر کسی در طاعت حق تعالی جد
از نماند و بنیت الاسلام علی خمس کام مرعی دارد و کاه مهمل کذارد نام کمال اسلام قطعا از وی
مسلوب کردد واکر در تعیش با ابناء آدم بیش عدل و عفت دیانت رستاخیز اهوال سازند و دنیا
دنفاق را یکی از نصب دیکری بجاوه کاه مرعی فرا نماید بافعال و سوی در ساحت نفس دل
غرس کند بعد ازان از سوء عاقبت نماید تا عرضه زوال کرده بالبته دست بخوش صدمه ملامت
شود واکثت کثیر هم ازین آید واکر در حق نفس خویش نماید حفظ صحت را تابعت قانون طبی
لازم داند در باب بشره نفس در اقات حفظ قوات ولوغ نماید تا مزاج از صحت اعتدال
منحرف شود یا کاهی فضیلت را از فضائل فاتحاب کند و در مقابله آن رذیلتی تکاپوی
کند تا حی بطور آن منقبت و موجب فوز آن منفعت شود بحیث هیچ مستحق بحمد فکر دد و دل

موقع اصحاب اصابع پیش آرد و نسبت فایدهٔ اول بامعزت حضرت ثانی چگونه اعتبار پذیرفتی
بیت درامور دنیا نه ثبات باش هشیوه ی مدار هرچه بر قطره ابر چون تو انی یافت در دستان
سیکند تاثیر اشارت لشکر اینچنان مکنت مده کز وی نیاز کردنت آرد ملامت خدمت و چندان
عوان مفای کز وی ترسد هنگام حاجت بیت در اطاعت دو دو کردم کاه می نهند کاه می نهند کاه می کنند
بر تبع کام دار بجهان کاه می کنی کاه می نهند پیش و بهرم جلد را کاه می نهند کاه می نهند کاه می نهند
بیت ثقت باندای تعالی شانه و اعتقاد درست دارد و در هر حال توکل بحضرت عزت کند
خشم و رضا باب خود بآنجه میسر گردد فرو نگذارد و بجواب ملک و پادشاه نگوید که یا وی تعالی
خود بهتر بیت امید داری که اندر مدارج احوال حافظ ذات تو باشد سبب الاکتساب اعدل و بذال
توکل کاری خود بخدا واگذار حوالت بخدا کن که بنده پرور است بیت الهی از ظلم صاحب جاهی
خود را در نظر شر نکه خاصیت کوکرد اهریمن دارد عرض کند دکوکب کامکار ایران بخط استبداد فرق
نجود سخن را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با نوران عالم از خصال بزرگ شمرده اند سلیمان علیه
الصلوة والتحیة گوید مو که با ملوک بالشرف و قوة استماع سخن صوت ضعیف بطریق استعارت
کردار شاهی بود را از حضرت آفریدگار عز اسمه بیت ای بتبت قویدل از سلیمان بشنو خوار بپرسکم
زنین محتشم بدولت شاه بهر چند که نیست ذات زدوم سیاست ملوک راست باشد پوشیده از عقلاء
خواص بندگان تتبع فرمودند و نقد کنه طبیعت ایشان بوسنان امتحان زدند بادات دکوه
ملایست متوقع که بقضیت آن مامور ندبر وفق رای و منیت پادشاه از بندگانی یکدیگر
خلاف آن بسبب بار باشد که ذات پادشاه چون چشمه خورشید فاضت انوار عدل کند و نقد
دلها از عدم و خشم نامحتشم بار کرد بار بجناب آن کرده آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی
بپرایهٔ عدل تحلی و دیگری بپرای ظلم متزین میان ایشان بحکم ضدیت که در اعتبر بسیاست باشد
مکاوحت و محاربت دایم شدا تا پادشاه عادل دو نیز دزمان اران خرابی بر ناحیه ملک
خود روشن بدید و آوازهٔ خرآیین موفور و نواحی معمور و شکر بعایا مسرور و از ذات الملک آن
متکار علی التواتر بوی میرسید از بن رو معنی بی موجب تحیر و تعجب شد رسول را انعام
کرمانه فرمود دقیقه این باز نتوانستی بود پیش فرستاده و این نکته با او در میان نهاد تا ظالم جواب
داد که نور بصدق از جبین حال او متلالی بود و آیات تمیز فی الاخرین بنشان ان ناطق شهادت
انکار او نفس خود عادل است اما تواند بد کار کشان سفکاره کذا شنود عدل او باز آکه ظلم

ایشان وجودی ندارد و اهریمن خوای مملکت لازم آن باشد و من شما ظالم بخواص و پیشکاران
باضاف و عدل کوشان هر آینه غایلهٔ ظلم خاصه من باعوایند عدل عالم ایشان قدر تو آید
بیت من کیوبر کز ظلم در عالم چیست چون خواستار از کشتی کرک در کله ما راند دچپ تا
دو دیده آب در کشتی نیچه پادشاه ان اپور واجب باشد از ناواجبه از معمور و مالامال و
رعیت خراب و ممالک باختلال فکیف اکه نظر بخیر حاصل بر کار دو کیل انصاف نصب کند
ملکت آباد و رعیت دلشاد ماند ذخایر بالعرض مذخر کردد و نام نیک از ین سرمایها سود کند
بیت زبان رعیت پی سود خویش بقیه کسلطان نخواهد کزند چو از انکه اند بود خویش کزند
از زبان دیجهان کرنه دیدند نکنه ناجهان هست پادشاهان بودند و هستند و باشند
اتفاد و لیاران هوشمند که شاهین همت ایشان کیر آمید سآمنای بوده داران کوشیدند
تا در سه و سرای پادشاه کوکبت دولت بی زوال و بخت قطع باشد در سر ملک زند و کذاد
فنا پادشاهی و در ممالک خانه راست بقا کدانی بیت اکر تو خواستی اوضاع و مدارج علیا انوف
دولت تو نقش هر نکین باشد ممالک فانی را طلب که پادشاه جهانکیر این چنین باشد
تذکره چون در احیاء رسوم و ابقاء آثار پادشاهان کذشته اظهار صدق عقیدت خود بوده
و ذخایر باید کرده در انعارت شهرها خانها قرار کیرها باید بهین کیست آثار ماثور دولت
بدان باید پیوست کرد و دامداد دعا منیر بندکان از روزکار دولتیار هر کز کسسته نشود
بیت پادشاهی کرفت دیر کذاشت نام او زنده ماند تا جاوید و انکه دهست تغیر میکند
بنیاد قصد خود میکند شکر پروردکار اکبر است عدل کستری و شوکت جمشید اثر پروردکار
دولت تو است مسطور بر رخ جمشید عمر بابت چو سلطنت بمراد ستجابت دار مین بندد
سیاست اکر پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت راست اهل باشد
بی دغدغه کافی کاردان کار مملکت تقشیت و حال رعیت تقنیت پذیرد بشعر فاسایة الخلفاء
فیما خلوا له مقرون بنیل کفایة الوزراء چه اکر مملوک بنفس خود قصد امور و زارت نماید انکاه
دنیا باشد نه پادشاه و چون ارد زیر ناکزیر است و وزیر دست و دل و چشم و زبان و
کوش پادشاه است باید که در هلکی مصالح حال و مملوک لشکر و اسوان نفاذ چنانچه براعضا
و جوارح مبارک خود اعتماد دارد و اینز معتمد علیه و موثوق بهر داند و بحال انکه مهم آفرید
از مقربان اند دفع خطا بابه بر وفق رضا و بسلیک و ارایت نیان نکتاند بنا باید داد

مکنت خلوت بیند جز و جیب مسرت دار تیاح بیند بود زبان ما ندا الحمد لله حمداً لا یحده الاکمال
انعامه و اکرم بخلاف باشد دل لکه تغیری بملت بزند کار داد راه یابد الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه
الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که در دزکار دولت دارایض و متواصل است باد و مایدا
اندیشه آن بود ی خاطر شاهنشه ول که کهنیا آ اشیاست متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آئینه
جمز و دولت باشد هر غبار که نشاید کدر نک پذیرد بیت تغیر پقصیر منیر اصده زنک و بد
بحمان ذره هر انچه یابی تو کدر ذره باشد که مضطر بخت باشد و اصل معاینه را لذات آفاتی تمحو
در عهد سلطان ملک شاه سلجوقی پیره زنی بر کذاشت و در سر پول میکنشت که دست خدا
حدثان انجوای عمارت آزا پایدار اندر اس و سانیده بود نا کاهای که سفنده در خنه از بون
امید هنر مندان در آب تیره فرو رفت و هر صفت بیمان لیمان در دست بشکست پیره زن
هم آنجا بنشست و فریاد و دا اسفا از دون نا در خاست نا کاه بخت خفتان کشای شد و در کاب
زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی در کوبان از شکر جهانکیر مرسید بجهار بر خاست و خفتان و کوک
نیز نک ساطان از ایدست تضرع و آب دیده بکرفت و کفت ای پیر اب ار سلان داد من در
این پول بده و الا یوم تبلی السرائر کریبان خود را بکرفت و کفت ای پیر اب ار سلان داد من در
دست از دامنت ندارم پرسید که مال چیست و نیاز کیست کفت در عهد ساطنت جناب
قرا فرمود تا کدا باشد پول نا کرده مواجب مقصود و دعا امطیع تواند بود چنین نهنکی
اساس و نشلم اطراف کذاشتن و از ان غفلت نمودن ندا امروز جوانی ضعیف کرد بعضی تا
و سکدا تماشای من در میم و طفل یتیم در بن دیوار کذار بذیر بشیر او منوط بود یک خشته پای و بخجل
اعضا کرد و ملکشاه از این سخن آتشی در باد بر پشت پان آب رفتار چون طاق پول خیمه کشت
و سیلاب آب دیده در سر پول بر دمه بر اند پس کفت ای زن ع مردی کن و مرد کی بجای آر ملکشاه
هم در سر این پول بحل کن کدا را طاقت جواب و تاز یانه عتاب قهرمان پول نخواهد بود و بسیر
نا از انه بفرمود تا هزار کوسفند از حلال ترین و چهی بدان بخشودند و دوان شد پیره زن فارغ
البال در رافع الحال بدعا و دولت پادشاه نیکو کار مشغول کشت چون ملکشاه از منزل نا پایدار
کوچ کرد و بیکدم با هر کدایان کاروان عمارت برابر شد او را بجواب دید نه پرسید که ای پیر
شاه عادل حال چیست کفت اکر نه دعا آدا نخواهد سر پول دست کیرد کدوی ملکشاه بجهار در عذاب
عذاب ابد می ماند بیت ای سر کردن کشان از دست قدرت پایمال دست کیر و کی بود تا پایکاه بر تو
کرد

کین تند و معلوم شد آنکه از نده ذلک اسلم چشیده نشانده دولت اسکندر زهره خود مست آکه
پادشاه بزرک منش عیب هنر نماید در بزرک منش هنر عیب نماید کیرد بعضی بزرک باشد کافا
بزرکی از بزرکان داد و چنانچه خرده هنری باشد کار فاکه چیکر ابزرکان تفویض فرمودند از بزرکی
پرسیدند که ممالک ملوک ساسانیان چکونه از دست رفت و سبب زوال و سستی احوال آمد و چون کیخسرو
میان ایشان بود کفت کار ها بزرکان بزرکی از بزرکان تفویض کردند تا کار ایشان بالجاج
بیت بزرکان سر نهای کار بزرک نکنایند و باه پیکار کرک بیت اکر چنک و منقار دو یزک
کبوتر بکاهد شاهین کند نا به چه خیزد چو هم صحبا باشد چو کار نا شایسته کیرد مرد دانا پول
فا دیان کار است که پادشاه را بقدر نفسه مباشران باید بود و آن حفظ اسرار است که کوهر
ملوک را هیچ کنجور لایق تر از صدق و خیر ایشان نیست و هیچ خازن امین تر از مکنت طلاق بیان
نباید دانست کز کوهر شریف ذات و شفیق نفس و توام بود و تواند بود بیت نباید کفت ما بعد کفت ما نعلمین
کواهان زمانه و کیلان نه نباشد ذا زاهر بر از تو و کر چه پیشکاران پیرامن تو اند نصیحت عذار ا
چنان پکانه دان که تو او را یکانه باشی لاجرم توحید پجای آمده و باشی و حق یکانکی بدانستن او آنست
کر باینده کان او و دکار کو عدل باشد عدل آن باشد که در ساعت خلاف جهان خیر و شر را
در چهار بخش کرد چنانچه کفتیم لیکن اکر بدا کنی یکی بنکی او دهی پشته از نیکی آن نصیب او بود عالی اسلام
اصحاب اکر تربت نفاق و شاب انکار نه در مزاج یکی از ایشان کان مشعله تفرس افکند و در تهمت اول
نباید داد ان هر انکه خصیصه کرامت نفوس انسانی و حصول استعداد فطری همت صعوبت و
غرابت دارد اما اصلاح و شهوت در پشت جال پیدا و نصیحت پا امن از دهیه میسر شود و باید
شاه ازا جلسه دان محاسب و زیرکان کار ساز سراسر حاجت زیادتان باشد کاصناف
بندکان از بقربت و خدمت ایشان از حکایت کنند کاورا ان زمان شیاع و جریده اتباع
امیری قوی داعی نماند غرض بود عهد وی بتطاول در سلطنت بیت یا انکه حضرت نریت قرب یافته
تشدید و ترشیح خال وجود او عرعر آسا بالا کشیده و بجلیه ریاست و شهامت و داعی اقران شده بقهر
رسانیدند که در دوی حریف یاد وی و عاطفت پادشاه کان غلاظ و شداد کشید و عذار در نقد
زیان برد انچه پرورده بود اکر این کر بفکر پسندد و این پیشنهاد تحریر ظهور رسد سر و دان نقد
پای از جاده طاعت پرون نهند و دست تطاول دراز کرداند و من مملکت و نعمت بی
ساطنت تابع آن باشد کسری بالجواس حضرت و عهد ان دولت و دین باب شورت کرد عهد از

عرضه داشت که امرا باطایفه جوجانان یعنی مغولان شهر نتری ساکنان ناحیت بجوت توابند و در زمین
اجاجاوه میزیند و کیشها را بجوازو فرمان روان گردانیده تمغا نمی دهند چون غان خاتون رفت
تا امرا بای تحقیق و تحقیق کند و ایشان بتهکیان اند که ماتات یومی و یارغو ها را کرا مراشک
بتفصیل رسانند ماه بماه تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد و نقیفه ترتیب فرمایند در سوار اعتراض و
مظان احتیاج باز بینند اگر یکی چندی یا کلی از قانون تغال یولیغ سخرف باشد بران باز خواهد رد
و فرمایند داشتو غول دهند بعد از تحقیق و ایشان عزیز کرفشد و بایان جهان و جهان
جهان و باشمی جهان و میرخواجه یوجین ایکاه کاری موجه کرسیرا قرشاده و بجاه جکاه
دوان تفحصه و فات کرده تمودتا آن چون اندک آفات یافت غیبت او را بتسدید ایشان را
استحضار و سیورقامیشی فرمود داشتمال معهود و بدقل داشت امرا بحضرت دفع میکردند بولو
غان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر و یجوی واجب دیدند باتفاق عرضه داشته تمر
تا آن پسر کیچکر اطیشو کرا زبولوغان بود داد بت معهود داد انا الله زندو زنکار پسپان معهد
دارغ چشم کدام معهد چرچان کدو زنکار کنند مرا بای درآمده پسره قرتا بدست غجت
آید چنین قرار کنند طیشو عن قریب از بین معهد بدر کند کشته بولوغان برامرا غضب راند
و کفت ما باندیشه ناراست شما سر مرا تعیین ولایت عهد بار نیفتاد بدین جریمه ایرغ آ
را بیاسا رسانید و بایان جهان هفتاد و هفت چوب غلامر یافت نوکران نیز ازین بوسته باشی
برداشتند دین مال مالک تمود بس آدیغ بوکا بلجر عاصی شد دارد داد را بقصب غضب کرده
چنانچه شرح آن الی یوغ کرا یاد دو در سید و امرا بادر بولوغان خاتون انتصار داشت چون
بولوغان تمر قا آن دار شرف هلاک یافت دختیر اطوغ فرستاده و است و بر سنقلای نیز رقبلا
قا آنرا از قصر کالبد و مناصر قرشی پرداخته و تن نازنین در دین مغال سردم خوار بنهفت
در وزکار ان خاطر بدایع نگار و لطایف اخبار فضال دانا دبیب و خواندن این پارسی مخزون

چو در خال تو لعل شد نمرتی چرا نخشد خانه چرا کنعتی

جهانیان از دیرجار کی خوشت : ببین کین جهان چون جهانیان کست کجا اند شاهان و فرمان روان
کجا کام بکذاشتند از جهان : کجا مرد شت و هوشنک و خفاک کو : فریدون و جمشید و ضحاک کو
کجا ابرج و تور و سلم هزبر : کی بکذاشتند بنزه نابسر : منوچهر چون سایه پوشیده کی
زکتی پکاد بسپرید هر : چو کاوس و کیخسرو تاج بخش : چو رستم یا یال و کوپال و ترش

چو سهراب دانند یار کین : هزاران دو تاج و دشت و نکین بچنکال چون پکت اسپ چون کشم : زبان خاک
کیاست و هم : اکر اردشیر است و کر اردوان جهان سر بسر یکسان نمود و دوران : جهان شد عقابست کو کیتی
چو دیو پلنک کرد از سر بها : سکندر یکی بکذاشت کیتی بقیچ : دعا کرد و شد با هزاران مزیچ : ملوک الطوایف
فراوان بدند : همت بر انچیز کردان بدند : سند یشان خانه و ملک و فرمانشان : نساسانیان همه
اسفانیان : همین و چنین آب اسانیان : یکایک شده دامن عرچاک : فرو ریخته سر و اندین تیره خاک
زنحو تخر زین هر شد یکی : جدا ساند از فر شاهنشهی : ساد طین سلجوقیان و چغری : نبود ند بابو
شان را بطوق چنان ملک یافته دیلمی نوکتوق کی بد ساغر یکدمه : شنودم قیصر نبود هند داغی
مدت تا طمع بکرفت یکی : جهان هرکرا چون قلم برکشید : بدین نام چند یانش بود : قضا اوج قدر
قدحان شکست : بیند نادست خاقان بجست : قراخان و املک جیغر اکذشت : تو کوئی کی
باری بجهر اکذشت : جهان زنم شد هزر خوار زیان : کجا بود نده دزبسته نیا : چو ایل
سادن و تکش : چو سلطان محمد شه بی ندش : کذشت آنهر جلال و تیا : براند تجرخ بلند الغیا
نشان نیز از آن سا نمود نماند : طلب جان ایشان بیفزود نماند : چو شد تیغ چنکیز خان آشکار : چو خواند زهر
زوچیست کوکفت : زیکدیخ ملسا و میچ کوفت : زنوچین قولوی منکو قرا : هلاکار زمین کشت پی
خطای و یاسای خود کجاست : اوکتای شد کیوک رفت راست : زنکو تمر آدیغ سقبا نیا : جهان ناشد
مرا لغو انجا : براند جهان همچو برق کذشت : زقید جهانیان آزاد کشت : هلاکو ایلخان و ارغون اغول
چو غازان کزکشت مؤمن بغول : هلاکو شد و کیخ بکذاشت : بشیری پسر شاه شد تا شد : چو چیز شاه خون سود نکند
تواند بدست اجل پای بند : تمر خان جدا سانه از قلست : زشکوه و شکین بخاک اندنهان : بدین سان
جدا از نخشان جهان همین راه رفته ترفته فراز : نکوئی کنو و از ایشان کنی چو ایشان کنی چاره کار خویش
چنین بود و باشد چنین روزکار : تو دل درچنین بد مبند و مدار : پا نا خورد ایلخان و ده یم سوار اوزبک
زمین و زهیم : ببینم آغاز و انجام خویش بدانم تا کام انجام خویش اکر پنده من ازکار آید نرنجد کسی
بیارایم : کنون تا بین سخن باز من بایکی دکر چیز پنوهم بیاد کیی از ین دام چون جیم دانا نخست مذهب تو
نکو چو پساغر نیست زو نه هابر قاعده ایشان سود بیشتر کو ند و آرش باد و رو زکار بحمت
فراوان بر کوشد ساغر اراش پیچ : زان نوکه تواند و شیرش نشناسی کو در قدح است یا قدح اوست
شعر فکاشا ترجم و لا فاتح : و کاشا قتح و لا خسر نا : خاقان انا ند یغ تا آن بولوغان خاتون بقاعده
برنظم امور مملکت و ند بیر مصالح سلطنت قیام نمود و پس ملکتمور شاهزاده و اغتای چنکسانا را

بکتکاج در اورده و در شنه مطابق شبرغ کرده اند که آیند و فا آن ایشد تر خان چنگیز خان را ذکر میکند بلوا
بر برتاتر ی را انها کرده و گفت بولوغان بدستان زنان چنین تنگ می آمیزد دیگر منه ازان می آید
قالیقه اشد من القتل چون بخت یاوری داد و اقبال راهبری خواست که بر برتاتر ی باتر الغول بیر
شادی فیروزی سعد نیروزی موکل از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت
بمقتضای بیاسا قانون آن اولاست دیگری بحر است مال و کدام استعداد متعرض شوند فکیف باغارت
زنان که ضعف ذاتی و سخافت عقل ایشان معلوم است بیت سیوفی بعدا بالوی بن عالب امد اما ولکن
للسیف ضارب قدم بعدت شه دکان و باید نهادن در حجاب اندرم بکتمر را زنیان نور داشتن اکو
تدبیر موافق تقدیر آمد حریف را در کار دزکار اری مهره باشیم و اگر بطلب در سرع تعذر ماند
با وجود خیشان آفاکه امروز بر سر لشکر است بمانکلی خواند در سایند ان انکار عاصی کار را بجا
توان اندیشید بدین رای ماذم و غره عقم معاهدت رد و شعار کان و برزکان را بخانه ند خشا
و تحمل احسان ایشان نوید دار و عرضه شعر ذکر انا الغول لا یستباح بکاها الا یحیث ظفاق الا
از الوح شماست بخواند با اتفاق برا اغول تر خان چنگیز خان و دانستند چنگیز خان را غرور پکار
اینور و خان شاه بوکا بسر حد بولوا فوج کرا عداد ایشان بصد هزار سد خیشان از و قشلو
دوار اند و بیرون غرشی اغوز ای چنگیز خان دکای و با سمیتی با شاتان از انکه هنگام تموز قان
بوجکم بر اتبع او را قصد پیوسته بود نا کرده بار دو هکین فرستاد که شاتان چون حال جهان
شاهد که زین حال مخالفت و یکدلت تمتع کجا یابند و که انتقال به خدمت ایشان دکی نمودند
هره تن با صاحب قران خود باحضار امرای فرستاد هیچ کدام را ساسان تمز در یارای
تغرق خود چرکان نمی افتاد که بر بدیهه بطرق تعذر بدا کرد بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود
با این مظاهره و فور و اقتدار شامل و دان شروع کرد بدین توالی قیامت امرا در زمین کشید
روز دیگر اکه طغان خان اقتاب رفعت الوی افروخته شعله کرد اند و کوکبه سارکان از تر اب
در مکامن مظلمه بیرون امد و با یواسوه الی که بخشد اغوزای دکای و با سمیتی از سر تبشه بلند و صیت
بر تبشه حول و بستر که عبارت از ان عدم است رسانید و صد و هفتاد تن از امرا که تصیه ایشان
اطلاق فرد بمواقفت دیگران معروض تیغ یاسا کرد اند و باقی را شرف تخلیه و تشریف تسلیه
بخشد ارزه و دو قوی که شرط خشت خانیت قرار گرفت بیت لحست نوح چشم بدان در از تو
شعر فلم تجدا لا افشا نا الا بن سبیده تفرکان اسنوکان بالجهد ابعد انداه سوم از وفات چنگیز خان

کز بهار آزاد اوج کریند در رسید و در رسیدن سوار ده شهزاده بر برتاتر ی طوق کردند ملکه تور دوا
بخدمت حاضر شدند و تکشوی یعنی پیشکوی که مهر دو رفته ملک تور منقوش داشت
در دست بر برتاتر ی بنهاد گفت قا اغول و دانشمند بخانان زمین و سپارد ستهاد او ایکه
در دست بدست سوکالان سپرد بیت یکغم از دل بن پای از پس کشید که دست ستیکی
غمش نیست اگر چه اندکی بر سوانح خاص تذکر کرده در ذیل تخالفت حمزه ابو شیعه موافقت طغان
دلیل آورده مسلم نداشته و انجام حال آل ایل ایلات تیر یکزنکشی که باشد که بیوک
مکین ملاصر باید بر برتاتر ی نگذاشت از راه آقای کنا اغوز خدمت برزمین نهاده و اکاسر
گرفت و بر قرار تخت پیش خود بجای او چون استراحت راغور و تاق کرده و تاق غور و آنده را
در تو کیل داشته بیت آرم بر آستانه تسلیم سر فرود اچون هیچ در سر اینه تقدیر باینیستا
آنده تصویر فرموده بود که بظاهر ت اعوان از آسیب عوارض ایل ایمن مانند اما ای و
بین انصاف که پشت بر الای شیئ ایزدی نتواند بستن و سوی آن باب دلیس لها شا
الا مدافع جلوس خوانین آن آن منسان پیر تبشه بلاپیر چکین فرنیر قلاقا آن آب
شعر آقا را ندة غیوث مواهب جبال اقة لیوث کماج براورد ش بر برتاتر ی چون ابر بر کشید
ریاح برصفت طیور در سیادین سواره روان کردانید و صوت اصدر شر تبر جهان آن ظاهر
خرده دان بدهان بیت دو زبان بر سر دوان بسته بیان نا له کنان اوزد یکر بر بر و دوی
نیر باشان اعلام کرده دیزدال صاغر ولت و انتظار عرس قبال بر و معاین استقبال فهنیت
گفت و در عجلت نقلت بمبالغت استحضار نمود میشان با او جا جر طایشی و صر بوقا خیکسا
و قبلغر جان دیر شر طرا ای بیت دولت او لاقرین و اختر یار نصرت او دام معین و بخت مدبر
با غراز و اعلاء متوجه بخکاه شد بر برتاتر ی تمنای بجا نزا بجا قطت نصب کرده و با اتفاق با تشا
زادکان و نوسان چند روزه را با لشکر شعر با خضر مثل الاجر ایل حضره و زان آب ایکه
مقرر نقدیم مراسم تلقی و ا سنقیلین یقیل ته ظهیم مبادرت نموده و تمامت شهر را شا
نکار خانه چین و تنکه خطا و ختن و آن بل خسانه جانان بر آراسته و ظاهر بر صنف
برقصور ا رایات دیبای و بیت چون بلبلان کز بر سر کلبن نوازند دمسازی دو ستیار نکرد
منیان خان خجسته شیده و ا بمنزل جلال در سنه ثمانمائه نزول فرموده فوز بلنای ساخت
از پادشاهزادکان قبادهت سکنده بدیت و امن آن بزرگ سال عجز ب حال سوالکه کرده

راه خانیغ باسوه یاساقا آقی کرا بور سیدیاقاق عرضه داشت که قبلاق آن بده برزلنه تیشان یعنی
چکن راه ولایت تعمد داده و متغلای بدرانده و اسالمشی فوده یعنی برطرف از اطراف اکوه اند
بتنانع خانیغ راه فتنه دیران تقدیر یاقاق و میلکاداد ندتیشان فوده نام دران بحث و گو
و اع عهد شیرنه اسیر نه اشته بواد دولت یاربرتاز فی سوگذکر دانیده باز دوایقاآ و افی اغلکتوده و اشته
خوض پوسنده چون بخلاف یاساجنگخانی و شاهزیت دانطباق افاده انی تطبیع بولوغان
قصد تخت کامپوسته بودند قیامت گفته دیگاه ایشان اشتباه نمانده یاغی مقهور دولت تیز
از بخت دونا بنده بیت ای بخت قوا زهر دو آینده نمانده قلم کاشیر برد آمد و سر نامه اش
پاش گشت از کلک آبجعفر صادق رضی الله عنه اولا طعام نیم پز طعم و ملبس ابریشم من ملبس و
دیبا چیم من جمر لنا سل سیف ولنا وقع حیف ملکتو نیز ملک نه ماد یافت پس ایشان
اهل تجسم رد زدی بطالع سعد طالع مطالع بخیاد ی اختیار کرده ند و طوق تکین تر از باغ و زیر
بلغ دوس برین بحضر خواتین نازنین شعر یَدُدُّ دَستَهَن اَلمَلاحَتَران یَری لَهُنَّ نِقَابًا قَالَ لَا وَ
سراقرار آسته و از السیان اسیان نقره خلف اعداد آن هزار و هفتصد دانه کو سفند بید
پشم هفت هزار اندسر کیر عادت قدیم بترک و تفاوت اراد رکلما مفرد داشته اند و مولان
آزا التقول کو بنده مرکز کوشتاز کوسفندان و اسباب نخوندو یران اسیان الاغانان
کسی سوار نشود اطراف اردوان کرسپه رسط بود چون راه کمکتان کرسر آمده اوزان و
اهل مرغزان امتعین بود ند چهار تن اطراف نمده دو تن باز و سعادت نیو د پادشاه کرفته
برسر بیچه ا سفرار داده ند دیلتن دیکر کاسه شراب از امیر دخشنده چو آب زلال آب کرفت
و قامان دعا ها کشاده داستان بزم را کر معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده اورا
کلوخان نام نهاده ند معوکلوخان داد کر بتکام باشد امر احضرت او ترخان جنکسانلق
اردلار سپاه و جنکسانلق انازا بیو د تیر جنکسانلق انازا بیو د تیر جنکسانلق انازا و شیرین دانیده ند کنایت

از عرضه طغای مهمان از کرایت عبدالله همچنین نوشته غایت خانان ممالک چین
زیاده تر آزده و جنکسانلق نصب نفر بوده لشکلوخان تعرض بوده محاربات اراباب سعادت آبی نهایت دشمنان
عرضه اهال و تعویق بیکره پیدا باشد که دو تن دو تن کچه مقدار ارانه صالح ملکی کفایت کند
بدین سبب چند ین امر اجنکسانلق نصب فرموده بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرخنده
داشته و ان داستان حکم دزتن و عقل دو دبین او چنین حکایت کنند که یکبوت دیکران کاهلتر

دکوبه فرمود بیت بر همنده ی همچو عرانده مستر بندو دزد و یاقاق چون جوان دو تمغ سازکا
چون تمامت سلطنت پادی مالها ان بفوده عبدالله همچنین کرباسی بوردا شته دار عقبه آن
یاد نه شت کرده بر علقه تن کر بحضرت قاآن برسیده چنانچه مقتضی طباع سلاطین باشد تبقیح کرده
دار و هوش مشغول بود یوران در پی هوان بازان و کلاب و ارانب و ملاعب کوران بتفا
خنکان دیوران از کام افتاده و یکانار کشاد شست سواران چون زهر کیاد رکام کوزان
مانده و بازان چرخانا غلکته فرادن بر آنها نده و هوا از بانج مغول و غویل دطبع قاآن
دهشت و کشادا از لعبها طویل کاه چون آفتاب سیاره تیز تاب میکرده کاه کمان احسنت بر
آورده رسیاست دیکر از آفرین میخواندنا کاه عبدالله کفن درکردن انداخته عنان کران همان
بکرفت قاآن هر چند ان هیات مستکره مستقذر انه ضحکه کال و قار مضمون لیبلوکم ایکم احسن
لا تا القدیمه من دیه آه ماجته برخواند و از باعث به چنان برات درچنین حالت سوالی کراهیت
آمیز فرمود عرضه داشت کرقاآن بر شابت پدر و مادر مشفق است و عموخالو بر صفت
اطفال ضیع و اطفال بی پدر و مادر و هر آینه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض و بسیط در نظر
ما بینکان نکرده و مصالح رعیت نمی فهمد کرمراجعت بحضرت تمشیت ان ضعف است و توقف
دران مستلزم اختلال فیشوند بنده دستار عنان آسمان نشاند و تاقاآن بمقر عز و فرمان
مراجعت نکند باکر بنده یاساخانی مضمحل کردد آن لحظه تامل نمود چون این معنی بذهاب حقیقت
بود از منبع اخلاص و مشقت مترشح شده مال عنان بکاخ دولت متعطف فرمود و اورا
باالش زد و سوار الش تعزم و فرار یالش جلاد سیور غامیشر کرده و دفور در تعب و شمول اشفاق الاه
بر زمان نهانیت شامل شع رانده یکانار اکی بواه و در نهبت اردی پیش بود ند براهاآن تذکره
تذکر تو بخ و تخطیه کرد برین متوالی مدت چهار سال در نفاذ امر و اعمال قدیم مصالح خانیت
بساخت و دلها پوستکانرا بکند اصطناع مذهب میکرد و سایر معدلت بر مفارق انام
میکستر و در بین میان بمشاهده برخی چهره کان خطا و استماع از مقتیات دود کنار از لشکر
و کنج و دیار و عشره و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض دق کی قدضرم صفت
داشت ساحت ممالک این جهان کذاشت و ذلک فی خامس عشرین رمضان سنه عشر و سبعما
شعر یَوَدُّ اللَّیالِی لَو یَرَیْنَ بَیاضَهُ یَدَ الدَّهرِ اِلّا وَهیَ مِنهُ سَوالِفُ وَ مَیلُ اَعادِیهِ اِلَی
جلوس هلاکو خان بن تولی خان بعد اکه باشاخوت دایقدیم رسوم غرا غراز شود

چون در زمان آینده تخت خانیت را بتیغ آبدار گرفته بود و بر اورنگ مسلم داشته و ولایت
عهد بنام او هم در زمان بلوس نیشان مقرر و معین گشته درین وقت بی تعارض آیا
و تابان اعوام ملکت حق بیقصور بمستحق رسیده بر اجتماع قرملشای را ایلخان اعظم
دران فرمود در زمان میعاد از دو در نزدیک قرابت هزار و چهار صد و اند شهزاده جهاد نهاد
او رتلک دنک دارای کیجله مفرد دنواحی مفرد نداشتند در هر ایلی هزار الاغ
تا عقصد بنسبت رتبت بر می نشیند در چهم قرملشای ماه وی تعداد ششصد سوار مجتمع
شدند ع کهمپنیل الکوا کیجل بنیا و در یخال بار یعاد گردیدن و شاخ سنبل طراز
بود هوا سمت اعتدال یافته در تمین از سر نو زینت دیگر گرفته نسیم از اطراف عیوق
وحوالی حضرت خضر قدم وچون از کلماپوسف صورت نمود زبان آب از قول لاله بیکدست
بناله باکدیگر دادم دسوسن دیاسمین بتصحیف منتظم و مضطرب باد اوانی را پیغام میداد
ع البقیع فلم نابیت بقی و روح ناشیده و در خبر این ترکیب غریب بود وصلت
لفت سنة منقضیا الی یحبیب تذکر فی صنع العشیقة مضطربا اذا نا بیت عنه غیر ایهب
تخیل از نسیم عرد سان حکایت میکرد و با فاضل ظرفا روایت نظم و نثر کاب چون کوثر
در روانی و روایت المانه غیر ایدل چکنی غنچه صفت تنکدلی باده نار یستان از کف تر ایل چکنی
کیهان بهشت و شر و اطراف چمن چون اجنحه طاوس منقش و دیدکیتی استه رکی دلنوازان
خوش کشت شکوفه دیمیرت ارصنع باری بر انگشت ساج کرده و صاحب نظران از انواع نجا
المانه مطرب دیباده و دلدار و دم صبح گزیده بساط رنظه بجا بکدستی مشغول بنفشه در آغوش
کل و کلاله لاله بوده و صیقل بنان آینه صبح المانه هر دی کیتی زده و زده دیدلبل در نیم
و حیوغ اطفال کان کدر و قوچ چین المانه آرزو میکند سنبل شهرین ایلیه سر بقدح خوش
خلد آرایت کل سیراب بدرخ نازک خورشید عوث از لف مه بستر صبح افکن شب آسایت از کس
کشو لکشر عاشو کش تو ایجا بخشر دران یکه عمر اوایت لفظ تحار کهرنده لطف آثارت اجشم
خاش فسون شیوغ یاد و ذایت اطرش طیزه طراز شکن بر شکست غمزه غم زده انداز شوخ فتنه
تا کم چون مه زلفین تو جان افشا فا تا غم چون موزلفین تو سر پیوسته دراز است آه ان یکهفته طولی
دمودم استیفا لذات داد بست و جمعی دنیا فها بدعاء دولت و ثناء حضرت برکت د
کوی و نظا بفا آش هر دو چهار صد و مادیان و چهار هزار سر کوسفند و ابنکرده اند بر سر نوغرا

دباج دیگر کو در نفت اشاعه عطری و صمغ تریران و شن دکیتی تعداد نامعین است و کثرت شراب قبیر
و اصناف بلند و الیان بنسبتان قیاس توان کرد بس باشارت علمه نجوم ساعتی که طالع بانظا
سعود بنظور بود در دهم سماه شاز تدبیر بر بیش و تور جلوس همایون را اختیار رفت شوق
چون ساحت فراد یس بفرشها سلون انهر بر واستبرق و دیبقت مفرق مزین ساخته و شت
کرطاقه یبرافلاک نسر کبوان سزد براسکالا و قلیدس دکوکبتا در اکبن برداخته چنانکه قبا
بر طرف جویبکه در بود و پادشاهزادکان نصلب بکرجان در یاون قار یعوست راست
چون بمغیرلجای کوکوجو یای اجقو و شهزادکان قوادکان و دیپر و دوحی قصر یاد چنکه مان
در جاون قار یعوست چپ بیت بسته کمر و کله فاده: چون سرو بپای ایستاده نواپع علی
شعر یقصر خطوها دل الیقین و یحضر جهنا کسل الدلال: الف الخمر و نان الحواشو و فوار الرقت
مذعور الاتمالی: ماچرها اخرم و خندان چون کل بر صندلیها کابین شال انداخته تر از شبنم شسته
و تنها نان و نوبنان و امراهر تبن و اعیان لشکر تبن تبن در و راب خود پر و ن و اند و دند
و نزدیک قرار کرفته در پیشکاه مجلس چن پا طراوت بهشت طرای و شیرینی بزم باکاساد اوانی جواهر
ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شعم برق و تاژاله ان نهره و مشتری از کشاده چرخ جنبری
بر دوی بیاله اعنب خواست تا دنا کاه زمان منظر بر بنا تی خرید ن فر بکلاه فلک نظر
بیت کنار و چشم بدیدار او زمین و زمان: فاده کوش بکفتار او سپهر و سیاره چون خره شید او
بر امد و از زبان حاضران دولت دو فا فرزن دا این دعا لای و مدد خوریت بیای و بیال پیشا
بتاب: چکو و چپسر و چپار و چنو و: مراد و نشاط و فرزند بجهان: باباب بین و باش و بخور
او را تو ما شوق قا آن خواند ندو چو پادشاهزادکان و امرا مراسم معهود را بجول ندن و تا
کردن دو دعا کفتن دکاسر کرفتن بادبید سانیدند دهر کس بر ای خویش یاد امید دعا لافر جک
رود ساز ان کوش پیوق نظن ساخت بر ساغر آبکون آتش نما و کر بیت لطف آبیصنعت آتش
دارد و دبیدار او آب سوی جان دآتش سوی دیدار آورد: عن مطرف تخت المقاصل تعرض تحی
الشمائل تبت الاعضاء: میستدند و می نوشیدند بعد از هفت کاه طوی و سترت و چست
و بوی عشرت منقضی شد تا آن خسرو معاشرت مصالح جمهور و مناچ امور و اشاعت عدل
و بذل پر داخت اول نصب نیابت و جنکسانکی بر تمودار از ارزانی داشت و دوازده امرا
در اهتمام او فرمود و دوازده امرا کیشان تعیین کرد مقدم ایشان تمو بفا او در کنکوتو

گرشه گرفت وعلم سیکانگی کرده سیر سپنده وچین آوده وراکب اسلامت عیلوکشیده چون انواع اسلحه یافته و
بانگران ناتوان شدند دست از حرب بازکشیدند سارمان اسباب تفرق وتشویش کی مجتمع یافتند و
بحال مقاومت ممنوع واستقبال انجا احمایت ساطان جهان والتجا بحضرت ملکت خراسان دیگر بود دست توسل
شهریسته ست وسبب عاطفه راحتی واغوال بسر لیکان وسقان نیسر ملکتی دوده وپیرخویش بندگای وشهوار دکرند
ومرتفاوز اعتداد حوض قاسارو ما برد الشر صادر وفران بسر کوکز خبرد اورده قرآن برادر وزند
دامراقیده کند وابدال بای بخشی وسیاستی کوکتاش دامراقزاده کوچاک ومطلق وبرادرانا مورقوچی وبکرمان
لشکری وناش دامراقموراخوال اردن اینکتوزالشان انزده افتاده خوارنیکرای ولشکر بتغوایعنان بزمین
برحسب خراسان سیاکرده بندختت ایلچی فرستادند بخبرآنحضرت حال وتقاضاوم حرصجال وقصد
دشمن حضور واز علج ازنیجین معهود وانکرنیاه پیرون حول وقوت بیزدانی ودرکاه جهانپناه سلطانیفت وبیب
باساول دعاکی کبریجام بادشاه زادکان وبهوه چنان لشکری نابوسان عشق واتفاد سلول سنج ایدا دلتا
وقیتحرم واحزاره بقراول آرنیشروان کرده اند باساختکی کام باقتان وضمان وپیکوی ویجان بیرواتفند
جاده دمخاوان ای درسایمان آنجو ولشکرها معهود ازنیورتماخود وبرحرکت آمدند بقام قندبقلان ارتمدد
آنجو بیرالقای صادفتاقاد دربیاش ملاقات بعشق قراولان بجوانان کاران آزموده بیوندداربرسرشطان
وشطط جوان دقان لشکاندرادای حصیل ناری قزاقان دست افشان کرمندیاز تحقق شدکه قدم ایرانا
بنابرتنکی مذبحت وتاون طبیعت نیست یاچون افتتاح مصادقت سوش بکرسرکه دکلیل آمدبیاش
بران ضعوکتروقت وصیانت ذات بوده ومیزان شایسته تضع وقبیوه تحمل افتاده امراللشکر سلطانکاکلی
خسرو قزیجم زمان بوده بندکشاده ترکی وان خوبی مراسم حسن الوبا استیناس ع وارتفع هذا الزیغ الجزیا
بجای آمدند وشرایط بقریب واستزال وترجیب واستیثار مقدمه بوده اکرچه باپخته قزیج قمرجوشان بوده اند
تابجندان وقدح نوش کشاده ودر اوایل بخن ناکفته ازکجوت کوفی وسوغات بیوی آمدنداز سرشوار آ
کرکان دوستانوازنده وزده بدست آمدند وده وزده بست بدارنده پیرنظرایشان براموال آنمدت مطلع آ
واین بخبر بتقسیمی عقول بربهان معنوی دارد باتفاق حکما مستقیم ودستاز عجیبست که هیان اجتماع اضداد
بندد وتنظیم معاش نوع انسان بان مرتبط کردد ونوع است یکطبیعی دیکاردای طبیعی چون بحرکتی که
والدده مولود منظور بلکه رجله حیوانات بهم نیزاز وحش وطیر محسوس دا کرچنین نبودی تعاون وتعاقب
تربیت وقرنداد ودرامتابعت نکردی وتوکر دوندکنا نوع انسان ارادی وبستکی وجود آن سخت بایشد
لذت وخیر نفع وازترکیب این سه کانه ترادجت باهدیکر قصوی رابع تولد بیکند که تمام وکمال این انواع بدان

مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت از مسالمت فضایل مسکانه بنوبت بکث وعفت وشجاعت کی
از قضب قوت غضبی وسیوی بیسیل طرفی افراط وتفریط حاصل میشود اما الذات مقتضی مجتمعی باشد کی
بنده وزوده کشایدیع کفانوا لا تغضبان تخاصموا یع سبب انکه لذت هرچنده شود ابداشاعی وازدانی بغیر
سرعت وانتقال وبحزن تفرق زوالست وچون سبب برعاست سبب حال بخشتن بنده بیبد دلیکی
بربدست هجران وادی آسانست بدست آمد وآسان بدست آمد دوم نفع باعث بر محبتی باشد کهرین بنده وزنده
کشایدبرسیتن دلسوجب انکه بکث نفع رسانیدنکار وآسان فیست وزودکشادن بحمت انکه اثر
وجود سرعت انتقال لازم است یع چون شیشه کرچیست توبت باپیشاد شوار توان کردن آسانان بشکست
سوم خیرآن عبتست کهرچون کی زالف خوبان دوده بندد وچون دردصاحبانان بردکجان عاشقان بدید
کشایدسرعت انفعار مناسبوالذات کهرباناهل خیرواقعاست ع والخیرات الخیرکاکهرباهل وبطلو
انهلال یوا مطهصول اتحاد حقیقی کهلازم ماهیت خیراست دواعیعدم انحلال یعنی ماباشد عشق بهاباشد
چون جانبرده عشق توآن باشد چهارم مرکب ازین سه قسم یا فقط اعشق کی دکرببندد وبرکشایدچون حصیل
ازین اقسام اجماعیعنی لذت ونفع وخیرببوجه اخیرواکمل بدیبردست دهد یع کی دست دهد چه توان کرد
ازبهرچیله مرکبیکنند وهمچنین بدیبرکشایدبرآکه خیرت بجوکه مطلوب بالذاتست انتفاع
انتفاکه یع سرآمده وبرتربت دارد یع چنداد مثل وبشال چندازتمثیل اوی مالذوجیله دوی الدوجیل
یاساول خونین پادشاه زادکان داعلی حدة یبوقا مغزوتفاردآنزوخیرایبوحسب صلحی وقت وقوی
حال تعیین کرده داعلام ملیوداایلچی کالبرزخیف الشاپ سیرسیندک حضرتخانه چون سال ابوکشید
بعدازشدت سرماشدت حجاب رابع مسکون درآثار بلاد البلخ کشتبوداشکار وحشر عدد بیرون
جان حزن بیرامد باخورده ازسوزه زدنه شیرازیاد نفاد نهاد بیدبداشاست ع درخیش
خوش آیدنبند دحضور داز بلبل درشاخ کل آویخت دفاع ازانواع بعید ع حضرتیم علیم وسمآ خضوع لها طیع
قول لغضفر طریب شیرانطیع مزیول لغالغ بلبلا مزاربع حزیم قرآوی قدوقول الحکم برابع باحضا
ایشان نفاذیافت من قضا الفساران بخراسان درنکذشت تادرکذشت بی شاه دین کاشا
بریهانه دوبالجمله ریاط دوادوده دوفاغرقوه دسرای محشتزای وخوان مردمان یع هرآنده و
نامه خوبیکند زینکه کرنیوبیات وبده میکنده پس شهزادکان تموولغول ومنقان وپسران سارمان بزنکی
وجهر یع شیقان صنوادسرمقربیها لاین بخواین ما انفلاه امرلاه دای قرآن وقرآن جهاد یع بلاد
کندافکن تیغ زدن بوچنسرو دیلچون قصه من بتن به عضو لشکر دادبوی نهاد عاطف خواه دهابداشتند

انکه در بخارا هر کس را پادشاهی بود چون بر کرسی نشست از برای او قوقی یا قوقی یا
مطاق کرده بود و مراسم سلطنت و آیین احتشام او نگاه داشت و موضع او را معین کرده اند اما شاگرد
محافظت نصب فرموده و این حال را افاضل دانند که حضرت کدخدای او بوده اند و الفرینی زین
او بجا میشوم شرف شده نصاب حافظت و سیورغامیشی یافت بعد از آن کدخدای محافظان ایمان توسیق
عمود کرده اند و مطاوعت تقادی بخرید بیاران او را با بعضی شهرها کان اجازت احضار او چون صلاح
و انظاف فرموده و شغلهای دیوانی و صحبت او را امر داده و حکم ایشان منفذ گشته آنچه توران پکوی دان
بدان اذعان دارد و کرفت باشند تحقیق کرده چون خود طوبا بوکرات را ذکر کرده ایم ذکر کنیم چون طوبا هم
در بحر کنجانیم چون طوبا بسوی کردم و شغلهای او را مکوف سلامت یافته و در سایه مراحم خاید
ذوالقرنین بر مقتضی یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا ذکر مناقب و مواهب بی شمار
و شاکر عواطف صاحبقران دین و دانی کرده ان احسان الخلاص در کوش دل خداوندان سلطان جاه
مراجعت کرده در خراسان استحقاق اعیان مجتهد یکوند تخلص کنیت خلافت خصائص الامر را در دست
خداوند بجاب او دو خود فخست خود در راه باد خوند و در باد خاشد و مراغ او مخرب یافت و داغل از انکار و خلاف
عهد پیش آورده و در اندیشه ها شقاق آنچه را او سبقت یافته بود شغلهای راصد سوار و مکاکر آینه تا
باخاتون او هم در قلعه بجوبرد اند شاک نیست هر دل که بخارا آنار خلیده شد کلوخ بوشرف داغ کشن
صفا او توقع توان کرد و در ساحت هر سینه که غم کینه پاشیده شد و تعالی الله ای استقرار من فت تابع
قوه و غرور مصادقت از آن بر توان داشت پراستیاس بعد از دست و حشت و فضول بر انسیوا آن
علی الاطلاق مفید نیست شغلهای راه مناص بسته و در آخان کشاده یافت در بناه رای و دشن
شامل کرده خاتون خود مشاورت و مواضعه کرده، سوکلان داغل بها کران در حلقی آدم در چنین
نادر شوخ جواب افتاده و از زبر دستی خاید دست بسته چون در باب با بعده نوکار سرداران کار اسپا
راق و فاداکرین در دین معتقد اشتبه بوده اند چون آتش فتنه زبان بلند بالا یاسوار کشته و بر قلاده و
دلیل را هنوا دیده بیت چو پیشه پیشه در و دزد راه غارتخانه زنان چو باده باده در و جاها زنان دزدان چو
با قدام هوب و اخدان قبول دیده بوصیحات و عرضات از انبسوده و بهر دن سلاطین و غول ایجون
و بعول آن دارتوه رسیده و دراز کفتن چیست ع چون ذات نکام مرتبه داده و لکر اپوش کرفته و دین سفر
خطر دیده و رسالات مقاساتهای کوناکون دامتعرض شده تا بخدمت تخت سلطنت کذالله
هر باراش فرقه فرقه بصوب سیاستان و الفرینی چون خبر یافت که صید دانه کام و رسیده تا نوچی لشکر بر شهر طلب

انداز عقب بخارا بان طلوب و نادیده مقصود مراجعت نمودند و شغلهای را مانند مجلت
آمیز چوب غرامان روان کرده و دولت دولت افزودن میخواند بیت اقبال تو سوی بیا
اول هر سال چو کار عالم آیند دوند و انجا بقدر نجالات اما شغلهای آنها و آن ذکر مخالفت نمایان
جبر و قوا و احسان کاه آشنا ن چون تصاریف زمان بتبدیل احوال و اختلاف
مولع است و قضا را لازمه خطب و عروقلوکاه عداوت عرضی بجهت اصلی میرساند و کاه موالفت
موکد بخالفت بجدیه بازمی آید کذالک الناس بجری الاقدار میان جبر و قوا تقریب قاریکه حکم
عقاید او را از خود بتوهم مصادقت محض مضادت کشت و مصافات مصاف آفات نفس و اجر
موزع فتن در چوش آمد و سیل اجتاج کینه از قله کجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه
بابا قولی از طرف جبر و سیورغال و چنکش فرستاده از جمله امرای توران بود مرتد و بخداوندی آسیا
قراچ و انارت دنا مصالح او متعرض شدند و دولت کربنیاز او در یکدیکر آویخته و آتش سیاست التهاب
آب بیحاب او فاروق و بخت و بیت پشه ستان نمرود آتش فی آتش سان شعر دلان نیز هم اندیشه تو اکثر
مغز بران کدخدای اشک دیدان نشاط تو زبونه و سیع چون تمامی بخته ای ای معرکه از نظر شیشه
تلون ناصد و به شعله شفق بر توسنان در شب قیام نهایت صباح میکرد و دایره افق از عکس خون کشتکان
رنک شفق میکرفت عاقبت بسوی اخوال و چنکش بقوت طالع غالب شدند و خصم از مدافع ظفر زاطل
لشکر بیرامنه زیکرد انیده فارت کرده و اسیر کرفت عزم تعاقب برای اقتضای شاه راه بجبر شهسوار
بیت خان بچه اسپا فکن و کرد اوا چو کرن بکیتی نبید سوار باغرق فکن و دل قوی و فنیه قوی
قال الله و ان کل لما جمیع لدینا محضرون و قال الله و ان یریدوا خیانتک فقد خانوا الله من قبل فامکن منهم
بفضل چون بجوار ایج رسیدند بهادر صفدر بهادر بیت مصروم دیدکه چکدی در معرکه چون بلاد اسلام دی خون
دیده و خون از بکوبیت ماند و نضاد وقت هنکش پکان و دشاخ بر غدنکش خطا نفوذ در جاها مسموم
بسیار و جنکش را هزیمت کرده بحصار بخدند و اتی کرده اند و از طرفین جریان بسیار عراضه تعشیر یافته
توابیش چرا پلی فرستاده و قیشه بجوی بدین سیاقت روایت کرده اند که این پیران از قرا تخوت و عدت
جوان یکدکر را چنین نعت پرسته اند و چند بنا را خته اند کرده بند ایج اخلاص چون لا یفرق باشد
کرامی اصاحب بجاب و نوکران مشفق هاجت اندیش بر نمرند و یار غوک نه تا باده و اقدام و مصافحا
بر هم زنی فرجه توبه نماید سر امیشی اخوال آکرد تادیب و تعریک واجب داشته باشد کوشش
مصافات و اخاذ کده غیر صفی و هون ساز این نفرید غیر جای کی آید از نظر جبر سوداتای خاز

جانب قزاقشان معین کشد و قوی که میرفت که مدتی یکماه در مقام شاش کرنکان آنرا ساکن کویند
مجتمع شوند و باستقصا تمام سخن پرسند شاه اغول را داد و بجیرجان را اجازت انصراف سایه داد
منتظر اصلاح مجدد باصلاح ... کرکشدند پس آنشان با همه قوم ان لشکر ستمدکاران فاد و فتنه بان بحث
کرده بدین بیت تکرار شعر ... متفرق بکل یقوم کرجیه ... جمع عزیز ... علیه خیار بر خلافه و عود بوضع میثا
ما ضرب ... شهزادکان بسوی وجاق اباد کرکسیدند امرا بزرگ کوکان دارد و ... معاودت انها ان پرسند
یا با اغول که سیر قول بود از قول شاه در شاش بر اه قراول باغراق داشته باشقان خواجه بود قرا اباسیان
شاه کله شکر با اغول بود و سید هانا بعد اصلاح اغلو بلد بود لواح بود بر زبان لشکر اخذ کرد ...
برتابد پای غیب در هند کار داد و بایه شاه ... نداد اعتماد بجواب فرستاد کرد ...
استوای لشکر کیتر میکرد و دنیز آنرا دین تمام کرده بنا بر ... ساعت سعد بجمع میشوند نقیر اطراف ...
عرکند و با نزلج وقت تاسیس یقیم بعادت کار دیم بید بدید لشکر بجانب قشاق خان روان شدند بجوز
وظلال عاطفت الهی بود و ... الخبر عرض میدارد با بابا ... با کرد ... قشاق با ... دین
بسوی ... بسر از آن بقوه قشاق و ظلم ... شعر ... مخالفیم ... تمام ... القرع ... الحکم
با قشاق چنکی که کان دارد ... کار امرا لشکر چون بسر ... سرعت ... جوز ... تمام
شاه شد ... آتش کان دارد بر ... یلان بر افروخته ... بسوختن ... پس ... قرار شاش بنوا رسان
شما بشان بود ... شعر ... عاید ... عرف ... کان کعوفین بان کلیب ... مع کون رشاش
خون بر صحرا ... کرفت و نوا ... کان چون ... اطفال ... دریده ... داد ... بیع ... کرد
در سوی ... نیز ... شلستن ... کرفت ... شمنان ... کام بخون ... خم کرد ... کشاد
در نابت ... تیز ... کند ... بر ... شکاره ... میرفت ... کان در ... کشته کشتی بود ... علی
باوج ... دلیاس ... بخت ... ضرب کوس ... نشانی ... کرد ... غایت ... کرانی ... ساکر ... قوم
شاه بعد ... دین معرکه جمعیت ... بیرداخت ... بسیار از لشکر او کشته کشت ... هفت ... رسوا ... کرد ... شب
زماد ... کرجنکزاده اند ... کنیه چون ... استاده اند ... قلب ... خواجه ... داشت ... داران ... بود
بر عزم ... کماد ... ایشان ... کیرد باشد که ... اغول ... بدد ... قوی ... کاری ... بدید ... کاماد ... کماد ... قوس ... شهزاده ... بیرزاده بود ... ماد ... خوش شعر ... فتح ... صدار ... الحمد ... بلا ... ملوم ... علی ... الخبیح ... الاخر ... قول ... اذا
آن ... که ... شاه ... ایشان ... است ... سید ... شاه ... ایش ... با شیدن ... نماند ... کام ... پشت ... بر ... کرد ... بیند ... کر
مزاغول ... بسر ... قید ... در ... نواحی ... تخی ... بسر ... تقاد ... بیز ... از ... اغاد ... جوز ... بود ... داشت ... متصل ... شد ... در ... حال

چون شاه اکوکه ... بجمعه ... بود ... از ... کان ... خاجه ... کاکاو ... جشید ... با لشکر ... کسور ... سود ... شون
کرفت ... شهزاده کان ... بود ... قاست ... ایل ... ناراج کردند ... دارد ... و ... نیب ... اکسیر ... بد ... خواندن ... بخوشد ... ریا
طرف ... نیکر ... کیجان ... بد ... کل ... بابر ... بیداد ... ماند ... و ... اکاد ... شکیب ... کشید ... آنچه ... توانست ... بود ... باشد ... بود ... آنش ... بر
زدند ... و ... داد ... جنک ... اد ... بود ... الغارات ... دالیان ... ند ... بر ... قاست ... دیار ... ترکستان ... دماد ... آه ... النهر ... اظلمت ... ظلم ... قبح
ما ... چون ... نالف ... غوبان ... بر ... کاکاج ... کان ... ماسل ... بود ... شهزاده ... کان ... قبر ... تری ... و ... قوان ... عیاب ... مراقبت ... یکسو ... فاد ... ند ... د ... الشر
کشاده ... نظر ... فی ... بیان ... سار ... بان ... و ... طرفان ... فاد ... و ... بسر ... ایل ... اولوا ... باسنیر ... قا ... اغول ... آنیا ... اعانت ... ماد ... بود ... دار ... بکه
سوکر ... بسد ... با ... بسر ... بند ... القرنین ... مشارفت ... آن ... مان ... آنکه ... چنانچه ... در ... ذکر ... شین ... خرج ... دار ... بسر ... بند ... قا
در ... ثانی ... این ... بود ... بطرف ... هند ... دستان ... یافت ... و ... لشکر ... قلع ... خواسیار ... قا ... القرکه ... ظاهر ... شد ... کاد ... مات ... نمود ... و ... ر
سخن ... کشت ... شد ... و ... معظم ... و ... تابع ... آنکه ... جریر ... در ... تضاعیف ... این ... پریشان ... داد ... و ... تومان ... لشکر ... و ... مقام ... ارسیش ... اکاد
کشاده ... ساخت ... از ... طرف ... ماد ... آه ... النهر ... خاد ... و ... مصکر ... ساخته ... بود ... داد ... و ... بسر ... اد ... بخود ... دا ... بکنیه ... ان ... لشکر
مقدم ... ایشان ... خیشان ... مان ... مغلوی ... داشته ... و ... لشکر ... قا ... آنی ... با ... شهزاده ... کان ... تا ... و ... چند ... در ... راه ... از ... آن ... سوق ... الشاق
باغراق ... و ... ماطاة ... او ... سیده ... و ... جلز ... بن ... و ... اضعه ... اکاسو ... نداشته ... شهزاده ... کان ... بالشکر ... قا ... آن ... ما ... صد ... او ... د ... سر ... شدند
چون ... اجع ... مقاومت ... کرد ... مقامت ... لشکر ... او ... بیش ... لشکر ... قا ... آن ... د ... فشد ... داد ... و ... اچون ... مسئله ... باطل ... محال ... کاشت ... د ... ا
با ... سعد ... ا ... کان ... کر ... کان ... کبین ... کثرین ... در ... اثان ... بود ... بیوست ... دا ... نقا ... ا ... بلی ... خدمت ... جبر ... نشاد ... دا ... قصد
لشکر ... کاند ... د ... عنده ... لشکر ... خویش ... عرضه ... شکایت ... اضا ... کرد ... و ... جبر ... باشاخ ... ار ... کان ... نکه ... د ... ملک ... بخود ... دا ... د ... کرکن
کنکاج ... کرد ... د ... مدا ... خت ... لشکر ... قا ... آن ... د ... حرکت ... آسد ... ملکتون ... د ... عنده ... پیش ... آمد ... د ... کفت ... بهتر ... لشکر ... از ... بن ... فساد ... ان
اکر ... ی ... جواب ... بنیاد ... د ... اشت ... شو ... تا ... من ... د ... روز ... هفتم ... بالشکر ... بیعت ... ند ... کابد ... زمین ... ثبات ... پوند ... م ... تکلم ... عرضه
داشت ... که ... ملکتون ... دل ... بخود ... د ... بر ... جواب ... بود ... ندارد ... بی ... تکاف ... محاف ... اد ... بر ... شد ... ف ... منظر ... است ... جبر ... ان ... بقول
این ... نیجت ... امر ... اغر ... خود ... داد ... اجان ... محاف ... داده ... با ... لشکر ... د ... ان ... شد ... و ... نضت ... ان ... ابا ... آنضح ... الت ... الف ... بعد
کرد ... نده ... د ... راه ... با ... لشکر ... قا ... آن ... ا ... قاعت ... کرده ... ملکتون ... ه ... کتون ... به ... ضمیر ... را ... باظهار ... ارسانید ... با ... امرا ... د ... لشکر ... خود ... و ... ا
کرده ... خوست ... د ... اغیفت ... شناخت ... و ... توفیق ... با ... نجام ... آن ... رفیق ... شمرد ... برادر ... و ... جبر ... ات ... خت ... د ... ایر ... ه ... خانون ... ده ... کر ... خانون
تراین ... د ... سر ... نکاک ... قفیل ... چیست ... ه ... جبر ... یافت ... با ... هر ... کر ... د ... بر ... کر ... قشه ... د ... شو ... جبر ... سند ... کر ... قا ... آن ... کشت ... چون ... جبر ... ات ... منتظر
رو ... ذ ... ال ... کاکات ... العزیز ... جبر ... سید ... انتظام ... خاطر ... اظهار ... د ... ا ... شو ... بر ... ده ... کر ... ایند ... بیان ... د ... د ... قضیه ... ه ... متاخرو ... د ... کاک
متاین ... اشغال ... ن ... ات ... انجنین ... بیاند ... د ... بر ... ب ... ملکتون ... د ... ان ... شاه ... ات ... سم ... ال ... د ... بید ... د ... کو ... اب ... ه ... بیش ... ند ... کاکار ... ز
زان ... بان ... سر ... اد ... اد ... د ... ا ... اشر ... ی ... سر ... انا ... ما ... اهن ... حیث ... ات ... از ... اخر ... ال ... بعد ... انسد ... د ... بادشاه ... نا ... کان ... اد ... ه ... قوما

بیت شعر قال است چون کار کذا کنیون ناخته چون باغ شود از بیخ کل ار نکنی ارکان دولت را معنی آنکه
بسیار بند کنند و بار خواهی کنیون ملون باشد و نال بوقلمون ده بیت هر طرز چند سوار بیت ای
سمن زیبا من بیتر کرکس و سرو قدر من ابرو به چون ارکان حضرت است آنچنان ده مکن تو اند بیت مثل زیبل
فدا نخیرة حسنت هر بان خال بر سر کن از نظیر بحشش بیتین پادشاه مهربان در نسبت آن سوال فرمود تا
ملکت معتوه بر بان کارنت ساخته اند جا بام سنان بود ایشان را زشان آن و عالم بر سر کردن معتمدین
تا خان آنجا سر ام بر سرای ساخته بقرار سایه و نهایت تحسین راست زیر کنده بیت دیدار نبت آدم خ
مقرر فرمود یافت از صورت ادب صبح تحیر تحیین فرخی بیت ای استغفار فرموده دستور ملان آن ای گفت مقصود
از خ مرده قصر ایکنیز کرسیا گفت بیت بلقیس را خواین مرده و پیش سلطانیه سر فرو نده و سوار نکند اند
آب نده و ایبر باد خطا بشاند مصرا نیل کشد بر خ شام آن دچین عرضداشت کنام پنج شخص مشهور بیرق
ایام در بیاض بیت با صنعت مراعاة و مواعاة صنعت اعتراف ایراد کردن دولت پادشاه است فرمود کرد قوا
چست قاضی القضاة گفت نام بغداد است که میان مؤمنین اسد خواهد انداز کرد غیر از ان علی این ملجا
علی الخصوص آزار نده و اخواند سبب افتراق قبله بیت بخیر جشد دیانت حقیقت ذقن شعب دو خ طبله
بله است همین سوال فرمود قاضی القضاة گفت اشتاق است که بهشت دنیا چهار یکی بخان فرمود که
عرضداشتم از نواحی شیراز دوم سعد سه رقند سوم حوالی دمشق چهارم بلخ بصره یعنی امیر نده با وجود سیاه
بهشت پنج شد بین شیراز عرض میدهم که کنار میان بهشت چهم است اما آن بیان کنان بنده اند طبع
قریبه خواهد پادشاه این معنی اعتراز نموده گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما الان بهشت که
یکدیگر باشد شاید که سیاها آنان چهار کنار خبر باشد بیت عقل کل بود و هوا نوبهار مصرا اصل بود آب
و استاد سکر و بیج الامین قاضی القضاة گفت اشتاق غیر عقل کل توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق و الدین
است بیت انوری نسبت آب حیوان هر دو خطا بیتی یک بیت چون خبر جهان ایران سوی اتابک
عرضداشت کرد شاه آنرا عادت باشد ایران را سوی عمال و بیشتر اسطاره دارد بر دو قدر کار بیت خرد و هوش
پس گفتم چیز دو ایران را سوی کار سیاها پدید آمده ایران نفتم و است چه ایبر فرموده بیت تا کرنا بود
اندر سرایوانش بکار چون بود خرم خرد شید نور دست بخشنده زین سر نوبت این بیت را عادت کردم و زبان
سلطنت با مور کرد ایزد و زارت در زین سبا الغم لطیفه سخن راند بیت بوسیق نا صوح آمده و نداند سروده
شعری دشاعی چون از سعالی بود و زین از توجه معنی سوال فرموده سلطان اعظم اخواجه اصل الدین طوسی گفت
اساوی بنا ارکان ثابت است که رقیه و عنانما سود بیان کرده بیت عرض ساخت و دادم ساخت چون کرد

طول و عرض آن مقصود است بیت کرنده ضمن چهان قدیمه بیتی خلقش و مدت نه ایام نکرد و توضیح صفت این
افزایش حضرت زیارت جلوه داده عرضداشت گفت مکرا اجماعات در قیاسات شعری چنین سبا الغرفه فرماند
فرخ حضرت ایام کرد دست نامه آن ساز نامه و خروج موقوف فرمود که حضرت کشت و شرف خضوع اندازه آن
بیت بزا ایچه جهان یافت شرف قبول الان تا کشد خدمت بارت رود و فرخ مین صاحب چهانداز فرمود و بیتی
است نرین بیتوی بین قصیده این است بیت چه خرم بشد ملقا کسری فغفور غلاما نا چه شید توان خسرو دارا آنچنان
شاه اسلام خدا بنده عمر کرد خدا آنچ او ساخت بچو خلیفات مین باشات مقربان حضرت بارن دیت کرده
کرد باید بیت سعد خرچ چه ار پسکه نخ است جهان مجهود نظلمت شب نامهٔ انوار بین پادشاه فرمود که پیکر تشبیه
کرده است مرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب فوج چراغ نهایت در روشن است شاه اگر که حقیقت حال
با ایکی نسبت کرده بین بلاکشف مخالف یکدیگر نه شاه داده باز میکرد بین که ظفر و فیروز چه سیاه چنین مستولی
کنون بین در تاریکی شب عظیم مستعد شاشت بیت نفخه کور چهار یکی شب ملک آگوز کرد و زن چهار آگوش داد طبع
چنین از نظم چنین سوال فرموده تا خواجه القضاة گفت شنین آواز کوس است چنین که کلام نوبت خروش کوس در کشور ملک
آواز میدارد بنده عدالت دولت کرا که بخاطر و نخاند چنین زنده در کرد بنده قیاس اند بنده چنین فرموده بود شاه
خدوم خرکه ترین عرضداشتم در صنعت بدیع این باکی المدیح گوید و ایام و با الغیر اهم شامل است بنده چنین
تعبیر کرد که بعد عدالت پادشاه بنده کرد بیچ کار نماند مگر دنده و چنین قیاد این هر دو خوب مطلوب و محبوب است
بیت نام و دیده دار بش سلطان خاشاک زاف هار دمیکند در سر و هوا العین و زیر زین چهره نده بر بام
چهار آنا خاطر شاه بین عرضداشت کرد که چهره العین کیفیت شکین دار و چهار تا نماشا اندازه کند بر که بر سر کرد که
رفتن کرد و فرمود که با الفتح قیام است بیت ساحل ملک بخط انجمند نهضت نفخه و مرکب اند چنین که نوکه
چون این تقریر بعضی بر سیر چهار کرد بیت اندر سر ایوانش بکار چون بود خرم خرد شید نور دست بخشنده زین سر نوبت
فرمود بیت این بیت دار که کوا اندازه بر بایند بیت که چهار نشود بود بام ایبر کرد زین
ازا بلغو که اشتر چهار دو زمین سیر ابچو بیت که کنار زیر ضرام ابلق توسن آنان کشاند زین و زین دونده و فرمان
تلخ او و اخ عرکه قند بر کفتار شیر بر بر آنده زیر آتش کرده و سوزان چو نیا عرضه ملک بخط یافته هزار زین
پادشاه معتوه زین بر بیت کفتم زین آبش بیت از رشید خرم رشد است چهار تا شامل تاج او بر سر ملک است
بتوانند زین چون بدیع و زیر زین دولت سیاه رسید محمد چهار تا فرمود از چهار کند بر ان و عادت کرد بر ان
پوست بیت بشکر نه فلک میر علی قوی پیچ او چو نکه نظیر کرد سنه قرن و چ و شامیر پادشاه او بنی ساخته شد
زمره چون صبح تو نخ خواند آخر کار انکه کار کیر ابن زاده کار کرفت دکفت هر چهار تا کار مرد فلان بنده است دات

جهانبانی فرو گرفت جنگ‌جانی ع پادشاه سالار بخشی ملک‌گیر ملک‌افگار ولیعهد سلطان کرمان بیت دیر نپایید
کز پا درآمد بین کفتن هیچ باختر رخشد عاجلت خرشت بیت اگر کوشد چنگ چند دانیاز
وگر داد است بچکان مرو کوتاه بود قال الله تعالی والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی نبیه وعلی آله
اجمعین اما بعد احوال ایصر بن سنجار بن سیورغتمش منصور بن محمد پادشاه

بحضور پیرهاست از وعاست که مارا نخواست چون نخواست ز کاست بر درش آمد و شد بود و دل بود و دعا
دوز برآمد ز دوز خیزد ان لعل طراز کو آفتاب حله کرباد دهل زند آب فتاب بنا بر قدم نوا لا نقاب
ملک ناصر بن ملک منصور شاه بابا ملک شد و کار ساخت بجای نیاکان و بنیاد بازساخت ع تقوم
مناد و عاد و ثمود بایله و چنین ملکی که هر سال بیع هزار دینار باضعاف مقرر دیوان بحقوق دیوان بابوجود سیورغال و ع
سبکبار از آن حاصل میشود بدین فضیل ماند عمر و جمل
زبردستی هر هفت کشور داد آفرین شاه نامدار ماند آدمی
دهاد ایجهان آفرین شاه باد دلش جمله اقبال تخت و بخت سپاه یارش بعدل اندرون رعیت آباد
تخت صد و هفتاد و سه امرای مصری و شامی بزیر اسامی اعلام ناصری و موسوم بالقاب صالحی چنانچه
کز سر الادیار غروب کوکب سکوی سپهر بماناد مرغاطری عشقوه جهانداران طاهر بماناد
طاووس سلاده داد فرسلار کوری سپهر تکوی تکرمی داد نه ماشاء الله قوة الا بالله
سیرز علای سیورغتمش سیر بعلای سمر بالوان بوقا عاکاظم رطاق محمدی قماری دقماق سارق جاندار
ابن اقبح الوش قرابلط قوی مغلطای غازان محاسن طوغان نایب هرون دیدکار ایرسیل بتای سارو اسن
بجای جای قرشاه و کفته صاف سیل بنرمخ زین تخرج و در نیست کز نفاق دشمن ایراز کوی نیست بر قفا
نمود کاجوم آز اندیشه بطش و نکال از ملوک الاعراق ستوه ساکم دستوی و جمال الدین اقوز دلال جای برا
ندد شق مسقوم اوم ستر بدو دستوحق کشته اهل و تبار دابکذا

بیت غرقم ار تو الفی علی الارض ثقلها لکنت بنیه اکم تشکرین نوالها راشه بندکا حضرت سلطان
الیها تمود ندده و طوال اللیل بیت و عز اصل ارتحالها واطوی الیتوحوا بدیهما الجهل و انا
دده صاحبقران سپاسب دقفار بخطوات مراکب خرشن فتار قصع کنان در مقدم سلطان ایرین رسول
فرستاده او صورت حال الفا حضرت علیه کرده امیران فتلغ فتاده دوحی صاحب برایغ و غلامت در مدة
دو ماه بکرد بشان رسیدند و در ماه جمادی الاول بسلطانیه کرسی سریر سلطنت بود پیوستند و کان حضرت
شرایط اجلال و انزال بجای آورده بعنایت رسانید و شرف و اجابت ارزانی داشت و انواع مرحمت و غلامت

رتبه نیابت کرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع اشاره و شارزه تومان زدانعام فرمود و در وقت تشریف
اشیاع ایشان شارزه هزار دینار صرف شد ع هکذا هکذا طریق العالی و چون قرا استقور نشانه
شب ناصری بصباح امن و امنیت ساکنان رسانیده بود در حضرت تغار را بلقب آقسنقور مشرف
شد و امیر حسام الدین مهنا سر دار عرب شام نیز از طاعت ملک ناصر تجاوز نکرده رسول بدرگاه
طاق ساخت با خود را بیلغ طاعت متعارب و عرایض اهل و برادر و کیان مصر حرکت و معاودت
همت دوان کرد و مراجم سلطان در عواطف ایشان آثار قبول و اقبال و الطاف و انعام بر قبول
و بلیغ مشتمل بر اسقاط حاجت و استرعا باخلاص خاصه در تشریفات غارب و سنام زرافتار غلطها
و دیگر مصوب دلها پلو پیر ستاد ع هوادی الحیاط و عقاد و ذیل امراء عشایر بکران حکایت ملک
ناصر و غلو و ابطال او در تغلب و ازعاق و ظلم و اجحاف عرض داشت علو همت و مصور حمیت سلطان که
کفیل ایشان مظلومان و توکل ایشان ضعاف طالمان تواند بود مناصر ت ایشان را زبان داد و بر یاری
بشتاب و استعداد دست همان و احشار لبیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بزرگ بر عزم بلاد شام بر شرق
سر صلابت کشت و ایران میتو هجا یم و نیت حق و تکلیف سلطان بدر الدین اولو و زاقرو و دو دها
جشنا پادشاه انه کرده بحال امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد و رسید و بسعادت بکشی
و فیض انعام شامخ مستعد و مختص و حرکت و تشریف نامدار بالکر کوهر نگار پوشیده و دیگر مالی و
از عطیات او و در دامن و مجتمع باخلاق قوم ایشان نیز بحلیه عاطفت و انعام بیاراسته و در انعام بیاراسته و در تاه
رکاب سعادت و مراجع آفتاب مغلب فرشیدان تکم بلیغ سلطان و کرم شامل و شفاعت اعمال کرده زیادت از حصول امید
از فراغ آسوده و سبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا کشت ع از ما بحلعت ما بخ الغزالی چون از کان
حضرت بیاسوده و بالاکرب و استعداد تو بیاراسته الحق و ندد آنچه مشاهده افتاد را راهیت و عده تا بن
بغداد پنج هزار دینار دون جسر و کشاد و بهانی و بغداد و بن مصرف دفت و بفیفه ماکه
در بغداد بود بدان منضم و در آنجا این امور هزار دینار بدست ندد و شعر لها احلق چنین
لوان و ضعیف غزالا لرتخطر قلبا لها جس ایشان عزیمت دیوان و زیارت راست بحال کرده و فرزند
ساخته بود ندد رسیده و در تواریخ مسطور بندیده ایوان از دانشوران و نیاسته کرده در هیچ زمان بحمت
پادشاهان صاحبقران در بلاد بانی سالم و سالح نامزد حضرت تقریب یافتند و دولت و نصرت
سلاسب فیض بخش ایادی مادر خاص بکرها مون سیرا جای بقعای کوناکون ناظلی فرکسوند و در
سنام دوری بندیدن ذکر این فرزین پوشهارزکین بدست غلامان پوشد و شرف اجابت کثیر دوان نما

بیت آتش پرست دیوش را فرا نداشته بت صلیب از نفرش عقل را عقیق بت پرست شد
داشت صلوات چون تا بدین عدل برانداخت در عهد او تو آن از آن اهل اسلام را بتو لعنت
در دیر پاپ ادیان با اسلام عادل الدین محمد بهلول الحسینی فتح در عهد او زدم کشت اند بلوار تداد از دین
خفو نقد نیب نمود مهمان نظلمت وجود شیطان ره بخلوگاه نمود لاهوت بیچاره دارد چون تخم حقیقت
در نهین یقین او نابسته یافت دل بر قدم صدق ثابت پیر ره ملک سلام معصوم را کمر عزم
سر بر پیچاره نهضت فرمود خانقاه ذات بیت ای مشتری دوانیه از سر کوی علیا ثمر کرکی تخم بخیل ایران
چنگیزخان طایفه از خونیان مقدم ایشان بجهت برای دفع شر ایشان لشکری بدان کره و قلمات مالک
ایغور که با صطلاح ایشان ایگور خوانند صاحب ایشان بجود در کاشغر ایغان صاحبقران و صاحب
تاکشیده پشت بر کرده مغولان بخان تقاضی میسانگرد بندند و بهر موضع که رسید غارت و اسیر
و اقامت صلوة را در نماز کرد نوادع جهاد مکه کرکر قاعده کشتن خویش نهمه دارد عادت او
در دره ای از بدخشان بگرفت و بهتر از خود اسیر اچون زبانه شمع برداشت و نواحی کاشغر چون
تا سر حد مملکت سلطان بادشاه جهانگشا اسلم شد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم به پیش
جهان شد مسلم ذکر المالیغ و ما لیغ و خولاو حاکم ایغور خان سلطان خان
بود و شحنه از قبل کورخان بالاورد آن تعلیل شهر بالو چون کورخان بغرب خانه خانه کرد خواست
شد و از اطراف معاودت بآخیر و جیرکشته بودند سلطان خضر بساط طغیان انگیزه و لشکر کشید تا
خان با او موافقت نمود یا او ارادت نمایست خانه بف کشته شرقی نهرمالا مالغ اقامت فرمود
کدشت کورخان برای او بر پیش قرار داد از مستکرات عادات شحنه رسالت غرفه و بر قبال ایشان
نمود و بدیکاه بادشاه جهانگیر ملحق شد آوازه ناصی فرقانی امر مظاهرت جمعی تمودان بالمالیغ
سخر کرد و مانند کل بدان بادغره شوکتی یافت دیغ آهنین بالماغ فولاد چون موم نرم کرد اند
دیار ها با کو ملک عادت بکرد و پیرس بخدمت جنگیزخان رفت و از نخوت امیر بر خلاف طاعت بکشت
از حضرت بساط خاص و مخترعی جمعی کثیر نهیج سوی مالیغ نهضت فرمود و مراجعت نمود
و در نفوذ عادت چون چشم بادیه کران بهوست دیو کار بیوگ ناچشم کویان اداره مصالح
شکار کردند چون از آن آزار یافتند از دار غرور بیکشت پیرس سقاق مکین بقلیه رایغ نهاد
تادیب حقوق بذهای بلد کرفت و بتصرف و نهضت و تخریب بکرد خراب چون لوانه

چون شان همچو دیو بر کرد چنگیزیان بامران عالی سفاقش کمر عوانی را عزیمت
دو مالک سلطان ابتدا خروج جنگیزخان آب آموی دامان دوچوپار باغ رفاغ روان بود نظام کا
تجار و رعایت حقوق ابرار و بجار و توانا و ناتوان یا توان و شار را خود مسکن معین و مستقر
نبود بدین واسطه اصناف مایوس او مفروشات پشت از ایشان چون بر کوه خوبان غالیه بود و مکاسب
معاملات منافع دار شدت غایله مستر نزاع مالک سلطان اتفاق کرده بضاعتوان زمنه قماش اب دیکر
اقاب و انواع سلاح فراهم آورده ند و در غربیت بلاد شرق عزم نمود دین وقت قبایل مغول از معاندان
و معاویان بغاة خالص کشته و چنگیزخان از ایلاز اکاشته بود تا وارد صاده در رکاب سلامت خواند و
باشند ایشان متاع تجار را مصالحیه خود بجارت خان برند قماش را بخرمان او در دست عرض قلم نهاشته
چون از تمین سوال رفت بر عادت متاع تاجران را بامان نامه مکسب دهیم ای دارد داب جهان دار و نظر
مقبل خود بهاضاعف کفت آتش خشم بیاد آن خیره کوی اشتعال یافته فرمود هانا نظر آینده کویت حال
بیقا بیدار است که هر کز بیاد در خزانه ما صحت غرض نیافته و در بیضت شاهی مخن کیای ایام تکاتو نشیند
با چنین هزار لاسوی میکده متاع اراده قلم آورده تا رایح فرمود از دیکر بقضا چون بهاقاش رسیدند
کفت دیاه آن نظر قبول خاست تغیر ایشان بار تضا بوند یافت هرچه بسوزد را با الشوکر با موال با شی
تحریر فرمود ادات دیهین نسبت جامها با لجوخ و اتمن معین رسانیدند هنکام مراجعت ایشان باشار
جنگیزخان از قبایل پیران دو امادان دو نویان استماع طرایف نظر فرا چهار صد و بجاه سلاح جمع شدند
جنگیزخان ب الطاف پیام فرستاد که مستحفظان آن صوب بایتر طایفه اضاوت دفاع معین کرده اند تیم
و علی آن در بساط جارند و بواسطه وارد ت نظر فرین و اره موقت مصنوع و مواد نفاست ماند
بشهر ارزانی رسیدند غازیان از آن امادر سلطان اسلام کبود تو فیق ایه ظایفه اشارت اند بحضرت سلطان
رسول فرستاد سلطان نیکنظری شامل دیده عواطف کلکی کرد و ایالت خون و مال ایشان مثال امان غیاث
مادر کرد و مال ایشان کرسوی سرمیه نداشت برداشت شفاعت ایجاب اجابت جنگیزخان رسیده فرمان
غضب بالتماس آمد و دفاع از ایراد دیده در اضطراب بر بساط شیشه سر شار و نفرع نمود و از تنوع بن ندعت
و قدره شفاعت طلب دیر رسیده بر بساط شغول کشت و از ساز مرکت در اشاره مراجعت خزانه بن
سخن بکشاده و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه عزیمان کاتها اقدام صنعت نهاد از چوجی او دکای
و جغتای و تولوی کاوه ال الغ نوین کشته و دلشکری از تار کین روانه پیشه صفر پیش آهن پوش کرد و کوش
لشکر کش مصاف افرنج اندند اعداسوز چنان آتش در نهضان جهانکیری بنشاند و صدقه ار عاشت

بامداد قرص آفتاب علم افروخت رایت همایون در کنار آب برافراشتند اهالی سرابسته متحیر ماندند
دانستند عاجز برای قتال آیات ضعف آنجا رفت و گفت چنگیزخان با ما کاری چها که بر سیده است حقیقت
داند که ستیزه نمودن ما مقتل و اقتاب اند دون بکال کاردانان کار دانان نیست بعد از آن تسلیم
فرمان شدند تا تمامت بازن و فرزند بصحرا آمدند شمار رفت چوانان را بحشر معین کردند و کودکان را
اجازت مراجعت دادند و دیر اقتلغ بالغ نام نامزد ایشان شدند در مقدمه ظاهر بهادر با علم سرکش اغاج
عالم کبر بود فرستادند و منهیان در پی سلوک جاده اقتدار رفت که ظاهر بقال نیک بگذشت معارف
فرمود سوار باز آمد و بر زبان طاعت بیندگی چنگیزخان فرستاد نویسنده شد که سپند ای خود را بخطاب خواجگی
بوی فرستاد یکی از امثال خود را خانه لیکن داشت تا لشکر سپند ای خود را بخطاب خواجگی بوی فرستاد یکی از امثال خود را خانه لیکن داشت تا لشکر
ساخته چنگیزخان خبر بالشکر چون ناظم موج حوادث آنجا بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه
تسع عشر و ستمایه بظاهر دروازه قلعه نزول کرد و حاکم ارتقبل سلطان کوچلی خان نزول داشت چون جمید
بوجود او براق صاحب دیوانی خان چون سیاه سیاوش نام بزبور و بر تور دوزه ستاده بود
کرد با لشکر اقوام او حصار بیرون آمدند و دکان چون طاهر بهادران لشکر از نشان داوی و بعیری نداشت
روزه دیگر دو جهان از اشعه خورشید کلغو نوازت دروازه را بر صفت دل ایران منشرح گردانید
اتمه و معارف و بحار بر بخارا مصاحف بدست برداشته بخدمت چنگیزخان در شدند پادشاه سلطا
شهر و حصار داد و مسجد جامع آمد بر سر بکار این خانه بایستاد سرای سلطانت و مسند دیوانی
تکریست پس بود سریاچه منبر برآمد فرمود تا از مخازن غلات و آمدند و دند و دند و دند و دند و دند
سیر بخشند و علیق دواب میساخت او راق کاس مزین باصناف آنچه
قوایم انعام بود و ساقیان باکاسات ملان از نسرابه دقصود قیام و طارشه و انواع صلات و
مغولان برضا معهود آواز برکشیده و سادات و اشراف و علما و کبار و کرام چون سید جمال الدین
علی الترمذی و رکن الدین امام زاده بجا فطت مستولی و مشغول شدند و از جانب نظر اعتبار
در عهد چنگیز بیست شد و بگفت ساسان بحر گفتن بالبا نیست پس چنگیزخان بیرون رفت
و در مصلی عید منبر برآمد و باحضار عامه شهر فرمان نفاذ یافت و اعیان بقبضه غلامت ریخت
مفتاح توقیعات بدیوانیان سپرد تجار گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بگذاشته هدیه تاه
کرایند و بقنا طیس عفو و عزم این بلاد بجود کشیده اند بگذارید تا بگذشت بزندگان شما بر تجار کاها
شاه و بزرگان سفها کرده اید تا عذاب آخرت ما بر شما سلط نگردد

بعد از آنکه خطبا اندر بر سر منبرها ایشان مغولان استیذا ما ل با کاشت و آتش در عمارات زدند چنانچه در
اکثر سوخته گشت در سوخته آتش زدند آسان باشد اهالی ایجا صد بر حصار بر بالغ و سایه دار نپرند
اندرون ایچنین قرارست کرده بندگان را نعم داد تیز ران چون قطره باران در سنان برتاب چون تر نزول
عذاب شد گرد خان و با نیا عوارا طاق از غنا و حوایا لا یطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تا
ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال اذلال بپارگاه مغایث و جلال او بردند و بپاس تخصیص شد و بقیه
رقعه بزین قصه موقوف گذشت و در شمار آمد نوزان دیوان در دوزخ شمار اهالی شهر را ندکور و پاس گرفتند
بقاعده در صحرای مصلی با بسته قصاحات در حشر جمعیا ستعداد مسترقند بعد اگر دند بقایا شش لها

والقرون الاولی التی خلوا من قبلها آدرد نواحی بلاد منتشر شدند کانیات الفضا یذی البلاد

سمرقند کبیر و معرب شمرکت است چون دکاب جهانگیر اسکندری بلان خطه رسید و عزم بردن دخانکه
اطاعت و نزعت حرص فشت سرشت بدید شهرین پرعش با کرده دانده هزار پیاده شاهزاده و دزبر بایت اعضا
داشت با ستیاه آن اشارت راند اده و قصه شهر مشغل بده دانده هزار برزن موسس کرد اینده و دهزار
دوسید بنا کرده و دیوار محکم بنیاد افراشت طول او باغ مرتفع از چهار فرسنگ و سیع قلعی خوبطرا بل
دانده فرسنگ بود و میان هر دو دیوار هفتاد ذرع مسافت آضلاع با بساتین آراسته زانخانه بین
دو دروازه فرود بین موضوع شد و آبرا بجهار جوی مشروع در قلعه است خانها شیب دار الاتجار ساخته شد و اکثا
باروتا کلیدان خرجات که فاصلست میان هر قند و بخارا بر مسافت آن بهار فرسنگ ده عرض و دانده
فرسنگ بهار هزار بار و دیه معمور و قصبات مشهور و بساتین پرزین با نواع اشجار و الوان اثمار استعداد
رفت شاه میان جلها زین در دخانه و قرر مقسوم دعزا بسفد کی کرانجشت بهار کانه جهانست
موسوم و با زار غله کوی کبر بهاب ایمن افتاده بعرض اندیر بر سر رود بعض مسافت بکر سنان آب شهر
در آرزه آرغله هزار صاع در ممالک سلطان هر قند بود صیت کثرت جنود و اضاف و حصانت قلعه و حصار
آن بجهان شایع و آثار نزاهت بقعه و نزهت رقعه بر صفحات عرصات آن لامع سلطان آصف شده و هزار
لشکری شصت هزار ترکان لنبا خوی جنبا جوی و چهل هزار تازیک باریک اندام و اهتمام خانان کاخر
پکار و اعیان بیخ گزار بودند بر تیغ فرمود و بود و بیست هزار طغار خوش نهاد و از تراصل جهان فضل
شایخین محکل صیب هیان هیون هیکل فضلا آهل بنا فیف و انواع عاسل آراسته داشت و از دحا
خلایق و اجتماع طوایف زیادت از حد تصریح و بیان بنا برین مقدمه چنگیزخان با تدا عزم استفتاح بخارا
و گفت بخست کار باید ساخت بان باستخلاص هر قند بر داخت بیکره خصم زبان آنکه آنجا

آزاد از اطراف فرو کشایند نمی توان انداخت دو دو تضاعیف غضات عرعر لیل بهلول میشوند و عطا
با بقل و اعانت میادرت نمیکرد و جای که قدم تمکن میشکرند چون در و سر سیل آذر شریان خوف
میکرد اند بجهت دفع شریان یکچنان مجاصره لشکر میشاند تا بعد قند رسید او کنای بعنای خراز
کار اتزال دل بر داخته و دیده معاندان دولت بر دو خته نجدت بدو متصل شدند بار کاه فلک
صابت داد در کوه ای افراشته کردند و چهار دیگر بران عارضه بر قند و بخان آن اشارت نمودن
کرد فضا آعرضه آنجا آنرا عداد ابخار تضایق گرفت البرهان و دیگر مانان و لشکری بر یکدیگر
و دل از جان برداشته راچشم جهانگیر و مقابل دیده و از طرفین سر هادند غالب غریو برافلاک شد
از ال سلطان دین و دولت عالم اندوه و بیدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی از لشکر خان بشمشیر
آبدار و بخونریستگر کردند چون سایه زلف مشوش شب مه و دش بر عذار روز و نخ روز افزار گرد
از لشکریان چون جعد نگیان باز پر و شد و تر دیکی چنگ خان بنفس خود و مخشر شد جریان مغول
پرون و اجناد سلطان از اندازه دون چنان در هم پیوستند و راه عالیا بر بست شیخ الاسلام و شهنداد
دوستار بندان بضرافت پیش آمدند و انیدند که پادشاه کامکار القاهر عفو و اجار موا عید او دند
تبول ساطع شد نهم بعد از دو ماه نامه کامیکاه دولت لشکر معاجز چون سرادقات دولت آمرا عضا
شهر انصباب یافت و بقهر سبب که عادت ماد رآمد و بایشانست مشغول شدند فصیل اغار
فصال بجست بار و دار و نه دیکر بار تکدیکر کیا بنده اما لی را از دستار بندند و بجهر پوش عمامه
لاپوتی و پوستین نوش هالد و جوشن پرون راندند بس بکجصار آورد ند البرهان با هزار تن زین
تن پژن دل از حصار پرون تاخته و با فلخ اعوان پر قلب کوه ثبات مغول زده دران حاب بار
تن بر رقعه معرکه انداخته و خود بسلامت پرون رفت تا بسلطان پوستند و سر دل آن یکانه هفت
خوان اسفندیار در شش جهت جهان منسوخ کشت لشکر موارد حصار را چون ساعد دو میان کردند
در بان لقمه در دان بستند از دو آن فاشر خان و الانج خان با بیست و پنج تن از اعیان طرا کلکون
جوادا چون حلقه نزالبر بستخود بیدانستند با سایر منقلیان اعداد ایشان موهم از بن شیر بن
خوار کدانیدند پس پرون جستکان از زیر نخجیر فرو دون خستکان از کوشش بخت قوای دهم
عادت شعار کردند و سی هزار نفر بجهت حشر اجتیاد بر بقایا کمان بخشیدند و بیست هزار دینار
حکم فرمودند انا غیابیانستاد و راست گفتاند بر چیدان بخرد شخص را یکان باشد
نام خواندم مرا بیتی است جانکه مولانا بحسب حال این توصیف کرده بحر جانبه جنگ خان خواست که نفس

خود بساط انکرده و حجاب ساند ان انه مهر خراسان بر دارد در خیال آن نظاهر بحوالغ الی و بدیع
خانه و دیل تخصر بر سر نهند و بجفا ای و کنای چار آذرم خوارزم در دل نداشت با لشکر منهزم
آنها کرد اند بر اجتماع جوچی تر از طرق جند مدد فرستاده و خوارزم خان نکن با سم سلطنت موسوم
بود بحقیقت انواع فروق اصناف امم در انجا متمدن نمود و سواد عظم شد طاعان اغاظ ان انجمن
ظلمت دغا تاکار و تفی طایفه معزول نازند و از ده سال پشان چون بر بخش آسان آسان نمایند بجول متدا
کو تنظر داد باش آشفته سر بر فتوی مال سوار و پیاده مانعقب ایشان دوان شدند و غلبه عوام
و تضاعف کرفت تا باغ خرم رسیدند بر بانه مغول انه کامن پاس و افتدار ابتدار نمودند شهر
بدست نشان غفلت از باغ خرم میوه غم چیدند و خمن خندیدن تقدیر موج از بر بدبه
شهادت رسانیدند و روز دیکر باد شاغزاد کان با لشکر موعده سار عادت چون باد در محول
سیل در تحقد بر سیدند خوارزم نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر محیط دایره بتیر و رخ و سنان بخیق
دقدف نقطه نقب هدم و نقب خراشتها اغوند مدق بر بن سیاقت مکاوحت رفت عاقبت
لشکر خان سفر از مردن بران جزر دند آب چون از شریان ارخان ندارد باب شهر ایشار انچنان دیا
کرفتند کر بحر عرش یکبا ساحل نرسید خوارزمیان بدین جسارت بر مصاربت متاربت دیانت
نمودند چنان موج در آدمان بدم جکونه ساکن کرد و دو رخ نافته نقطه ایشتم کی قطب فلک
خوارزم مستخلص کردند و صد هزار باب حرف بیاده شرف فرستاده صبایا و صبیان را بر بره کرد
شیخ و کهول و شبان و بجایز را بصحرا اندند بر لشکر جهت کردند هر بانه تا ان لشکری با بیت
چهار تن مقتول رسید شاغزادکان بواکاشغر بعطوفت کرانیدند تا مدت خراج کاشغر خواجه
تاش ساخت چون مرقند مستخلص لشکرها
استقصا آنواحی را مختص شد آن ربیع کرد باغ مینو دش و سنبوق طوبی نما بود در کنار سمرقند
بیاشید خوشباش کهخوش بنشست بخوش باغی مخشب غابستان کهجهان از معدوم معدوم آنجا
ثاب ستان بود در رمز غزا بیکسب باغاطر بکذرانید بوتراصوب تومد آمد از باب ان بقاعه
کرتهه آن بیلوفر اردو قرار چون بود استظهار و داشتند از تسلیم امتناع رو ندیازند هر ابنهم را فتحا
دفسر و اقوام و خسر و اعزام بکرفتند در شیوف پیشین مرد بمرد و زن بزن خاشر خاشر کی کوشتند
دیر بندو کردند و سوختند چنکز خان نجدود مضان را ندد و قعه دشمنان را بر تیغ سیلاب خون
فشاند چون زستان در آمد و عقلا را زستان پیام آنکه رده شراب بر افروزد آذر یاد کرد

مقام کرد تا اندازهٔ ان قوا می بگیرد کن سید بعد بعد ترند استخبار بعض راجع کرد و در مقدمهٔ سلطان و ان
اتفاق قبل ایلکه ندچون بواسطهٔ سلطان جلال الدین و توقع رفاهیت احیان بوده و توان اعانت
او دانع شد غلایق بایلشکر قصد عزم و اتمام بکشتن دوان دیابرخ و من و طلان نگذاشت غیب
طالقان نصرت کی کاهالی انصرت کاه خواست شد فرمود چون قوا و کاه خراسان نکوی بجهان ابغرا
ملتوی ساخت آن طرف نزی تخاص کشت قلعه بعضا شهر رفت طالقان و باورد سرای کی مشاعت ناجین
کرانید ند دآثار جوان ازان حصات هم برداشت برخی آمد کی سلطان جلال الدین اشاعش ایشتر ی
صفحه تخیل او صور ایاوی اشعاش بواه کی دوان قاصد او شدا عالی با شقاوت اصل و نع نانوان دان
مکاوحت آنجا تیری انه عفوق اقتدیر بیشتر ایان جفا نای سید سبری شد قامت دایقیل اتع تا
برداشتند و یا چنین جسارت دید شکم ماه رزند نگذاشت انعام نیز هوا فقت خاص و عام بکشت
دید سلاخ اب و نام آن ماذو و بالغ کرد ازا بجاد کی بید و طلب سید مقصود بالشکری در غضب
چون باد و رود و بعد دچون تقاوید و سیر فت تا غزنه خطا و صلاح ربانیجهان آشوب شد اما ایا
سقاق نصب کرد و دوان شد تا کار آب زنار سد بسلطان جلال الدین سید بجفا تا او کار
نیز از طرف خوان دم کامیاب بسیدند سلطان را سیل بحسنا زسر بگذشت حسنک قهو یاد و تمدد مل
تدبیر اتفاد سبات با کرکران چون شیر نعره یافته بخرو شید و غرنین آنچه زند و نقره بود و در آب ریخت
و هر آکیب اما فی کرداشت با خاله در آب ریخت حرمها و اولاد سفار و کاد و ا بادیه تا دیده ریتیا را کا
و داع کرد مقدار هفتصد سوار از قهر مان بکار و بندکان هشیار داشت کار بر قلیکار بر جنا جین
بیتا قد نجو خیتا ر ذا تا سید لیند و دیند در آب سیاط تا سیاه کرد ایخون و ایران میکرد ایان اندر تا
فرمان را میکو شیدند تا او چون آستین دست گیر کرد ایند چون دایر لشکر عنان بگیران حلقه زنان
نمود و فرنیا بلا فرانج ترکشت سلطان کی دیگر کرد و بر جنیت سوار کشت عنان بر تافت خود چنین
دل از نگه داشت دیند چو شن چون امید از جان خود بر برید و از استقبال هوس سلطنت بر پشت تا نداشت
مقدار یانیز بر بودان ندد خانه تا الیه عنان نیز تا نیا نه زد و آب داد در آب افکند و چون ابو یاد
آن دریا مقدار کی جلد با تیغ چون خطر تاب و سپری بر شکل جا بر و نگی آب بگذشت چنگ خان
را دست بر دهان نهاد و با پسران گفت پسران چنین باید از آن پدر دیدر باد و دان شاد باد ازین
چون ازین تبار خونخوار باد و دانین اصطلام عنا آثار خلاص یافت مرد عاقل را او دست در دامن طلب
او از پای نه نشید اندر طلب قوم من زپا نه نشینم الا کمکران سوجان بر خیزم بها د و دان مغوا خوا

کر دعقب بر دند و عنان فرا آب دهند چنگ خان مانع شد و بر معسکر سلطان در سرا پرده غلبه سیاه
و اولاد و برکبان در پچه تر بر قهر مان پای ما الغارت و دست زده اعانت شد بر نقضی یقتلون
آبائهم و یستحیون نسائهم از مردان خرد و بزرگ بکشتند و زنان خوانق و صبیان را بره کرده بحر حاطق
کرانیدند و بر پای شاغزیکان قسمت رفت بعضو ا بجمل بر آن بداشتند و با قیات با شراف دادند
بخشید پس عکم ایلچی اغوا خان و آب ماوی تا غوطه خوردند و انچه افتد از میانه آب بیرون آورند و نجال
او کنای را بغزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا راند بیرون بخرضه و صناعت تمامت هر چند ابل و طبع بود بگیرد
قطع تل کرده با دیا نه شاهی باد و توسان لشکر است در الکاء سلطان جلال الدین را از آب سند بگذشت قلعه
بهرا کی بیکی از سلطان ا نغر الدین کی مانع ا نجا بود بگرفت و کشتن شنیع کرد از آنجا بولیان رفت
عاصره داد عقوبت هر ما نع مقام آمد بولیان و کهاد و در اثر سوم غارت و قتل کرد مرجع و میدان شد
کار بسته و بر عقب چنگ خان از راه غزنه روان گشت چنگ خان در بشکور بخیم اقامت اختیار کرد عقوبت
هر آن خطه موجب عقوبت بعضو لشکریان شد و ابا بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ا بل کرد و دا نا را بعد
خضوع و استیمان بواسطه ظهور بعضی ایاسا را زاده هندوستان غزنه شد و خوانان عزم تکاوت کرد
چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت داه پرون بر بندو نخ دار جعت فرمود بغزنه شاه
آمد و عنان کامکاری بازه دا صل اندا بایان معطوف ساخت و نابستان در مراتع بغلان بگذاشت
چون بازخوان کرد تلک نذ دند سبا و دوان کشت و زان بوستان از نیز اند کوه از نیز فه کرد
ازغام گشت و زین فرش و سیمین حلیه و شکین منعا بر چون بحر کرد و در ستان زه در سر تند مقام ساخت
و ایلچی با خصتها چو جی دان کرده جغاتا و او کنای بقراکول آمد ند و بقاتا آصید بر ندکان اشغال او ده هفت
بند جند شتر و او تو قو قراقول نز نجمل آبجار و با قی نا نشانه شکار کا میفرستادند جانکه سلاکان
روی نه بول ایل و یا غی بعز کسانشان در و ا دل و نا پر و ا بودند سیاحت فضا و جولان میاورن هوا
بر لیند و ند نوآمود ند چون سبز بر لب جوی شال خط و لبوان تفرج و نا زلت و کوی و عم بر و از
شد ابر نیسان چون کف دا یلخا زه در افشان و برق ما آچون بیرق تا تا در و افشان آمد چون شرف
نکشمیش بست مدکشت از جله عراصات و پیش کش بیست فراز سر اسب تخت تر کوش و از کرد ن
کوتا ه لبک زخلها شان سطح تهیکر فته هلال زکوشها شان در دهها کرد شنان او بجا
کرد و ا بت شیر بکرا زا نجا نشاط اقتضا خواص نوجند و زده شکار کرخر و ا نرکه برنر کرکه فرو کرمنه سیرا زند
و ا نرا کسم فرسود میکشت بفعل بیشه در و ضع او تو تا مدار نرکتاک شد و ا دا بجنکر خان

دیگر بر سیاق دیدت خاطر دکان دار اول لشکریان بود قصد تماشا السبقرو انداختند و کودکان
خوش بخود دن ناول خوش هم داده ندیعان چون از راه تاختن ماول شدند و بغما ماتوان و غوغا
بودند هر کس داغ خود بر موضع داده و بله میکرد و در سال شصت از نقطه بعد و ما را
بوقت اقبال خان را ختا بعرض رسید که سلطان محمد ابن تکش
با لشکری متنوع و بسیار آن ختا آن خیخ یکدشت تا تان صفدر و نام داران لشکر و قلاع ممالک
بقاع مسالک متمدد نظام بگذاشت از نوئیان بزرگ و بهادران سترگ که مدد جان را کار آیند
و سیدای باسر توسان لشکر چون غام و رزم جوشان پور عفریت محرون کوشان چون تماسا دیدا
غابا چو ثعبان سپید بین فتین و فت از معبر سحاب چون برق از خلال سحاب لمعه فکر دند اول ایلچی را
ارباب آنجا تحفه قبول کردند و بعرض یکدشت طاعیو هاد و باسم متعاهدو ان بود از ان آواز ه و دند
دروازه و در بسته و زبان بشتم و قلاع برکشاد ند لشکر بمدار حصار ترک کشیدند در روز سیوم
اهالی ا قتل و آنچه یافت غارت و حرقه بود خست هر زخمی که هر یک از ایشان بتقریب آن ظلم
برعرصه کیتی کشاده دان بود ای در وی دد آن ندت اول دن چون هلال ربیع الاول از سبع
عشر و سبعمائه چنانکه گیری و دزدد حشه نعل است و چنانکه سال و تاریخ در ترکی غزال بر صفحه جوشن
از رقی معاینه دیدند خیشا بود و سیدند از ان سلطان بعزم ایل العتصام نموده عاملوفان از ایل پیش
فرستاده ندا یشان از بزرایخ و یاساآ چنگزخان مکتوبی با آل داده ندد رغایت احتشام و نهایت اکرام
خاصه انکه سر دوان زاده عقب بسیار بدانند که مغدای با قوت دگر و زمین را از آفتاب بر آمدن تا
فرو شدن بخنگر خان دادانکه باید شد یازن و فرزند علقت آسان یافت و هر کرا بعینان او بر پیش
آمده اچکو بیم آنرا خدای بزرگ داند و جبر راه پویز و سیدای راه جام دوان شدند و سیدای جاوید
و سیه طرف شرقی ایل کشت و سال سلامت کونه نجا فته چون ان نقش شهر جوان ایلچی نیز بصوابدید
شهریان اهل و سایق با قتل مغرا تقدیم رفت از آنجا غرابت را بکان شهر و اسپی نه سانیده شهر کاشت
در خیوشان و اسفرا ن کشتن تمام کرده ندا تا جیسه چون عنان عبار ندان بچه دو آن نه
و خرطه آمد و آمل با آنجیلا یا مل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع مشحون بخرم سلطانی عصوره
و ماسو کرده اند و بخدمت چنگزخان فرستاده و پسران را بر تبع عرصه داشته و حرارت چنگزخان فرموده
تا در دز کوچ بر ممالک سلطان توصیه کرده ند از تو کلا نخه ده کرتالی و اد و زار زی تو کرد اجیت
کنکریت ها و تکا ستدای با توشر از راه قوشر هم بر بن سیاقت شتافت چون بدامغان رسیدا رید

از کوه تراجیشه دلاوران دراختصام مرتحمه دند و او فاده و قتال مرم به شب راه جنان بیزیدند از تفریق
بسیاری کشته شده و عرصه محاربا جام با شانده دند و آن شده دند و خنان دیخوار دی و ضاقت فی بهم الا
کرده ندو الی اسیر برده ند شیخ را صاحب خاندین بیاورد چراغ الله علی السلام بن بنا بخواه آورده و بپاپه مرصاد العباد
ایراد کرده کشکر بشاد در سنه سبع عشر و ستمائه آن شهر و قلعه مولد است و نواحی قریب هفتصد هزار
کشته اند و اسیر کرده تعوذ بالله من الحزی و الخذلان طین و دیتوا ند است و مرخال شاهنشاه جهانگیر
بشاپد تا بوانبقیق زمین دیاپد اسلام آن شهر بت بین نهیت بگرفت چهار کرهزشاد نخواپد اندخته
رعیتیه بر پسلطان مکابر عاد کران و سمان عزم سیاک و اینده بطرف هدان شد و سیدای جاسب و زین
لشکر کب از بحر بحر بدیاب حرب علاء الدین محاکم هدان با اتباع اطهار اتباع فرمان قضاء دوان کرد و غاتا
تقریب نمود و دیخال آنجا آمد کنا زاحران سلطان بلکبرن سلاحدار و لیوح سوغاخان مادر سمان اهل یار و نجما
و آن دیاع صحت اجتماع قرباسان نوا نخت اندیشه و نمع ایشان را عنان کشاده و فت و هوا چون نکا
در کیاملا ان انداخت و اکثر بلاد و نصاب تاراج کرده و قیل فرط مجاهره و استدراج از اخبار قصد ایل
مرکت نموده و قلعه ها بحاصرات مسلم کرده ایند و بدیکر جا آنه هم پس فصل شتا است اردکه
زمین سپیدار بگرفت دره و نان قامت نمود و در عراق جمال الدین ایند میر ابا جوی و زیر کشکر ان الطاغ
من بر نشد اشجی بیدان یکشد و علاء الدین و لد اصاحب بطاوعت نثار با خود و عقول پیرو دو رقلعه کی بنجوم
داشت بر بخال دست ان فتنه مراجعت دوی بنهضت دارتحار شهرین مشاند بشکفت و قوائش بیع فیض
با طاخضر چون آنجا فتد و موکب کلا با آلیر فت رفت ند اسوین و زنجمه آنچه فتان شمع ذلال الضغن
نهار آسمان جبروین با لشکر بزرگ بعراق راند و جمال الدین ایند را با انصار و یارا قتل کرد و شهر کاشت ایا
قواعد بخواب و آن مدد و د را عراقه غارت و از هاق قرمود و با زآن ابو یار آن چون قطر با باران بدهشت
انخذا با زان رفت دیه لغار استخاص و نواحی الخراب کرد ایند و سخی بغیر تحریر آیند از حال نشا ابراق
ارتیاب سا نجیر خلوت دین ضیق خراب کرد و سیع سعادت بماند نیز نقاب هر دو نشان بدین
سال چون آتش و باد لشکر و سخیز آثار بعد یکر پیوسته بپویند و آثار کل لشکر نشده و در نه کرسفند و با زهوه
در کله یوجود آتش سوزان ند در پشه خشاک نمود و آن دا شیر ان کر شتر وان لشکر متلاز مان بود و تلا
بلند فشده و در دشت تخمان نهر ایچو جی ملحق شدند و از غنا آن رفتی ایشان عبار فتن از زمین آسمان
انکخه بین نو نهفته خدمت چنگزخان شدند جهان اضاز انکا اکه قلعه شوشیت جهان آوین بلاد طاغیه
فضیه بجعل الکم الا زیز قرار شاه قرید و سکر با دوزار ساخت تا اسود و ذکر این اضانه عجیب بلاد طاغیه

گفت و اطراف به یارانیحسن آن لعبتان کاغذ را چون چشم در بهار آرایش یافت و آن ساتم حطاد را بانها
عزم بلوچ بحافظت ممالک خاوری و تصویب و عزم توجه باردو خاص مقصود و عزم مودود بطرف مهنی و
بجانب تبت و شلوت و سو مغول لشکرها و مغول و دان شد تمامت شاهزادگان و لشکرها اطراف
موبده ظفر ملجت کردند و ندای ممالک آرای قا ان افضای قوریلتای کرد هنگام انکه اعلی اغزاز عزاد
جلوهاز لباس فتوح در برکرفت یکبار بروی تابان ماه منظر الحان خوی در امشکی انوشت سایهای
سعبز بر باد هوکرفت و احکام پاسا سبانو و لاحوی بین سالچون ماه نو کرد و عزم این غنایم برافاده
و عاصم و عام تفرقه مودود لشکرها بدیکر نواحی کسداغ اصفاهان بوجمله خاطها نیاد بوزندان امر درکذشت
خود باستیفا آلذات با ارباب و عشایر و قشله عدل و داد خرام بنکو بیدا غزاز و نفاذ یاد کام ارادکان
بیت نخوبان جوابوان مهاشکن دا نخلعت بود نرم او شتری چو فرخنده نوروز خوش و شود سعادت
کوشی چو عنبر هدیکی خوش خلوات کهمزیدنش خشم در بحری بابهم جهاد شاه الاخر ست فتح و ثلثین و سعاد
ابوالمعالی بر نیو بسید دابن هم عظمت و ساطنت و کبیر داشکوه و عظمت ایالت هاکرفت بیت
در جهان و بی هماد ریست عمر دو کیر چون همادیست او این دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اعاظم
عصر باد اشعر مرتاد بیت شد در نماط خلط فرون کرد زهر سال او کتابی دو زود شد داد بیتی خوب
او بخوان اندر اعتماد فراخ شوی کرد تمام مشتری در دیوان داشت داد ران داد دو همادیسر
ملک اغزل قدا فان تو شوا خول ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قال الراقم
باستحضار کیوک خان با بر و باد هم عنان کشته بودند ناکاه دو نهاد مبادرت در وادی امتثال بحضور آورده
خود طالب فرصت ساقاند اد و آن چنان بسر کذشت در کذشت تو دانی اغانون که ماه در ایران
بزکر بود با نفاق خواتین و شهزادکان با غرض اموری همان بانی را عاقلانه نشیت میکرد اند ایلچیان
هر کس پادشاهزاده را بتوسل و متمسک بوده تمهید اهوس و هوای خویش بعشوه فکر نمود ایکیوک
باردو رسید بقاعده و اوامر ماه در واه مطاوع بود و در مصالح سلک و مال دکم پیش لب نکشود تا بعض
فوریلتای و محل اجتماع یافت و مقاصد الجماع بر شوکت ان مهد الکه او بحسن انتظام کرفت باولی ازال و الغ
نوین سر قوشی کی و فرزندان او و در نبت و اهتمام الفکه مهم دیده و کزیده آن خواهد دید و کیوک خان
او تکین بافرزندان و اعظم و اعمام و بزرکان طایفه قوزه مسوقوچ بایدار و سنیوغاد و نوا کا
دیکر هاذا رد با قوهر دو بر ساری و بر کرد بحار بر سیده و سلاطین و امرا بر زانو و صنادید ایام
و عظم هر بوم و بوزکان هر مکان از خطاد شتن و ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربیجان

و شروان و سیستان و روم و کرجستان و بغداد و حلب و موصل و قبستان و فارس و کرمان و
باطراف جمله خام و عمره علم ایام و اطراف خواتین و پادشاهزادکان با نوونام بزکتر کتابی قبال بوکیک
و چهار باش فرخ و بدست دقت بخش شاهنشاه قبل کرفت پای طرب در میدان عشرت بتدارتیاح
نهادند و در شاهده ایشان نیمین و ولقچون نوای حیات بیزن و شرای در کوش کرفت بیت
داد دل خود زعیش ای صد جهان چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان نیز اکنون بیا بیا که بیا
کی آمد و هیچ داد کاموزان پیر و مرغ بخت از اعالی و تفحص از امور ایلخاد و بانوها که پادشاهزادکان
در اداق قدرت و بی داد و بودند از باب آن استرداد نمود و فرمایند و بدان تحقیق و تعیین واجب
دید و پس و ایلچای جغاتای را نی و قرا اغول که نواد و بودند مداخلت در و داشت و اقصای چین
یعنی ی محتاج مزید تادیب بودند دست تعای هادر و جغاتو بین بالشکری تو جه آنجا کرد اید و شالقه
مستحصل ایلخای فرستاد و با تمال جریان بزبان دراهتمام او بود و حلب و موصل و دیار بکر هم به
موتمن مقرر و دو ممالک آن جا صاحب اعظم بلوچ سپرد و بر سعود پسند یادلاد ماوراء النهر کیخان
و مضافات آن و در نظر مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربیجان و اران و کرمان و هندوستان
و فارس حاکم ساخت و ساطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و سول دار
اخلاف را با بر سکوت شرا بون بسر خاغول جا بها خش کفت و بغاها دلشکر هاد و با بلخ استه
الموت القات مزینت و تنفیذ احکام غایت طرق بنشاط و شطط آغاز نهاد و چنانکه در حضرت
عرض بحسن و جمال خطوط مقرر ان بوقت زمان معین بود شد و در عادات آن بذل و عطیان تا حدکه
ساحت دکرم بدد تخم جهارات کردی و هشاد هزار بالش لقینا کاه بخشیدکی این بیت شعا
او تواند بود بیت چیکر تیغ اجل سایه ایاسای اوست اسا صاحب دیوکان نظر در ایست ابدون سال
بود تا عزیمت باد و غرب ایشان مقرر بود در ربیع الاخر بشت سبع و اربعین و ستمایه کجده و ستم
رسید تمهید بلوس منکوقا آن چون قند مصر کداخت و نکذشت الخ نوئین بیچ
تراوخان پسر خرد تر چنکزخان بود از سر قرا قی بکیر او زناد او تتار خان و پسران بزکتر تراوخان
از بزکترین خواتین برین قضیه اینکه خان قبلا هولاکو اربع بوکا مود و ایلاصفقتی انکه جای دید
پسر بسر تر اکه مادرش نیست بزکو باشد و مهد و بتر دارند اریکیوک خان خواهد و اقوهر قوتا
و مادر شان اغول غایمش خوتون و بر بخال کرد اقتصار مادر نکشت و راهما مالک قرقیز شد تا بلخ آباد
پایان متابع یاقو بر عزم خدمت کیوک خان بجدد و قبا لیق و سید و بوز چنا دان نوجوان اد شیده هم

رلشکری باستقبال فرستاد و آن لشکر را منهزم کردانیدند و نیز بکرّت و آب تگرد اتفاق در میان غوریان و مسلمانان بر بیعت سلطان بهاءالدین آمد و اصفهان را در تصرف آورد و بسر خود پسر خان دیبانی را بالکی او مقرر کرد و چون سلاجقه نظام الملک را کشتند سلطان بهرام شاه سلطان غیاث الدین محمد بن سام را بغزنین طلبید و او بیامد و بهرام شاه او را بنواخت و بسیار بترسانید و او بترسید و بگریخت و بهرام شاه در پی او بتاخت و او را بگرفت و بکشت و بعد از آن بهرام شاه بر تخت غزنین بنشست و بر تمامت ولایت مستولی گشت و بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین بن محمد بن سوری بر تخت غزنین بنشست و بهرام شاه را بکشت و بعد از آن سلطان شهاب الدین محمد بن سام بن حسین بن محمد بن سوری بر تخت غزنین بنشست و بر تمامت ولایت مستولی گ

فتح کرج

کرج کرج برطرح از تاج سلطان و تمالک ملک آذربیجان و هزار لشکر تعیین دادند و حرکت نمود سلطان با لشکر عاضر پیش از چاشت ایشان ترتیب شاه کرد و در کرخی خلق تمام بقتل آمد و مدتها آنجا شاه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلوق گردانیدند و راه اصفهان پیش گرفتند ع و من یرجو ایمن السعادة و ان شاءالله از بجاس کمتر بالغ ملک بلغیر و اصلاح آن مالک بود سلسله مواطات هم پیوسته تا آن سکان بدین سلطان آورده ساسکان فوکریند خراج حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان این معنی اعلام کردند امتحان آورد حضرت فلک شکوه شکوه بی شکوه را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت راه مواضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون عذر آن نیز بکشش بدکشش واضح شد بدشت جوزا اشعر علی الهر ترجیه ترقی نجوم اللیل ما ثقل الجبال آن نیام فرو کشده شکوه را بدرگاه فلک مقدار نمودار و دیگر ساخت و ایالت بیرنیغ سلاحدار خاصه خجیج رفیق بی توفیق گشت سلطان مجال با لشکر بنشست و در آن مغارات و معاقل که سپاه او حاصل بجاز تعذیب بود دی روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک ترکی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر سپهر آن خود علی الموالاة در حرکت آمدند و حرب یفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت و الله غالب علی امره اکثر آن خجسته را تیغ بیاده بدهد و فضاء بشارت دسان نبل مقصود را و ان ربنا لسمیع الدعاء در اقطاب ممالک تسابق نمودند بر جوامع تفلیس که مواضع کفر و تدنیس بود بساط اسلام و معابد ائمه اعلام نهادند و علاء این احوال

سپاه اعلام کرمند کیران حاجب بوهبل استمداد سرعزاقا خلعت اعزاز کرد سلطان باجواب او را امیدوار گشت و دوازده تفلیس بر دو قوج تخلیقات ثلث کانایک تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که سلکدار با اتباع ایمان دهد بانجوان دو دو دی شوهر داد و خوی بجلت مراضه ذکر کرده بعد ازان سلطان عزیمت تجوان تا به عقد ناکحت بیندد راست گفتند اندر جهار چیز اعتماد شاه کرد جوانی و فقر و سق و اسب و زن سلطان ملتفت بدو ان اشت و نشانها بیوزکه بدان نشان که مرا نمود تو که هری کانی مان بخشد عمر ان یاد کار معشوقان پرداند و ستور نشان گفتی صاحب سایت بجای سیده ان بجای که ذکر بجای تارک دیده بجای کتف عذار یعنی لشکری بفرستاد و ملکدار با خیل و خول اجازت داد و در اول شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه در برزآمد و اهالی و اعیان ملک فتحانی زدیری و بیان استقبال کردند پس بخوان خرامید و ملکدار ملکزاده را بدرآیان در قلعه العضر بدین شکنجه خضر جان تسلیم کرد

فتح کرج

کرج کرج برطرح از تاج سلطان و تمالک ملک آذربیجان و هزار لشکر تعیین دادند و حرکت نمود سلطان با لشکر عاضر پیش از چاشت ایشان ترتیب شاه کرد و در کرخی خلق تمام بقتل آمد و مدتها آنجا شاه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلوق گردانیدند و راه اصفهان پیش گرفتند ع و من یرجو ایمن السعادة و ان شاءالله از بجاس کمتر بالغ ملک بلغیر و اصلاح آن مالک بود سلسله مواطات هم پیوسته تا آن سکان بدین سلطان آورده ساسکان فوکریند خراج حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان این معنی اعلام کردند امتحان آورد حضرت فلک شکوه شکوه بی شکوه را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت راه مواضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون عذر آن نیز بکشش بدکشش واضح شد بدشت جوزا اشعر علی الهر ترجیه ترقی نجوم اللیل ما ثقل الجبال آن نیام فرو کشده شکوه را بدرگاه فلک مقدار نمودار و دیگر ساخت و ایالت بیرنیغ سلاحدار خاصه خجیج رفیق بی توفیق گشت سلطان مجال با لشکر بنشست و در آن مغارات و معاقل که سپاه او حاصل بجاز تعذیب بود دی روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک ترکی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر سپهر آن خود علی الموالاة در حرکت آمدند و حرب یفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت و الله غالب علی امره اکثر آن خجسته را تیغ بیاده بدهد و فضاء بشارت دسان نبل مقصود را و ان ربنا لسمیع الدعاء در اقطاب ممالک تسابق نمودند بر جوامع تفلیس که مواضع کفر و تدنیس بود بساط اسلام و معابد ائمه اعلام نهادند و علاء این احوال سپاه اعلام کرمند کیران حاجب بوهبل استمداد سرعزاقا خلعت اعزاز کرد سلطان با خواص دار امیدوار گشت و دوازده تفلیس بر دو قوج تخلیقات ثلث کانایک تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که سلکدار با اتباع ایمان دهد بانجوان دو دو دی شوهر داد و خوی بجلت مراضه ذکر کرده بعد ازان سلطان عزیمت تجوان تا به عقد ناکحت بیندد راست گفتند اندر جهار چیز اعتماد شاه کرد جوانی و فقر و سق و اسب و زن سلطان ملتفت بدو ان اشت و نشانها بیوزکه بدان نشان که مرا نمود تو که هری کانی مان بخشد عمر ان یاد کار معشوقان پرداند و ستور نشان گفتی صاحب سایت بجای سیده ان بجای که ذکر بجای تارک دیده بجای کتف عذار یعنی لشکری بفرستاد و ملکدار با خیل و خول اجازت داد و در اول شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه در برزآمد و اهالی و اعیان ملک فتحانی زدیری و بیان استقبال کردند پس بخوان خرامید و ملکدار ملکزاده را بدرآیان در قلعه العضر بدین شکنجه خضر جان تسلیم کرد

وقضایای دلگزا بیان رسانم و آن ندوم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز سوم لشکر مصاف آراسته سلطان رسول فرستاد که ایشان حالی از راه برگردند و ایشان عقال اجام دارند امروز بحال و مال افراد کاه و بجاز باد بادحاه قناعت کنیم و فردا بیت خرد شیم در جنگ چون نره شیر فلک تا کار آید زیر الا بتیر از دلاوران و سرداران لشکر سواری که پیش کرده دون بافر و شیت او پیاده میشود و در میدان آمده سلطان بر سبیل تو سن بر او زده چون آتش جسته و بل بیت برق اعبرت خاطر آمد زین جدل الا جید الجبن عاطل

برانگیخت و بآن پیل هیکل در زمان آمده بامعدان اتکا بدرع باشاره رفتند سپاه سلطان

ع بشیب صدق الکعوب مقوم او باشهاب کرده بدرع فرستاد سپاه سلطان بدرع آمده

رجلات چابک و بامشاناده و ایشان را بهای که بازگشت ممکن نبود دران میکردند چون انوار نظر تیز

دیده سران نیزه شارت فرمودند لشکر یکبارگی حمله بردند و تیغ نهاده و ایشان بسته و مصفوف گرد

مثابت داده آسپار اکنده بلجوا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت بارفتح الی آبهای عالی التر

و سلولیجان باز بردولت سلطانی فرستادند دران روز نامزد سعادت او حسابها بر کرده

فتح اختلاط در سنه ۶۶۳ عزم استخلاص سرخطه اختلاط کرده در رمضه سرسوال فرستاد

و حصار را مسدود طرف نشینان فرمودند با غوندی بحصانت حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت

جنود و کثرت موجب آن جز عزم بر شیطان نبود بنا نهادند لشکر بر مدار شهر حلقه وار حلقه در حلقه

کشیدند و هشتاد مکاره و مناحره رفت و درین مدت اختلاطیان زبان اطاعت بقطع کشیده

بودند عاقبت بکشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل نامیاده شدند بعد ازان از زه عاب رحمت

آن بنانی غضب و هان کشتن غارت منع کرده و فتح نامه ایشان ای نور الدین منشور نگاشتند و عالمیان شاد شدند

عاقبت کار سلطان

در شهور سنه ۶۶۸ بموغان توبه نمود عزم قرب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشت و بکوهستان

قان دقت دره قولان در ستاق دارو منیته مقام ساخته و با نوکشت چون سامان لشکر بانبوه

استقصاء تقصیر در طلب سلطان بجوب باسان دیدند ایشان را سلطان لشکری نامزد کرده سلطان بقتل

رسانیدند بیت ع کالکون و کد کالکون مضاف نماید دنبال اندیشه نماید و کالکون بیخ بار آرد نه برنگ

و کالکون زدل برود هر نکته چو پاسخ شنود نکته دیگر بیاورد تا سخن دراز کشد و ایشان را خواب

گرفت و ایشان بر خواستند و بر نشستند و بر اثر ایشان براندند و بر ایشان بگذشتند و بر ایشان

دست یافتند و ایشان را بکشتند و اسب و سلاح و اموال ایشان را غارت کردند و بر ایشان

مستولی شدند و بر ایشان ظفر یافتند و بر ایشان غلبه کردند و ایشان را بکشتند و اسب و سلاح

و اموال ایشان را غارت کردند و بر ایشان مستولی شدند و بر ایشان ظفر یافتند و بر ایشان

غلبه کرد

برادر خود را شمشاه با عتشان قهستان بیندگ فرستاده داخل امور دارالی و طاعت قرا تمود و باغزا بایشان
و حضور خود شاه و تحریب قلاع اشارت رفت در گرالدین خورشاه بمخالطت و تشویف آغاز نهاد و
امور و زرا فزود و چاشت را بلد انام میکرد او ترکی محمادت دوست قلعه و آکه حصانت و ذخیره تمام
خلل کرد پادشاه را مغالطاً و مخاطاً او کرمس ابور و سادس چنان مخالطان بود معلوم شد از حکم برای خود
مغول که حریر اسود میشوی و ضروبرا اسواد بینی پندارند بالشکر قاهر از باسان و عراق آراسته روان شد
جانب درجوکت آمد رکن الدین در سیاق این امور اول و زید داد تا فی الحال برادر در کرد و تا آن که
بنفاذ کتب پیاده دست متعاقب داغراج میفرمود که یکسال مملکت دهمال ناخلف دهمال ترا نداند و اکم
شود و الموت و امر سرا که ماندان قدیم ضلالت و جهالت از حال کردن معاف دارند و پیغامها
نامقبول عرا جعت میکردند پادشاه زاده جهان او در دلنشاد و جهانگیر بود و امور بدست جهان پاکشاد
بکر کشای دای و تدبیر او را صابرا گشته در دلیل خاتم آخر زمان او کیاقان آمده که تمامت
پادشاه بسراسر ما را بثابت دو رغا آمد یعنی فیها یا الویر که موجب آرایش و نمایش باشد الناهو کیان
دا کلا داد جهاد اندیشی بر اعین شعار دل کبیر و اساطین عمامر وجود است و محل اسرار فرمانکه
آن بر آن جهت نافذ گشت که باسوء قبلا آغول جریان داده تفرد و تفرد و خدمت رکاب آسمان مدار را
زاده روان شوند و از پادشاه زاده کان را در دخرد تر بر ستای اغول و بسراین با تو بلغای و سرتاق دو تا
دار قرا جانای کو در بر سو دجی و از جانب جغرکان پاسبو قا تمور با لشکر قبیله او با باب دار جانب دا
ان و تومان دا مرا علی عده معین شدند و از دیار ختای بحکم از بقا مر عمل بخیر کا زداده ند دقیوق بوقیل آن
یلم را ند قیق ساعت دهند پادشاه زاده در جمادی الآخر بهزیمت خصین د کیدبو یا در جی یا در قدان
روان فرمود و الجیان ساعت او ند تلجمار لشکر منصور از سرهذ مالک و کان تا اقصا دوم دوقان
فروبق کشند یعنی دایب دا از اقراج منقطع کرد اینده چند کعین تمغز دکاه هفدهم شوال این سال
خبرها بودن اختر بسر قلعه کوان رفت که بجارق قلعه میمون در پادشاه اعتقاد صحت اهل تجرد و لقا
الحاد خانه جند سالنحسن صباح و چنانکه بارصاحب غیب پیشکشاید بکشاند بود قاتمور و کوکا پاکتا
سیت و بلقاو توتا دا زانه میسره با لشکر و انه مکاره و مکاش ایشان و وزنه شمن و هیچ پیه سرزلفین
دلاویز تو تار دروان کشند و از پس پشت کیدبو تا کار از کید او نوع افکن بود و پادشاه از قلب
خرسان و جوشاو کی شان شد تدلشکر بان چند خانه بر مدار آن خانه بی مدار ان سرا فراخم
بیت ای ز الف تو صد حلقه و هر حلقه صد خم مسکین دل من زنده و در زنده صد غم تا کم کردند

از صراح پر کلان دصحیل اکدشان و غوغر بوکوس و نای و غلشاید ند خریشکها از نزق قلعه کرد
قلعه کرش آمد زاد کرشد بیت بنیرکرده سران چشم بد سکالان کوه بنیرکرده بلان کوه خرشکاف
عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال بسیار بع وخمسین وستمایه بر اقامت اقوام و هرکز بود و هر سیر
داشت بشلب آمد و بتقبیل عتبه غایت استعاده نمود و بافزاز چو آیم در موقف ندامت لغزد
کرد عرا طف شاهل شاه انه و عوار فکا مل خسرو انه خوف و باس او و بار اسقطاف و استیناس فزاید
کرد اینده سوالان خود صاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاده کوتوالان الموت نزال با متاعی
شغاره بلغای عجاصحن تعیین دفت سیلاب عصب در بواطن مواطن ایشان بست بنیاد الحاد
برکند و آنچه وجود بود برداشت و اسلاف ایشان بنفت پت ممنون منت و مرهون نعمت پادشاهان گشتند

موضع فکر

چون فتح مملکت الحاد بدست اجتهاد پادشاه باروعت دادار او دست داد صاحب جلال الدین را فرمان
کرد که خزانها را تفتیش کرده مجلدی یافت که بار صاحب صافی ساخته مشتمل بر اسامی متعلمان
اطراف مملکت حسن صباح که باصطلاح زمزاقتضاح آنرا مستکشت سیده خواندند اسامی جمعی
و طلسم مقول الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علی العتبة الاعین اذکان تعتقد
لعبة الاعین مذهب بر شفعت داده من حیث الظاهر مقتل شیعه اثنا عشری بود علیهم السلام و از عنوان
نظام شریعت دایاطق و احکام هر دل داد دیل گفته یعنی چون بر یواطن شریعت عقود ما صل شد اگر تقیه
دمعرفت ربوبیت بوجود امام معصوم منظوم ست و غرض عقد و هدایت کافی نه اما قلم الموت من
آشیان عقابست حسن صباح در شب چهار شنبه ششم ربیع سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه بنفت تها
بر اخصاص عاد شد و از غرآیات باقات معروف قال الموت بحساب جمل و افی تاریخ صعود او ست و
صورت تزویر و تلفات فی طائل گشت حسن بمرده رسوالی الموت دعوت بدعت آرای و اضلال
جهال اقوم بجور تزیری دعنه انکیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی در زیر او نظام الملک طوسی هر چه
ابطال و استیصال ایشان مصروف گردانیدند و قتل شارع مجامع مزه آن نواحی سارع شده پیش از آنکه
خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متزین شد حسن صباح کار دنزل با قریب داد و در شیا آدینه
دوازدهم رمضان ستمایه خبر ثمانین و اربعمایه نظام الملک را کفاتم و دزدان بو در برده در مرکاه و در دو
گذشت و الحق صدق من قال بیت هر دو زیر و عالم پادشاه گرد او طوسی بود چون نظام الملک فرو شد
فرد سی بود پسران نظام الملک احمد عز الملک ابو در بغداد و نیشابور و باندک مدت هم کار دو زدند

بنجم داد و در بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و چون بحال دیگر در قول او بود باطراف لیق
می پنداشت و حق را باطل میگذاشت نه هیچ مشفق را قدرة تعهد و نه هیچ دانا را فرصت تذکری
بود شغل همه روزه ارباب اموال و تطاول در مواریثی که سفندیار داشت و پسر خود را رکن الدین خواند
پدستیاری که بعضی از خواص بخدمت متابعت یار رکن الدین ملقب گردانید دین و ملک بر باد
و انا بالله نظر الدین ابو بکر طاب ثراه چون امر کرد چون نان مرغ ایشان الحاد تمام ملوک اطراف
بعرض میشود ندام یا الدین بن ضیاء الدین الکارزونی ذاکر مذاقی شامل در شطرنج علم
و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او در معاملهٔ نظم و یافت ترجیب و نوازش کرد و امارت اجابت
قطعاً رضا نداد چون در آن جاهل مجنون سخن عاقلان تاثیری نداشت حکیم عاقل اهل هنر چون آزاده
بیت خرد چو دق دیوانگان عشق قدید بصد بهانه برآرد ز خویشتن مجنون لا یجوز علی
القضیّ منی ان یهدی الیّ شمائل بدین بهانه سلامی رسانید علاء الدین شوشتراب مجنون را با
دو سه غلامان دشتربانان هم در اصطبل کوسفند ست بخفت و در آست تا کک اندر صراع
بخت عزیز چو بدبکاه شتربان آید دو نه دیگر او را کشته یافت کک شدد کن الدین در قتل پدر با قوم متهم
بود و انفذ یعلم ما لو القی بحجر کرد شاه چون قایم مقام پدر کشت اشکر با کرد و بعهد پدرش نامزد نیابت
خلخال چو بدتجهیز کرد و قلعه شان زده بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز عصیان با اعیان کرمان
دیگر ملوک اطراف چون اخبار سلطان کرمان با سلطان حرکت پادشاه زمان و جهان مولا کرخان رسید
دیقه تعمیر آمد برحسب ملتمس ایشان بحضرت منکوقاآن فرستاد فرمود که پاسآ جنگرمان و قاآن
آن است کذا تظلمشان آباد ملی بازن زنده نگذارند فرستادن آن همراه موجب تطویل
بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه او را پاسا رسانیدند و شعلهٔ اقبال ایشان
چون چراغ نیم مرده انطفا یافت ع و آتی تولج بالنقاب لا یطفی و شمع دولت محمد شاه از ال فوه طفا
اشغال از سر گرفت ذکر وقایع غیبی در مملکت ایغامر کاب و کان کذا ما دامت الشمس تطلع
چون این کتاب در بند کت حضرت شعر ذکم جهاما ل ایغیبن ایدین من جهال بحور فی خیال جوده
عزّ قبول یافت در بعواطف پادشاهانه و مغلعت خاص و لقب وضاف الحضرة اختصاص یافت و
در آوان تربیت مخدوم جهانیان بیت رشیده دولت و دین عنصر جهانیان که اصل حکم و حکمرانی
در جهانیان جهان دار چون او داد جهانداری است حقیقت انگذارد در دین جهان را تا دامت الاذیال
دولت شایع شد و اقبال داستخوان موالی عظام و فضلاء ایام تا الی آن کشت بعنوان افاضل

بعضی که ذکر ایشان در این کتاب میرفت تقریر کرد و غرایب ترکیب بدایعت تصنیف و شیوه سخن کستری و
معنوی افصح نتوان گفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع در پرتو فهم رسد
هرچند بجز این بذاعیوب و ذکر نیازت است که پرسیده نیامد بیاشت یکی از عیب جویان گفت این
از نوع خرسیار میبخت شعر اذا غامرت فی الاوّل فاحرز اخاک فانه افضل ان کیف اعیده انا آن حضرت بجواب
فرمود و سامان این تصدیق کرد تا کتاب مجمع این کتاب بدآنچ ترسل و علم انشاء و سخن بایست و حکایات الغرض
بر این آن مصور ساخت چند معانی شرح آن داده بدین وجب در اثنای آن این سفر چند بیت چند سایل غرض
چون بدیهه میسازد و رسالهٔ نظم خدایگان قدوه رسالت تکمله شوشتر مقالت کوی و چوگان در رسالهٔ
در آویزش و در رسالهٔ عرضه جیب تهنیت العید و غیرها بارشاد او نشاء رسانیدند چنانچه در کتاب سلامت اتفاق
الفاظ آن جاذب دل و دیباچهٔ قلوب موسیقار شناسان آن ملاحظه چنان نامه بر سید و مع مذاقون جنیسا
بالهام و تلویح و تصریح و توضیح و تشبیه و تلمیح و تورید و تکریر دقیقات شعری و تخیلات سحری را شامل بود
بیت اذا ما ناله موسوما بالبر فقد بطل النحر و الساحر در شان طالعان رسالهٔ صحت این دعوی را ثابت
باشد غرض چون رسالهٔ کوی و چوگان بپرداخت یکی از افاضل عصر بچوگان استاد کوی الطوس بپرداخت
و او را بر این عبارت در نظر فرخ عرضه کنید و همین است مدعی پرسید بیت خرم است بر توجه و صفت
بر شرف اضافت مکتم سخن بپرداخت و گفته شد که کهتر بدان قدرة از این فصیح تر در زبان پارسی نیست
شعر فلا تزیّن الفاظ الذی رضوع علم قدر ایقاع الزمان الکرد و اجی ترتیب و اشارة تا بدیهه بیتوانم
کرد خلال الفاظ رشیق سخن طراز از اصول علم بیان از انجاز و تشبیه و استعارة و کنایت و فصاحت که معظم
شعار اعجاز قرآن مبنی بر آنست با مثلهٔ اوری بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط دارد کم
و اصلاً سیاقت کلمه و تقسیم و پاره عبارة نگذارم بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فن سامع را
از صرف فکر دان در بیاز ندهد و چون و دو انقایت وضوح بیت دو از اصول و فروع آن قدم معلوم
کرده بدین سیاق اقسام مجاز بیست و پنج کانه اطلاق علت به معلول عکس آن ملزوم بلازم
عکس آن محل بحال عکس ان اطلاق اسم المشابهین احد الضدین اضافت محذوف بمقام
مذکور مذکور بمقام غیر مذکور مضاف مقام مضاف الیه تصییر اعتبار ما کان باعتبار
ما یؤول باعتبار ما یتعلق اطلاق نکره بعموم مفرد بنکره اسم شیء بر ما یدل آن شخص
بر شخص اطلاق کل بر جزء عکس آن مطلق بر مقید عکس آن عام بر خاص عکس آن
وصف شخص بصفت دانکه مجاز بالغویست و آن در مفرد باشد و مجاز فی البیت کویند اعقلی

آن در جمله باشد و بخلاف اثبات خواهد و لغوی و عید و غیر و بعید و مرسل یا استعارهٔ مصرح یا مکنی
مصرح تحقیقی و تخییلی و احتمال هر یکی اصلی و تبعی این جمله خبر و در شرح یا غیر مجرد و در شرح و عقلی منقسم
بکلام و غیر آن کلام خبری یا انشایی هر یکی از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت امکان مقصود
منتقل الیه تعریض و موصوف تواند بود یا تعریض صفت و این کنایت در نسبت باشد یا اختصاص موصوف
بموصوف یا مذکور و آن تلویح و ایماء و رمز و اشارهٔ خواهند یا غیر مذکور یا از امور غیر کویند و اما اشارت بلا
مدد قرینه بجهت دلالت تعریض و اداة و اقسام شانزده کانه اعنی طرفین که مشبه و مشبه بلاست هر دو
جوهر اند و عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس یا دو جوهر و عرض یا طرفین محسوس یا معقول اما اول متحد
دوم محسوس و بالعکس هر یکی ملحوظ بحسی یا خیالی و ملحوظ بعقل و هر دو بجاز و شرح ترکیبی یا بساطت جمله
طرفین و امثلهٔ هر آن در مراتب هشتگانه رشید ت چهار کانه بحسب ذات مختص بالکیت کیفیت
استعدادیه کیفیت نفسانی آن و اما فصاحت که عبارت است از صفتی راجع نظر و استناد آن کوه از احوال
متعلق خود از آنچه موجب تقرر شود در محل یا بجهت افادت رتبت که منقسم بمعنوی و لفظی معنوی خلاص
الکلام عن التعقید لفظی مشروط بشرایط هشده کانه تنافر و اخلال و سبزه خارجی بحسب اثر و ذاتی یا عرضی و ذاتی
در بلاغت منحصر و بلاغت بایستگی که وصف بواسطهٔ حسن عبارت نکته مقصود از نطق بر سد و ضع
ایجاز بلا اخلال و اطالهٔ بی غرض بلا ملال و غرضی و بفصاحت معنوی و آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت گاهی
بدیع مقصود یا از عرضی معنوی یا لفظی معنوی و در وضع ترکیبات و بنیاد اثار ترکیبات طابق شاکلهٔ
مزاوجه مقابله لف و نشر جمع تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق و جمع و تفریق و تقسیم تأکید المدح بما یشبه الذم
الکلام طرد و عکس تجرید ارصاد اشارة ارسال المثل ایتلاف حسن مطلع حسن فصل و وصل خلاص
حسن طلب حسن مقاله تغلیق قسم ایجاز تقسیم ایراد مساواة استدراک اعتراضیه مجاهل عارف ادماج
المستحیل یا اندراج و ترقی بردو نشاط حسن بیان تعلیل ایضاح تجرید ایغال اتمیم احتراس تأکید المدح بما یشبه الذم
تهکم تذییل یا انصاف لفظی تجنیس یا حرفی و خطی و هر یکی از آن هشت است نام ناظر آن بنده طرفی مکرر خط
مشوش اشارة و مرکب سه مشتمل بر مفرد و مرکب و مفرد دو نوع قلب یا انواع همه کانه آن متجانس صحیح و شبیه و
زوائد یا عطف مقید یا جدا و مجرد تشطیر تطریز تشطیر متضمن مقطع جناس ناظر و اسم و اسم و اسم و اسم
و فعل و حرف یا از اطراف تشویش صفات اعراب و طرفین دو قافیتین تضمین لزوم ما لا یلزم تعویض تلمیع
چون خوض بحر بجهت سیر ساحت بسیر و قریب بخشین و آخر یکرد و اختراع در صورة الالتزام و رعایة النظیر
دون فواصل و امثلهٔ هر یکی از صفحات ظاهر و نظایر آن رساله در تشبیه و تشبیه در تشبیه و تشبیه فصل و توشیح

و شرح این اجمال آنکه اجناس اجمالی آن رسالهٔ التشبیه خلخلت بها الکآبة ـــ فائده کتاب ساخت
شکر و سپاس بیقیاس آفریدگاری را که جناب عزت او بیرایستادند تقدیر و شریک و شبیه از آن جهت که عالم
طرفین اصول المشابهین فی القوة و غرض و غرض از تشبیه کدام اشارة بدان حکمت موافقت مجهول و معلوم
در یکوصف یا بیشتر منظم الوجود است بر مناسب صفات او سلوک آید لیس کمثله شیء نادره که نوع
انسان از ادراک تشبیهات معقول در محسوس و مقبول در موهوم و تواند چنانچه اجرام جوهر و عرض را در علم اشعار بدات
علام الغیوب زاده و در بیان ایشان استقرار بیان بیان از کلمات جاری اللسان نقاب صافی کردار نظر بادی بین
این نکاشن نیلوفر زاده و خسار طاهرین کلمات اطرف بفرانه ساحت عروض آراسته و داشت ع مریم از بن
باغ بری میرسد تغرترین ثمرتی میرسد و بجمله از بساتین بکر دار شریف شایسته بر ملکات قرة العین را
کذاشت آنچه باید ذکر و اشعر کانها بوقة احیت نجول فیها نعجة اتی بهذا ذهبت بجهت حقیقت استادی
در جوهر انسان که روح است و اضافی مجرد جان کرد ع و الشعر کالروح فی الجسم انسان و اما اضافی جان با کوه در تعرف
مرد خالک کرانی و قیمتی تجسیه الفرآن ما ذهبت بجهت حقیقت استاد عقل اضافی جان مکنت ملکات آن
داد ع و الروح کالتعیین فی اشخاص الانسان در صنع سرایت صباصنع آواز نکهت معجز غیر صاحب
جیب عروسان بخون عمرت در بکنار فرخ باد لخت دان اللعین نقرا در شب سیاه اطلب طاش
لغلاق دلنواز در ستاز اج کفیک الغمام و نیلک الاکباء مرهم جراحت سینه مجروحان ساخت و ان بین
آنیا را بجهت از نشان سبتیاد و قبله معشوقان کوی مجوز لطیف است در ساحت دوح نوازی
از قضای پرورش عهد دیجان و لبنان پر قیمت در بخشنده و باد جنبنده در بای خاک پرجای قسیم
عبیر شمیم چون قوس قدسیان صفا کستر او مجوز مشک انداز عنبر آلود چون اخلاق بهشتیان معطر
بر دو سر منور پیغمبر ما محمد مصطفی کلمات صلوات تاسیات و محمود کردار تحیات زاکیات باد ا
ناطع الفصاح کوصب العید و بدا ضیاء الحباب کصباح العید نقاد نقود فضل ا اسعلوا یم
کدخن خوب کو هر خوشاب است کلمات زاده علوا و اطافا فضا عف ثنا جاجای و سید کشرح تحاف
آن در وصلهٔ عبادة تکبیر ضاکه طبعی بر دوش معانی دوح صفوة آزاد بتر تیب عقل حیات منقبت
در کنار داغرش زهره نهر ابرده باشد ایتمام این کتاب در مقام محول و مقام در دنیا خود محو است
بدیهٔ جمعی چو عذار دلنوازان مرغش چو سر دو دوساران آن چهره نمای بوح هشتم دین کبیر دای
عقل آنوا سفند ارند ماه دست داد من سنه اثنوع عشر و سبعمائة بوقوی که عارضان اشکریع
بجمال نکریم خواب شعر اعلام ناقوس اشرقت علی ناج ترنة تحلی بر ماذر اشد و یقوة و هی خاد

ناالبطن وما تحوی وذکر الموت وطول اللیل از تحریر الفاظ مرقوم و این کوه مرغوشا بحکمت بخوان تعلم
الماء ورق سفت کشت هرگ عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران هرگ شمشیر تیز بر کشید
هم بدان کشته شد هرگ برادر خود را چاه کن افتاد در آن افتاد هرگ هنگام پرده دیگری دریافت
هرگ کشته خود را بحر خود سوگوار شد هرگ بوم هم تکیه نوخواری یافت هرگ سفاهت چشم خرد
خورد اهل هفت شام و سخن ناتمام گویاند هرگ عجالت عجلت بار کرده و فرگشت هرگ عنوان اقبال
کرم او را بدان نشانه شد هرگ آخر بوسه بیست یا طپانچه هم آخر قرقره نیز یا قرقره تواند کرد سر طعام آخر قوت
دخوش خوابی آفت آن حافظه و شیرینی جوشی هرگ حساب نفس خود کرد سود مند شد هرگ از آن آفت
دندیدن زیان نرده کشت هرگ ترسیدن امان یافت هرگ اعتبار گرفت بدندید هرگ بدید دیافت
هرگ سوءالفاظ دانست مرد و بیتوان جمله یاد عاست و سخن از درویش چاری تن و سخن از بیماری
تن بیماری دل داند تو انگری بی اجمله قوت است و فاضلترین تو انگریها صحت بدنست و فاضلترین سخت
بدن نیز هنر کاری دل هرگ که عدل فاضلتر یا جود فرمود که هر چیز هاست در موضع خود و هرگ که
بر دو چیز ها از موضع خود دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت فرخی خاص پس عدل شریفتر باشد
از سخاوت از تحریر فکاهت تو یا ان بوستان خلافت الحسین بن علی رضوان الله علیه و من یا به این هرگ
فوائد افطاف کرده اند نیکوئی نشناخت هرگ طالب آن نشد بدی نشناخت هرگ خود را از آن دور
نداشت این سخن با لفظ الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چهره معرفت شیاد و قسم است یکی موجب
منفعت دیگر موجب مضرت و حق تعالی هر دم را خرد در دو سماع از تحریر و دو بینی حاد تا در طلب منفعت
سوگند خورد از مضار و منافی نگهدارند بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز بانواع ایشان
شارکت داد تا از اسباب دفع مضار و جر منافع بر حسب صلحت وقت و قدر استعداد شناسند
و حیا از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه این فصل الخطاب روایت کرده اند که او را گفتند فلان کس را
نمیشناسد گفت مرا دریاب شد که دران افتاد فلانی را دیدم که از عبدالله بن عمر این فرا پرسید شافعی رضی الله عنه
است بدخوئی و ظفر یافتن بر مقصود و اندها که در حالت تردد یاد و بعضی بهره دیدن و سخت دلی
با هیبت او مخالفت یاران و بدخوئی اهل و درازگوئی و رقعه و غیبت هم نشین را و در دفع در
سخن بسیوی در سکرات و عذر از سلطان دسوگند خوردن از باب حرف آن رضی الله عنه احمد
بن علی بن موسی رضوان الله علیهم نوشته میشود این مقاصد بن الفاظ هر سه از خوکند آنست
نیکو تر از نیکوئی که دیده آن دا فزون تر از دانش مرد دانسته آن و دیده آن خواهنده آن و توسان

از تحریر این کتاب نمایده آن دیگر هلکت لقمان تو الله این تحریر نوال نصیحت جان طالبان آمد نشاسه حکیم را خرد
حال خشم و دلیر باشد و در زیر دلیر دیده باشد و در حرف حاجت بدید معوت بر تحصیل مکارم اخلاق از
علم است بر اصل دان آن چنانکه مبالغه گفت آفت مرد تن کیراست و آفت خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی
و آفت حلم خواری و آفت سخا اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عفاف عجب و آفت ظرافت سخف
و آفت حیا ضعف و آفت حلاوت کاهلی باشد عاشور فرموده اند که در تحریر حلیه این اطائف حکمت
شافعی حکم درج کرده بهترین یاران در اوان آن باشد که در نصیحت مبالغت کند و بهترین دوستان
آنکه از نفاق دور بود و بهتر یا اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین مسلمانان آنکه بطن
در وی نیابد و بهتر از تن تو انگران آنکه اسیر لام حرص نگردد و عاجزترین مسلمان آنکه محبت مسلمان
آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند و فرزانه آنکه در فرو فرد سر حکمت با الفاظ او مستخلص است و مجموعه
اگر چیزها با شکال و نظایر متمیز و محقق شده دفع یابد دل ایمن شده و دست یابد بر دل تن آسان
بانکوکاری نظر یابد و بیاکی و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تمامی یکی
از مقادیر نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده نیکوئی نباشد و کشادن در خرید و فروخت
بزیان معنوی شده مال جز با تجارت و نبرد دست جز با وفا نبرد علم جز با عمل نبرد و صحبت جز
با حسن ادب نبرد و زندگانی جز با صحت و امن و شادی لذات پنج منحصر است در شش اول
لذة یکی اعتدال آن میاشرة است دوم لذة یکدیده و آن مجالسة است سیم لذة سرودن و آن
استراحت بدنست بعد از استحمام چهارم لذة یکاعتدال آن نشاط است بعبرین و سماع پنجم لذة
یکاعتدال آن ابتهاج در فرح است بفرزندان ششم لذة هیشکل یاران ملاقات است بسیار چرا باید
کرد قرین دو معین خود سود مند یافته علم بدیع و خط و عقل بجمال فی ملاحت و حسن ادب
و شادی ایمن و حکم و عدل و اعتبار بغربت و نیکی نکردن بد و صناعت چند در صنعت خلاصه
و تمثیلات و بعضی اسرع یا مواعظ و امثال محرر میکرد و دع لعل یفید الناس عن ایامک الحوالی هرگ
هزار کند زند ماند زمانه بر جهد دیگر آنار آن از زمان و جوهر نیاید نیاز بلاشاه آنچه هرگ که بنا کرد
با بد هم بر دست خود آن خوشتر باید یکی چیزی بر جاست تکلف بر خاست یکی هر انکه بزرگ خود را گمان
نبرد یکی ای دل تمثیل از بین دو پاک از تحریر شود و جوانی خوبان بسیار مباش و الا ترا بر ایک
عاقبت خاموشی خواهد کرد و نیست کردن در بن مکن غم خود را بر در کلی آب دهد بسا غم خود
چه هر عیب یخش دیگر نا بنده یا بنده اشرا بر احسان باشد تعداد ندهد تعداد نیز در بند کی دیگر

روزگار از سر دیا سعین محروم دیا سعین بهره بر وصل نه دخشک همچو از خواهد گذاشت لا چهار چیز
آنست که وجود آن لازم است حصول چهار چیز دیگر است تو کار نگریده تا گشاده کار بر کار کرده نتوانی شناخت
خود سازنده تا در دل خلق چیز نیکرده در خود راه نیابی تجربه دانند تا امید دار بود بهبودت باشد امید وثبات در کارها
اختیار کند تا بر مراد ظفر یابد چهار چیز انکه اندام آن هیبت اندام چه چیز تواند بود و خوبرویت تمام و تا خوبرو
مستحی نشود و دوستی و نیاز در دل ندارد تا شرم چهره و تا خلق نیازده دارد نیاز دوستی نباشد تا چراغ دل افروخته
در کارها لجاج نبندد تا در خوشکار خود غیبه نبود چهار چیز بستیع است اشنا آنچهار چیز بر اوند انکه زبان
پشت دست هست زندتا پای در سنگ مذلت نیابد و فعال در زمین برومند نشاند تا شرم بر نیاید
بهیچ در نیز اجوا با قطار مزاج نخشد تا بخصومت نینجامد و طاعت دار اخلاص بیاید تا سوخ ایمنت
اشنا چهار چیز ست نیز شوت چهار چیز دانشمند بدکند تا امن زید و نیز قناعت نکند تا توانگر
بماند بیت درهم نشود دانچه آنجا بید تا شاد شود بدایچه باید و در دوغ نکوید او قادر قرار بید مثبت
انکه زبان از ذکر کس نیست و معتقد تسوا الله خوشنیم تا شد بچون بزدان و او خوابوشی
ضامن عاقبت او فی بعهدکم ادخلوها طیبین قناستجیب لکم امدد تحقق انه غنهم رضوان دا
و بضوا عنه شناس و انیز نگذرنه عقلت وجود لا زیدنکم کشت شاکلته من تطیع از سواچهر کشاف
فقد اطاع الله است و من زان بایه زده وه فقد ای الحوست دلین جاهدوا فینا نهدینهم سبلنا صاف نشود چون من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و ان کان الله ذو فضل علی الناس دهد حال دهد
داشت بیت مرد انند که بوی اند بر و در نصالوم باز نشیم باست بگ قناعت دار امور دنیا شیمت
فصال از نامور سی و نظام از مالوف دار دما یتدیخ چون دیگر کارها طبیعی باشد دست بدهند نیم
کرشیر اغوا نخوبیشه بخرسند نتوان بود و بر اندک شمیمی از طبله عطار و مدیقه کل از راسته راح اشکار
ده خصلت مذموم است و بر نسبت باده طایفه مذموم ترمنا فقه در ملوک و غدر در اشراف
و دروغ در قضاة و مریب در علما و خشم در یکاران و شوه در توانگران و پیچ در طبیبان بجهو
از عاقلان و کمال از جوانان مذمت چیز بجهو است و بر نسبت باده کرین مستحق و مذموم تر طاعت ان
جوانان و شعقت از خویشان و فور تواضع بزرگان و شکر از دشمنان و فاکفوان و انکار از عالم
پادشاهان و صبر از مصیبت زرکان و ثبات از دشمنان و راستی از ناپران هرکه اده بنیاده عاقبت
پرایه مفاخر اجوا و سرمایه مآثر اقوال باشد اغوی یا خوبصدق باخلق بر فتوا بادوست بوفا باشد تمر تعفاف
با دانا تواضع با نادان بحلم با قران بحشمت با فروتنان بشفقت با سلطان بطاعت با ظالم بخافت

مرکز

مرکز ارکرد شود روز کار بخر بشد و ناحن ندامت خسار جان او در اخر شد یا ایها الناس قد جاءتکم
موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین تمت و بعونه الصانع
و لسانه العقل لنا بالایقان صلح و ما تما ما انف شعر
تم الکتاب و ربنا مشکور و له الحمد ما قبل و موفور ثم الصلوة علی النبی المختار و ما ثر الحفظ
و السطور

هر سیاسر کساعت اوضاع واضلاعش مصور نارساعت خیال ذاوها م نواند بود وهر ستایش
کانوار ستایش معال از مدارک عقول دانام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت دا کبریا
وجوب وجود والعزة لله الواحد جلت ان تدرک الابصار وهو یدرک الابصار الواحد حقیقت ایست
سیوم کچون فیض وجود داد ذات کوان در جمیع صفات دالوان ست جود وجود کرد
صفت اضافی مرابرده جلال او این نبود کما الخالق المصور له الاسماء الحسنی وچون ذات مقدس
متغیر ومنقسم نیست او را بجزء نباشد پس او را جنس وحساب فصل ممکن نبود وچون جنس فصل
هردو مدرک نکرد او را مدرک نتوان گفت وچون او را موضوع نبود پس خدا در آینه وجود چهره
ننماید وچون نوعیت وجود او را جزء منع نیافتند او را اطلاق نکنند وچون عرض نباشد بود
تصور تغیر جناب صمدیت را نشاید لاشک صفت سبلی زیادت ولم یولد فرع کل له کفوا احد
مشابهت خصوصیت وماشاکل صفات هویت او آمد وچون تمامت مبصرات ومسموعات معلوم
علم شامل او مقدر قدرة کامل اوست ودر هر ممکنات این صفت ناممکن بود ودر صفات ممکن
حقیقی واضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر او را توان گفت وپس
تواند اندکی ترا توانائی وبس وچون مرتاپای کائنات از جواهر عقول اجلاک وارواح عنصریات
واجرام کرات افلاک تا کره اغبر خاک اندر سکان آن کاکان کاکان بر دل آمده اند هیچ ذره
سبقت نداشت در صفت مرکب از حقیقت وسلبی از قدیم خواه اطلاق کردن خواه خلق

تصور نشود چون جنس

تواند بود وچون هستی او بداهه هست است در ذوات هیچ هست سابق نبود وهر ممکنات از ذوات هست
شده وکس بدو لاحق نبود در صفات مرکب از سلب اضافت والسلوب والاضافات لا توجب کثرة فی الذات
ممنوع نباشد نزدیقین ظاهر برهان باهر آکه موجد الذات الغیر محتاج الکل فی الوجود الواحد من کل وجه
چون شعاع از آفتاب ستم فهم اما شعاع لا غیر الذات بدان باشد قوم صانع پندیدند برخی صنع بعض ثانی پنداشتند
آزاد ترکیب زیرا که محل ترکیب متحیز باشد کواهد بود پس آن ذره ناصر نظر بدکه او را آخر نیست در آخر او
زیرا که سرمد او است وعالم ذوات خود آخر دارد است وسرمد آخر ندارد نظر از پیچا کفتم ۵ خورشید
ندیدم بود بدیدم شعاعش الفت توان کفت که تا سر نظر از خورشید بر نکیرم شعاع از پی خورشید نکاه این
کفت که صاحب بصیرتم باز نور صانع را در صنع نیافتند ونور صانع را در صنع کم یافتند تا ای الذاریق
الخ ۵ در کوزه تر پیدا کر کوزه کر از بهر ما ای از نوم را سوی نطفا نوم نام نهادند وندانستند که در نظر ما
کل شیء فالک الا وجهه پیدا شد وکل من علیها فان بخود او ایشان نبود ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
آری یکی از یافت خود خبر نداده ودیکری دریافتن خود خبر ندارد پادشاه اکریت بجود وهم نبود
آن نفرد ذوقی ازجا کاه سر خدمه یکیست ۵ من بر نقین خواستم کر تراشکیست بیت چون بیاسق
کرد جلد اوست باده پیما کر بجوش ناف دوست او بداند وبواد کر شود دوست چون هم اوست
پرهم اوست دوست نغزیتهای که با داست خدا نوش بود وخوش کر بود نا نوش پوست هر که
چون نرکس نشد بنیاد راه راست چون غنچه کل تا نه خوست اسر بنیاد ترک در رقص آمد است تا
از نغمه اسای چوست طبع رضا نصفا نشد چنین با بنج کل بلبل اندکفت وکوست نغز لطف
ازلی از ازل تا ابد تا علت اوست وبدین نظر هم چه هست وهر که هست تا علتی نیابد نشاید چه
دل که حقیقت حق بروی نابداست یقین شد که جز او را ان مقام نپداشت دوست نپداشت
بیت هر که او عاشق آن ذات دوست باشد هم از وزنده بدو باشد وهم بدو باشد وبدین مال
صورة انا الحق منصور هر آینه دانند وقت معاینه که در دو نشاء لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب غیب
برون آورده وبدین نظر طوق نازا غاز کرده ومن خلق الله آدم علی صورته وما خلق الله شیئا الا شبیه به
نیز آدم ذات مکونات را در شون وهو بدا شود وانه بحر بحر بی بطای بحسبها ما اغطس فانی که بحر
بی بطا میست غواص جاز اکر هر کز نما ید تو چه بدست آید بیت چه میکویم نمیدانم تو میدان که
بیکو نی چون کو یا نی دانا نتوان بود میکو که بداند فا عتبروا یا اولی الابصار جذبه قیامت بعد تکلم نفوس تکلما
از تجلیات ازلیات جانان بخش واز صلوات آن صلات خواص اسلامت بر دوان طهر صمد صمدیت

عدد فرد است یا زوج چون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد چون شش و این قسمت
روشن کند که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی
موجود سبب آنکه عدد یا جفت زاید باشد یا ناقص یا تام چون دوازده که چنین است و شش باشد ثلث
او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یا نام او یکی و مجموع آن شانزده باشد و اجزای آن صحاح ناطق فقد
چون هشت که چنان چهار بود و ربع او دو و هشت یکی او یکی و مجموع آن هفت باشد یا ساقط و آن
صحاح در جنس خود وی که چون شش که نصف او سه بود و ثلث او دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد
و بیان هر دو عقد آن عقود اعداد عدد معتدل پیش از یکی ناقص باشد و ایزد بیچون داند و اقوال
چنانکه در آحاد و در عشرات و در مئات و در الوف و اکر باعتبار حالت دوم اشارة بالعدد ناقص است
الله تعالی و الارض یا بین مساوات نوشته بود و این بجهت حکمت بالغه حکیم مطلق و در آن بر نوع خلق
الانس بین کشیده تر بین طول او ذوق کما آنجان اسم آنست و این چگل بسکان چین اختراع کرده در عرض عالم از
ستارهٔ سیاره و ثابت بیخوانند و این فرش بسیط تکلیف نهاده و الارض فرشناها فنعم الماهدون کرده شش
راست هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمده و دریاهای بزرک و فلزات معدنی اجساد
سبعه کز نظام عالم بدان منوط است در روزهای هفته و اعضاء انسان هر یک هفت هفت از هفت خازن
بصحرا وجود آوریده در مدة شش روز کز این ترجم از خاصیت عدد معتدل است و اخبار بسیار عدد هفت
و نظم قرآن کز فرست کار نامه از است از این معنی چنین عبارة کرده قال ایکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین الی قوله فقضاهن سبع سموات فی یومین و اکر کسی را
از قوم عاد کما لفاظ این آیت اعتماد آفرین معلوم است کز هشت روز هفت عالم تمام شده باشد
جواب آنست کز خلق الارض فی یومین داخل عدد نه بعد آنیام باید انکاشت تا محقق کردد که مقصود
شش روز است چه در روز یکشنبه روشنی زمین و انواع نباتات و اشجار و خواص آن کسر است
کز امکان است آفریده و در سه شنبه بیشه ها و کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق
خلائق بحد غایت یافته و در پنجشنبه و آدینه این هفت سراپرده خضرا بغیر عمادی بر مدار فیض مرادات
و مثال آن چنین باشد کز کنند آن موضع معهود تا فلان منزل بدو روز فیم و تا مقصد عدة
بحمار روز رسید یعنی یاد بود از اقالیم و قران مجید بر هفت لغت نزل شده قریش و هذیل
و حمیر و هذیل و تیاوه هوازن و الیمن و قراءة مشهور هفت است و مصاحف سلف هفت و
فاتحة الکتاب کز نازل آن در ست هفت آیت و مجموع قرآن هفت سبع آنست چون این

بحر بر من کشت تاثیر سبعات دارد چه مأثورات و وضع هیاکل و انواع نخاوات کرده معتدلات
جلیه فرق راسخ است هر از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیچار از انجمان روز هفتم هفتم بیچار بن شاه
پیر آن بحر ابل نام بود یا استغراق در صورت یا اجماع اطبا منطوق است کز بحران در روز چهارده بود
روز هفتم خبر رهنده باشد اکر چه دلیل در روز چهارده در غایت بیکار بود و سبب الغت در آیت ان ربکم
مرة و معنی اتراق لا تستغفرا الله کل یوم سبعین مرة و جواب دلیل بدین کز یوسف علیه السلام در زندان
از تغیر کرد سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات و استدلال آن از غرائب
امور هم بر این سیاق قیاس باید کرد فتدبر و الجب از زاده صورت و عرف در دسم خوار از هفت آیت معهود باشد
بیت کر تو هر صفت کرده ای چیز دیر تو این هفت در و ناز اندازه خوب رو وی و سه کشیده منظر اعنی
ماه هم بدو هفت تمام شود و اکر طریق مهل معتبر بیابد اشت و بقال الغال کز این رو کز وی امر کان
النبی صلی الله علیه وسلم یحب الفال و قال المرتضی رضی الله عنه شعر تفاءل بما تهوی یکن فلقا بقال
ایضا کان الاذکیاء معتبرین قال آنست کز بی تعریف طلوب و تعیین مطلوب آوازی شنود یا وضعی بیند یا چیزی
مراخ صید کند از سباع یا من اند و ما تند آن یا اشکال شانزده کانه کز بخته و سلم کرده و یا آنچه
کان یجری من الابنیة و نیط خطا فمن وافق خطه خطه و ذالک بوحی طلوب دال باشد و کدام حال صادق
تر از این قران یافت کز انقطاع قران تمثال الحجاز و ما ناظر بحری المرتضی با اشکال و اشکال انعال الرمل فخذ اربع
عقد ثم ابسل ما سبل قد مت ارتسام یافته و در نصرة الداخل هو یدآ دل بحر و مراجعت طرفین توفیق جامع
بر پاخر قی الحد حقیقت کشیده یا بند یعنی تمامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این اعداد بحرون و مراقی
این اشکال دون و عدد اکسیر خاصیت آفاده و فضیلت فائق چنانکه جنکوخان مظفر و منصور صفت
الطف امتناعیت لاشا چون در دور قمر بنهایت رسیده و در الطف آمده و العرض نیافت این
تمریف فذلکة مجموع سبعة و حتی غضوب یرقی نشکیل یرباند یقین روشن و محقق کشت در بیدهت
شوف فانکاه بحترخوان کرم پادشاهی هنوز در مطابع نمار لذات جوانی در مرابع بهار ناز و کامرانی از جملت
بیخبر و بحلیت علم و وقار بهران بحران دیده اراسته و بشجاعة صفدران سرد و کرم چشیده پرتو
و نشر عفت و مالک دامنی بر نکین عقیده شاهانه نکاشته و در ایت سخاوة و عدالت تا آفاق نفاذ
افراشته تا بحدی کز عدالش و در ذکر کسری کسر آورده و بذلش در ذکر حاتم زاد رحلی نسیان انداخته چنانکه
ارخوان انعامش مکر طاوس نکماند و از نعمت دستورش مکر سار غریو هنر بازکشت و غوغای اشتهار
از کفت کافتاکر نیدید و ناسا از ناصله پرورش بخرقه خشیه و در اعتان تکرف سرانی و بخور بیرون دکه

برهواری میرانند اما شهزاده فیدو پسر غازی اغول بجیره او کاری قادر آن کرمشیر فلکشوکت فالنوع و آن جوانبخت مرحوم
مأوی آله معین شده چون از میان ملک بخارا بی کناری جست جبر قید که او را از جمله جهان پهلوان
بزیارت شهامت فارغ شمرند و بر بساط سلطنت متصور نباشد و ملجمت خانه بیطاقت از خم کرنده
کبیتین فلک چون بهره نوازش شرف قرار گرفت و بدست آسیمان در دامن دولت بجوبنه آن آویخت و
شهزادگان توانی آن مالک را بتصرف آورند و الحال در هذه الکون بدیه فقده ملک خلق و نقل شرح و عرض
صحت حال بر هاق و مال قرار از قبل قبل بنده و صاف الحضرة واضح و روشن شد کدام دلیل واضح روشنتر
از شاهد حال و خزانه دهم و خیال توان آورد بدل معنی ما اغنی الفصاح عن الصباح و من اراد بیانا
برصبح سلیم حسن پوشیده نماند لطف و ما انتفاع اخی الزمان بالظلم اذا استوی عنده النور و الظلم علی الاعمی
و بعض شناسا ایام مطالعان تاریخ و صاف کبری و عترت عنوان تواریخ جهانستان بدایت مقطره دایره
ارتفاع بعوتوس افق شرق افادت مقطره دایره انحطاط بعوق نقطه مطرح غرب دایره صالع نواحی جهان بنا
و شمالا نامطالع حوالت جنوب طلایه عرشاه اند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری از اقالیم شرقا
کذا از اقوار امور منعکس است تصدیق فرمایند و نوبنیان و بیدلان فرماند که این سخن چون بزبان بعضی از
مرشدان است ترمیز و بخدم جهانیان بخاست تو جهانیان بخاست اخوی الذین کم بجهان باشد و جهانگاه
و جهانگاهی بنام خلعت اضافت بخشد بارکان دولت امر آمد تاریخ شهامت ظلت صولت و اینان خبر
بنزم افراسیاب زدم این کلام آصدق یونند را بحسن تصدیق مقابل خاینند و دستور آن دیوان که عطارد کتاب
و مشتری نقیبت انند بدین مختصر وصاف از سرنیک مخضری رقم ع این شهد شیرین آجرنی من القلم اکتب
ذرات کاینات کز اوهم در بیغ ندارند شاهزاده که هنوز کل دولتش غنچه مکشده در دنیا قال بنا شیر نکرده
و ثمر شاخ عمرش بار که نرسیده در بساط سلطنت بساط اکه بارش صفح نامدار بر تکه دوزنکار یافته پایدار دارد
با نکه ما لک الملک از دوزبان آسیبی رسد او از خزانه بزیدا نفاق افتاد آن اجزا بتیمیه مضایقت و قوت
پادشاه امری ثالث کذا است که حل بر آن توان کرد و اقتضا فصاحتنوازه اورنک دلشکر در بیاض اول
که عنفوان چون فصاحتپرور بود از راه در بندکه حصین ترین ثغری از ثغور ممالک بسیط است بکذرند
بر کناره کوی بخیه اقامت دنند بجدال در نزل بیت یا نکه در بیزد فرو نزنند شد حسام بن لنکه در بیضا
در بخشد شد سنان در یکشب همان سراجعت د اجمام و اهرام و اسراع و اجفال اقدام مطوی کردانیا
چون آتش آمدند چون دود شدند و بر آمدند و زود فرو شدند و غیوق این صبوح قضیه میکنند کز
عقیدت یاغیان بزرنند و کردان سنان تو میتوان بود است که بر تکه نصب بالحضرة جلت الیوم

نادرون مال و فرصون خیال را بکار اعوان و یعون یار باشد که خزانه آن در کمی خزانه چون سبزه سان
کین بر سبب و تیغ میخ کذار کشید صد اچون حشر یاوری ستارکان از بیخ کنون معجم صادق نفرکرد اند و اکر بنصر
دست ذوالد و مرتضی تیغ اعتبال کشده و بر بندان فتوح در دریچه ثالث خبر بسیر جیحون یکتوت هجوت
کده رده ثمن خبره رود و شیر مضمون بود ند و لشکر بتیاره اقوا یشان کده رسر شرد در داغل ده و جهان غایله
عصیان داشته و بجام و بحکم بر بیغ بشاوغ مازندران در آمده و لی حیاج بسون بندکان دولت نام هر بیت
و لی آنکه کشیده یکی خبر از بیام و لی آنکه شکاره یکی باد اکر کان باشد آبه کبک از آب امو سر کشده ایشان از اقوی
بر سامره زمین خراب سکون آبان بر باخت و اعوان و اتباع را در اقطار چون آب ثابت قصابه شرق ساخت
و ساخت مملکت خراسان مفرس هر اخت و نرم آسانی شد انه ابنم ایکه بضربت زاید بر ای قهر و زده
بخت مادر و دولت بده بشود و از ابو نرفه الربیع جهانداران تضیه مشق است کذر بان بکت الیسر مالک
و فقده الله فان خبر فی یزعون فاده بتعرون بارمی یکرانند و بخصوص از احوال خان دالغ مع الخیر که بر اول هر
بر فنا دلک ظلل ی غاده و اسال بن احوال که بظاهر رسید بیت چنانکه قال در این بنده سبارنه تعالی بلسنت
آنچه منظور و مرجاست چنان باش ع باش تا شاخ عدلم بر بعد کین نخستین شکوفه تر است بصر کن آعلم
فرازه هر کین نا شیر بیعی الاثر است بر بقرر و معلوم کشت که سالها بکذا طلب مرو پای بدین قطب
بحور معلق و دوری مکرند مکر بعضی از بن اسباب و سببات توانی تا بدد از بن نوع طالع او فطاع و فوق
طلوع کند سزد که بدین مشده جان در تن ملک چون کل طیب بحر بازند و بدین وجه منوی بر مضمون
پادشاه کامکار بسوی جمال اقبال صدقه تاشیر عالمیان چون ثالث نیسان بیاراید و دانوی و دکار انکشت بنده
و صاف این پیشآمد لی نوره عالم از وجود شاه یافت ضیب ابنده هم با ضیب آنقرار بدو خواین بعضی ملک
ملک و اینکان دولت و اینا فان حضرت و اصاف بندکان علی نفاذ الذهبات هم کسی قدیقدة و
انفاذ توان تا توان آراسته شکر و شکرانه پادشاه و لی نعمت را بخود بخود فرمون شمرند و بدین مزه تحسین
و احسان در بیغ ندارند و انحکم بر بیغ نوید عدل و مقابل این فضل کرانه نضرت و الجلال و الاکرام کرا
کشد بضعف آرزیت با ضعاف و سایند تا جهانیان بزرانفت کشده و بجد شکر من یدان و هبت تا نشاط
بدعای عمر کاهی ع کز پای مرد بود و امید دارد باشد که بیامرزد و استاد این پادشا
صاحب طالع سعادت پناه جهان بزرنخ غراب چون بخت مقبل و دل اقابل جوان و اباد ان که در بیضا صداق
حال الدهر یطوی غادة و لیالی بیت و لی الیالی بیدل اله بیت جهان از تست چون تو نه بین نیاز
زبید نکارد غرآیین سعر و تمان انت فیها و هو یعنی من عوالنیم الوفی بن ع جهانا نفسه حکمت چون

بیت بوکن ارکن چهار دوست یکدل بجهد شاه شکر اجنه فان تمن بی اکو دین مالد وضاحه بیان مشتق بحسب
گفته شاعر دمیتوی بیت با القریض ولو دری با لنقره وشعر لنا لها کو بیت مستظم بعیار این زیارت
تعنت کالزیاحن المزن الوانا و ذاق الخلق الذرکخافانا اهذه ایال الغیة الاغر تبعها اهانا چون تیغ بادشاه سر
روی باشد و بدین بیان عذر این سخن آرای تو ان خواست باو تو چون سخن بی بهره نمای بدین مقام مخرشد
در جواب تقریر عقل شعر دما قال عفا الله عنک مقول اکم عن الله علیه و عن الله عنا آیا الذین بیت زهر
گفت شود و غم فرو دوش بهشد من از سر نگذرم برای بیش یکی علی هذا بابر اشارت بشارت دوای بعلة
استهزاء از ملقن عقل استخفاف از واهب فضل در شرعت مالوف و المؤمنون الوفا شعر نفوس اهل
الفضل تأبی قتلها و تحسن اسلما فاعل الاسلام هر بار سر وقت معهود رفت و الفضل اولی عرفت و ان الله لذو
فضل عظیم فایده گر باسایر این نکته دقاد در نده و تن هشیار اول عاقبت دیار ندیده دیار ندیدند و دانستند
که در اواخر رمضان سنه تلاث عشر و سبعمایه سلطان روی زمین از دجه الشام خان اصفهان عدالة
الاسلام گرمرکز انصاف و انصاف بود بر صفت اوقات خود در عدل و بذل صروح گردانید و چون بلک
منصور باسا کن و یورتها تحدد نمودند چون موسم ربیع قناع اصناع از چهره اکلة ارباع برداشت بیت
وز شکوفه باغ شده مانند بخسار دوست او ز بنفشه راغ شده مانند نافه بین عنبر سارا بدست
برگشید بیت هنگام تفریح و تماشاست اگر لاله چون جوی و جوی است و در باغ بعشوه کل بلبل و صفیر
صفیر چو است از عزم زیارت سلطانیه خضت همایون نفوذ یافت هنگام تحریک بیت شست پیاله
دیگر آب زعفران یا جوی دست زعفران آلوده شده ست چنار امور عالمند دم شمر لیل بوده و فوره
آن یوم تا سفوله لشکری که آنجا مقام داشته درین مدت بمدد و عدت و عدد محتاج نوبین عظم
جریان یابد بمزید عواطف و تجدید عوارف مخصوص گشت و چون در آن نزدیکی شهر اوه را آبادان
کرده بود شاهزاده جهان زهره بیج سلطنت شود و درج مملکت ساقی پیاله را نبوده عظمتها نامزد او
او تموده حکم بلیغ شد تا با لشکری که در اعتمام رایت نصرت شکار اند بجانب آن ثغر شابرت نماید
ساحات آن ممالک از غیث و عیث و عناد و فساد ترکان قرمانی که هر وقت پای در ربقه طاعت نهاده
نهاده اند سر از جنبر اوامر سلطانی میکشیدند لشکر رانده و امیر هوا نجق حسین را با قامت مهمات آن
ربقه در بند شر و ان مامور کرانیده و بخان مسافت بدان صوب بیان ساخت و درین ایام
ایلچی سید از پیش سلطان بیاورد که شهزاده یکبک یاد بکر شهزاده ارکان دولت لشکری که معد او بعتاد
و راجم و راجل یکدل بار دیده قصد استهلاک خراسان از چین و چون از قبضه جاوکان مسموع تیره

کابازدست شده بر گشته و هزار نکته در مقام تهرا و لی نشته بودند طاعت سر نهادند و باسلطان بیاورده بیت
عاریت پوشیده نماید آب آمد بیاران یابات سوار شتم طوس سپید داهای بر داده بکشودند و از طرف تعنا
یکبرند و زدند و یکدیگر چون هزار بوی ملحق شدند و صورتها را معلوم کشتند و از کشودند سلطان بیاورد
ملک طوسی را با عمل شاه سپید یاسار سایده از بند که حضرت اسعد دولت لشکر نموده ع و یاسل الاسعد الاسعد
جز بالطاعه حکم بلیغ امیر علی قبول امر آن طغای که کان طغای و پسر سوسای نوین قرشوبی را بیان ایراد
بیاورد صعفان با چون بذکر امیرزاده سوینتمش چراشاه یارکشاه برادر زاده بجای علی جان با اجهار تومان لشکر
مقدار صد و سی هزار آمده که در دیار ضاربت سرچریده خطر فتند و در دیار ملاحت چون
نور چون دند دم نزنند شعر یشون فذکروا الطون الی اوتا منیتهم فهم اسیتهم اراد و دان ترسان
سال بذکر سلطان هفت کشور بیت شهنشاه کو کناشر و بخت آید بدیار شاهان باج و خراج و جو
روی تاجر اکوهر بنصر خود یا نو بنیان الوس یاسا آورده و میران چهار کیشاد یا نان دولتیاره و یکدیگر امرا
نوبان و هزار بیت کو دان کاردیده و میران کاردان نهضت فرمود و در میاق که شیر غلاتین بر و فرخ
فاده و بیان ملتیاه و جوی فرخ چون است و یکبک بیت مفاتیح نصرت و ظفر و فتح در گفت آن ترکان
ترشکیبان شکار یاد چون رایت سلطان خافقین بر مدد و طومار خافق شد و از آوازه حرکت خان عنان سرعت
در کاب زمین آرام باطراف خراسان ادعق بیت از آوازه تو کارد و صد لشکر کرد و در راتا آمان میشران که با
از اخبار آسترابت بود نابرسیدند و عرضه داشت کد لشکر تو انی بواسطه انکه سکوفاده پوشیده و از آن
فرق در طلب غنیمت اخوذ کرده بودند و در آن حال خراسان از شیران لشکر از خالی گشته و سپید یاغافته
بسارت کرده نیافته و چند روز در راه ازین سوی هراز در مداخلت تغلل کرده اند ع کمثنوی القصیدة
تزینها الاستاد و باسلطان بیاورد اتفاق افتاده چون در آن نزدیکی آوازه مراجعت بگوش رسید
دولت امرا بر بدان بلنک کین هفت آهنین از دو طرف شریکاران و شرکاء عنان بدیشان رسید دنیا
خرج که پادشاه جهان بوندان قرینه و عهد آن قصد شده مهراز باد اشتاخته و رستیز قرار از دست عاقل
اندیشا خته بدان جانب مراجعت نموده اند بیت آری چو بانک طبل باز آید ارغوا کجا شان نماند و باد
کز پی آشیان بیت کاله کوشد خوشه چون شود انبار دور ساز کان هاز سر فرو فتند کاله شعر نزلت
فصار ذلک اوان اوانی اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امرا و لشکر سلطان از عقب ایشان از چون
عبور کرده و از آن سوی نزدیک رسیده و صاحبت دست داده و دلاور یها و جاد و یها نموده بیت
گرد ها کرد و چشم کوکبه کوشها کرد و گرفرکرد و رکرسیب چون نعشکوه بر جوشن افغر چون کفه شیب

چون سلطان عالم بکیه سزاید لطف خدای مالک الرقاب اسم سامی ملک سجحان ماحی رسم ستم صورت دهم
آفریدگار خلف صدق سلیمان دوران کیخسرو کیوان کیقباد ثانی اسکندر خضر عرفان ثانی الصدیقة ثانیة
هلال اجلال فلک سلطنت شعر هلال ابن هلال ابن هلال ابن خلیفه ابن فیض ابن فیض ابن فیاض ابن شماع ابن شماع ابن شماع ابن فراز ابن
صمصام فخر ابن صمصام ابن شبل ابن ضرغام ابن ضیغم ابن ثابت بیت ابو سعید بن الخاتون ابن خان سلیمان شاه بن باقا
هلاکو خان اکبر بود نیز تولی و اسلاف عظام چه انکه ای عادوکرای جنگ خان شعر وقد ذل الخلیفة ثم صفوا لاسماعیل
وبیع الزمان بحر من الذی یملک آفاق عزه و نصره فاعز کالکوکب السعد اقدر اهل زمانه و هذا علی الله
دولته بقاع سعود و اقبال موعود از صوب غرب سار که مطلع افتاب سلطنت است چون آفتاب بعد
بحور بر سلطانیه جلوس فرمود و دافعه مراسم غرا و دامت مراسم دعا سلطان سعید شفاء الله منه ابن حضرت
و آثار دولت و ضیاء خلافت برکرده روح اولیاء مانی انعقاد قرآن کلام الله عز علاقه تقدیم افتاد و در هادد
ابواب الخیر و مقصد و اران تمامت امر او کبر او اصاغر عرصه ازاو آموزند بوقوع کرده بخیر سلطان جبار
شیره رعد صفت بارق فرو گرفته و دایت آتش رقابت بر دق خطاف برتیغ کوهسار ان را فراخت اجوان اصاغر
از نقاط امر و کاف چون اصداف اصاغر ان دانع طمع رشاف بدر بار سلطانی او خوشاب اصاغر ان یون
چون یار بر دریا یار دریا سینه مرتقار بیالاید در دریا و هد یله سیل از ستیزه مرغزار بیالاید آرزوی
کلاه ریلیل بغارد در دریا خس کشیده چون کاه بچکاد کوه سار بمقار مال ان نداری و سوداسکاب که
خطاء خباجا بلاغت صور نوعروس رابخز حسن سنبل و حسن و جمال حسن عرعر بزیور کل بالقوه دعذار و سرو بی
تن شعر علی قصب الریح جبة شاهقا یاران افقد لیس لمن یشرب الخوان دکر حاضر ان زبان و افنان زمان در
کل و دوکاه و لاله خودروی از ذکر مدح و نسب صانع آراسته هم ساعد هم کوه و هم کوش باشاه و قهرمان شاه
زاده جهان کوه و بیون و دیک زبان حضرت دانقاوی و اطباق ارکان حضرت طلبه علوم و علاجوم بتقویم طالع
و تقویم طالع و تسییر مطالع اشتغال انوده ندد و ست سیع چرخ و سبعه سیاره کیه شعر غرة عزة تحت طلعة غرة
چهر حضرت ملک جاه ان رضا عاطر فرد نخور ان ذره بر طالع هما یون لایق و چ حوت چون چشم بدان زر و نگار طلعت
دولت و نسب چون کیدای جهان و مجد و سعد بن بلم سعادت بخش پادشاه مستعد شده از نخل سلیمان
و تندیس ناظر بخط اسهم السعادة دافر در هر کل الوجوه قوی حال و تند عاشر هو شرق بر نظر از انور عرش
بود بیت قد بین بنا کان لم یکن بین قبر چون سر تخت اسکندر شرع غرر فرمان بر عطارد کاتب دیوان اسرار سپهر فرا
ناهید در پیشش تا کتر و اجرام ترکش کیوان بر دوش بر اندازان ابر فراز تخت مجون بخت قرار او نیز بر
فرقدان دولت شاهنشاه تاج دولت شاه پادشاهی فخار و عقل و دان ابهت و بهاء و هیبت و وجاهت و اقتدار

زبان اوی و دنکار بخواند بیت برآینده اش چون تو زیبد نبود نبرده اش ان نفراید دن بود اهم قضا
در محکمه سابوکالت پاک دلایت عهده نه هدایت کنیت ایده که تخت سعادت تاج ولی تواند بود و بعصر
کواهان زکی عدل و بذل عرب سهم هیبت کرده ملک اعتقاد نه جیت بست و هم تده بره مقتضی و جمیع الکاسر
و الفقر و فی آلتوره و الفقر بکار بده شاه صنع الهی عقیده عاقد پادشاه سلیمان صلابت خانیت سلطان
السلطان العادل غازان خان ابن ابغا خان ابن هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان ابن بیسوکای بهادر
عبارت بریده بحکم کذالک کفایت و دلالت وصایت شریعت عمادی و دقیقه امتزاج و ازدواج شاه شهید
تاج قرار داد بیت قدر بحور زین آفتاب بوخت ستاره ها چو سپند دران کاد دمید و دکار بوی خوش
بقلم جف القلم و صاحبه شد نافذ فاذی در محضر کرد و پیمان بنوشت و بحبل عنایت عذای عز و جلال متصل شد
از بن عدالت پادشاه عهد و زمان بود و در نبود و هم شبها نیت شب قدر کرفت و عید خود بود و اکر و دیر عید
بدل یافت و موسی فارز مانه بزخم عنان نوش بر سر و ایقاع نغمه زد و در مجلس انس خم شد بسر رد بیت
نکار اندین جشن همچون بهشت بنفیند جوان نوش بر طرف کشت جهان نوش شد از زد ولت بوسعید خلد
پاشاه از ین دولت بوسعید اینده و صاف که قرب سی سال از ده سایه سر بر آسمان سای عز بنکار غازان
خان و بده جهانداران حضرت بناه و کجای سلطان آنا نقره ها فاحسان مناقب طراز مدحت خوان در فضا
اوصاف آرای سخن ران بوده عرضه ایند عا آسمان ریا بیت جهاد شاه جوانبخت پیر بخرد راست اخلاص بیت
تر از جهان پرفاد جز ال مقصد و همه جاوس مجد ست اسیر بر طلعت قوجشت صدر بهاد و طرز بهرام
عالم سوم بعون فرمد و دیرو راست بزخم خالفت فای از قول آین بر سان جنک بصوح آین ساخت
بیت چو کفتم بیان نابود رشد فضا چو کفتا فضا بر نتابد بلوغ چون تقریر نظم اسم جمالک و تحبیر فخر
سالک کره شاه احکام فرامین کل بر نفاذ بر احکام بر لیغ سلطان سعید منصور آمد بوان اعظم فخر
آفاق دین پرور عدل اعتماد ق ع خسرو کیو صفت آرش چشید صید اعوان بیت بر لشکر کش کوه ملک
افزای شیر بتم داعلم اجل نصرت آرای انکه ان بر چون فاز نفوذ تقرر است و نکاه و اساس چون فاز
زاید صفای انکه بحقیقت ماحی رسم عالمیان و راعی رشد اساسات بقاعة قدیم بر نصب بیکر یکی
فرفرزوده بر مقتضی و اساق سلطان سعید تولاه الله بغفرانه بصر بوستان عنایت نخبه نکاشن ملک
و دولت بانیاط حق الخلیفه شریعه جنع مطلق سازی پناه سلطان دامت عظمته کرد عقد جهانداری
بود و عقد دولت بجیت و انتظام کرفت و کار جریان تصور نشد تفویض و دولتخواه و دوجرم مکسر ان رای
عال و رایت نصرت شرع قرار استقرار یافت بیت در پاحشر ملک شاه اقبال شد ستاره بلشکر آمد فرو

ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد سکبوت در خراسان

چون هر سخن را مبادی و معاونت مقدمات و اسباب باید تا در موجه و مقبول افتد و ذکر سلطان طاب ثراه و سوانح دولت او هر چند که بیان آن ع و بیشتر شد آن ع و بیشتر شد آن ع حاصل در بیان اول ایام دولت او ناچار است از ذکر بعضی از آن اجمالی تا مجموع مراد ناظران بر وجه صواب افتد و بر ترتیب کلام از اتمام مقاصد ایشان خلل نیابد و چنان که طبع سخن جویان بر آن مجبول است ملال و سامت بدیشان راه نیابد و بر آنچه گفته آید اعتماد کنند و بدانند که بعد از آن که ملک ابو سعید بهادر خان طاب ثراه در گذشت و ملک از اولاد و اعقاب او منقرض شد و ملک ممالک ایران و توران بر ایلخانان مستقر گشت و ایشان بر تخت سلطنت و اریکهٔ مملکت متمکن شدند و بر اکثر ممالک مستولی گشتند و ایشان را در آن ایام مدتی مدید و روزگاری بعید بگذشت و ایشان را در آن مدت فرزندان و اعقاب بسیار پدید آمدند و هر یک از ایشان را در ولایتی حکومتی و در شهری و ناحیتی ایالتی و فرمانروائی بود و در آن ایام ولایت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان و روم و گرجستان و ارمن و دیار بکر و دیار ربیعه و مضر و بلاد عرب و عجم و بلاد هند و سند و غیر آن از ممالک و بلاد که در حیطهٔ تصرف ایشان بود و در تحت حکم و فرمان ایشان بود هر یک را از ایشان حصه و نصیبی معین و مقرر بود و هر یک از ایشان را در آن ولایت که در تحت تصرف او بود حکمی نافذ و فرمانی مطاع

ثانیه زمان توامند بود سینه اضداد ام و عرضه احترام است و جاهد و اکثر بقاع و مدارس مدرسین تقدیر
و سرند اس شعر اصحت بقاع الخیر فاعاصفت فاوقدت مذاری سوائر فاسندت وسیا میکوید و قد
او بار مفید فاربضه آلله ع اللهم قد جعل البقاع بالاقضا اسم اعادت با قامت بر سانده محاریب مدارس
بچشم رو شن قندیل هر کنجی بیند و چون نام جهانگیر بر بخ خانه نخواند بجای ماه و مهر و بر او مقوف و
رکوع و سجود مؤمنان از یکدیگر آواز خراب بقعه بندآ جمع علی الفلاح میشنوند متعلمان مزکیه
و محصلان فقیر بعیال و بستمندان بخدمت از تحصیل علم و تکمیل نفس باز نمانده و تعلمت موقوفات
موقوف آفت ستاکل و متعلمان افتاده و الشات بتبلیغ و الغرآ شاد ابلاغ و رسالت بجای میرسانند
و حکم برایخ خانی و باطعها یا ساتانه جنگ خانه ثابت و مرده دار و اح و اخلان از آن کتب خلیفه الا ایمان کرده
دیار و کبین کتابی و مسبب ضمان عمر شناخت بودند و مه الحلال خود در نظر دوستان خود چون دانه مند
بودم از هر خدای بی خلق مذاق و قصه کرده از خطیره بالا در حضرة و الا منفرین الندوه و بزبان حال کان
کرعفا الله عنا الان دولت عمر لا کرچون قوالب مرده را اسپوی بر سر چه میکند و آنرا او بلغان میخواند ما را
هوای نو بیوی رسد همچکس آن ملعه از خلق مرغان کرسنه باز نمیکرد بیت هست باز خش برتر از انست کرا
هندوه مرده و شیر ان اعوی کرده جز اموالیان سلسله سوق علیه الصلوة و السلام حکام انام و سلاطین عظام
امرآ کرام و قضاة اعاظم و اکابر اکارم و زعماء کوسرشین و معتبار مرقع پوش و ضیع و شریف و قوی و
دوا بطال این خیرات و اسعاف این مبرات کوشند و بدانچه صرف لذات ب و سرات تا
وجه مشروع بدست آرند و بنیت خود سازند نیندیشند که هر مالی از این خیر اگر بشروط واقف عمل
استحقاق نپوندد بوسایط تقلبا ارواح و مدارج سالاآدمی کرده برلنوشت کشت تدریج اطلس
و دیبم کدازان آدمی بر آمده ملکی مقرب شود و تسبیح آن ملایند بالله اللهم نفعنا بما علمتنا و علمنا الخیرات
و ازدنا علما من خلقک و موالنا فوق بابی فضلک العمیم برحمتک یا ارحم الراحمین و الحمد لله وحده بنا نکای عبده
امام مرسوند هفت آسمان ماند نظر آفتاب فیض و احسان بر باشد و توفیق معادت رفیق ملة
شامی ع ای عاملان خرج بنام تو ما هی در دیاد و ان خانه ابلیکا اسعد اشقر بود شعر بدان آنا آنا
ثانیه اهنی بدل علی علیم الشان بقعه چون بحر اغرق زند و چون جود امرین بعرد و زند بیت
چون قبه کردی بصاویر زمین چون نقشه نای تماشیان نقش چون چشم غلمان دوش چون غالیه بر نرخ
چون بیت حرم فرخ و چون باغ ارم خوش جایها بکال آراستکی و فنون پیراستکی و صحت ساحت و رقت
صحت و طیب هوا و زیب بنا نظران در دقعه دیع سکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلون آثار رفیع

بقیه رجمی زبان نشان نداده است در هر قبه قبه شاهوار ساده و در نهضت غیرت چشمه دیده
دلت و دولت بر افراشته بنوعی چنانکه شاه فلک بارگاه کیوان دولت در دار دنیا بکار آمده هر
بعد از استیفاء عطیت کبری خواهکاه بهشت سرشت در عالم بقوت ضروریت نماید و علی الصباح وقت بجمعت
بیدات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب در دقیقه نزول و عروج سیارات سبع در ساعات لیل و نهار
صفا صفت انجاب یمین و الیسار و مقربون بالیمین در پشکاه ساحت واحد قرین شغل بدقایق علم
و علمیات نکاه دانند چون بر آن واقف شوند و از آن آگاه بنده و صاف که علی سبیل الارث و الاکتساب بوجود
اصطناع و رافت دیر آورده نظر بر خمار و مه و دیبا و سلغر بیت سلغر بیت این ابیات در سطح آن ایوان
بهشت ارکان بآب زر و تکمیل لاژورد و چون نقش مانی بیاض و رتمان بر دیوار تخیل سطور کرده
بندند بیت دقت و ساعات تو الغرة شبه قدر و نور دولت ساحت قبا بدین خلد برین :
عمت اندازد و احت اندوه از بیاکه طاق بارکت دل قندیل چرخ بر سوزد ابر سطوحش چو دود هم
باز دیده دو آهوی بیوه بیوش آن بندکان اعلی کمکترین بنده چرخ پیر و دولت یار دولت ظل از تو یابی در دولت
عدل و احت از تو پذیرد ابیات : بیش خوان تو ال آید چست چرخ با قصعه پر دیوال طبع و صاف و رخ شاه
خوش با مثال تو و الفرقدان : کر چنین باد در دنیا شاه : حافظ ظرف غالی شب در دیوان ابن قوام بر چهار
طاق کو محرم نرد و قصه دان خبر شود نوشت آمد الوقت و صاف کف طارم خالی میکند طنین آوازه
سعادت تا قبال کو چنین دار دنیا و دین سخر اهل کمال شد اباد اسش تو کالا دولت آن دارنده و حال آن عمارت
سرایت چون محل ارم بهشت خرم غرس رفت کز شاخه آن رضوان سایه پرورد و زمزم صفا آن
نرا کرد نام و سهو و اذا قمتم الصلوة جمع و بصر بر ایشان از ظرف دیبا و الیمین بالیسا یمین الله صفا از بقیع
ارکان صنع بیان صفا از رضوان رضوان الله آن آب زر کی دمیده قرارت آنجا بخته شود و از آن آب
خلعت پوش موضیان ملت حنیفی در روز حشر اعظم ترجمل بدا غیر مجمل شوند تا ال آن مواهب کشت
و حاصل شعر رایت فی الجنة قبابا من ذهب و اذا فیها بحور و قصور و اذا انهارها تجری من تحتها
کز نهایت غرابت و حسن ع قیامت که در تک بر هنه تن باشیم او سزد کو خلعت سیمین ما در حلل
زرین خود پوشید کنز بن آلات تبیان آن باشد و سامن فلک در هوشنکر شربت اعناب آن ساحت آموده و فضا
بصدمه ان سبحانه را اعظم شانه و قیقه بیت طاب انا مقامنا خاما من فیها بر سجع راند چشمه کاب
خود هم رشید بر ست تقریب فی عین حمئة شاید کو در آنجا و هفت جنایت عملی واجب شهر و بیدست
باز کلاه شبکی آنجا بر سوکند تا جها نیاز اروشن کرد کند بیت خورشید بکلاهی تو ان اندود و جو العین

بحسن تدبیر بالطف حیلت بر دفع اسباب خرابی و ادبار نموده دعایا حاضر را از مطالبات اخصار و ظاهر و باطن را
و تقاوی تعیین میکرده و چون تصرف در اموال بواسطه عهده کسی سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعلی
مقرر شده هر یکی بقدر معین خرج معین مقرر بود بدعایا داده ثابق میخواند در عوض میزانه مکال بوکیل تسلیم کرده و چون از نقد
ثمار بالفعل دست تهی میکردند اما مواضع بانوکر اصلاح دعایا گذاشته مزارعان را چنین از تفرقه و اذیت و تعدی
بدست آورده و بدیشان از ابشر طبع محصول و تحریص ترغیب و تنشیط کرده و بر سر عمارت داشته و در کنار ایشان
تمامت ولایت مسکون و معمور گردانیده مواضع بازان که بازار آب دشت خاوران بجاوران بودند که
نوروز از حضرت و نصرت بر میان بست و در قطعه اصفر و اخمر تخضع عشر قائم نمود در قطعاً و اکثر
کان لغافا زیادت از مقرر خراج باخراج الشرا را تا حجت بر ان در بست و در نظر شتوی بحضور شحنه
مال بذل بحوزه آنچه تعلق بتقبل داشت بر وجه ضبط و احتیاط و صواب دوم و اعتبار بحصول آنرا
باقلیدس بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر وَمَا كَانَ عَنْ خَالِقٍ يَصُونُ بِأَنْ وَلَكِنْ لَا يَدِ لِلْجَنِينِ أَوْ
عَلَى مَا يَجِبُ كَهْ دِيدَهْ وَضَعَ از نسبت خراج تو فیر ضاعف بست و خطه شاخت بود و بنوبه
و عنی ابعد از معان در ساحت و ربع میان مزدوعین محصول مخیر داشت لاشل محصول بدیوان و حصه
رعایا برابر تعیین و تذکر شت و خلاف از اوخطاب استماد فی جمیع مراتع سعر و قواعد نفع و تخفیف احوال الرعایا
دفع تکلیف و اموال من کل الوجوه محمد ساخت در سوم مذموم چون زیادت و جعل و ساعات مقرر
هر دره و الاغ بی و رخوت باهلی خانه دفع کرده و مانده تطاول خواب باسقان که معظم اسباب ازدیاد
و تقرر عیث تواند بود قطع و ذلت کان کرا و دفع ندارند تا باعلی درجات الصدیق شهداء
حق اعمال کرده حسب علیت معارف شعر لَا يَنْفَعُ عَنْ مَظْلُومٍ جَبِينٌ إِذَا زَيْنَ الْفَتَى شَيْنُ الْمَشِينِ وَعَيْبًا
پرورد بحق السعی که در بیع اخراجات ضروری معین بود بتقلیل و کثیر باصابت رای دیوان و رعیت
باحق الکفاف تقریر کرد آنچه اهل دادن باشد باقی خود در عیست شعر بِالْخَيْرِ خَيْرَاتٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ
اندوخته مضمر تجدث شاهد این معما ملکه ارسد نقد تاخر ستاند تا مستعدان کسب اعانت
بعد از فوز بغیر قصد اول در پرداخت کیوان خراج نهمه داشته بیند و بنظاره و سیر ولایت فرمود
و مرآیند در حضرت حق جل و علا بجازات آن تخیر مدخر خواهد بود چون او ملاحظه اعمال و متصدی
عمده اموال کما شود و باین مقصود نفاذ و ارفع میدانم ولایت را بقاطعه داده شد الا بکونه ولایت
بدیگران تفویض نمایند مع ساکان ذلک الصرکت لا یجوز نه کان عطا کرد و الحکم لله یفعل ما یشاء و یحکم
مراقبت کنیم مکروی دیگ اندوده و ملت بازنجه کوکان نماید و انه بین جلالت و همان مختار ظاهر و

مباغ من و در خزانه دیوان صاحب مقاطعه که بعد اصرار بذل ۳۰۰ تومان از بیع غلات خود بیش
دست بکرنداشت بخلاف حکم بلیغ سابق و فرمان لاحق کثیر سریع سراج کرده و خطاب تعزیر زاید دفع معاف
دفع مراج زنا واجب دانست و ستر حق الشور نداشت کمشنده و انداز نده و دفنکار یکدگ
شعر خَفِيَتْ شَيْئًا كَسَبْتَ شَيْئًا ع حَفِظَتْ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ این کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل
فراست بر حال او در مقام اندیشه از تعلل فقیر ان الوضایع مفروضا علی الاقلیم الضرائب بنا بر کلام
کلکم شاهزاده عالمیان کتابت چون طرف او عالی شکایت بیاساند مدار باندیشه بر موجب معین باخر کاشت اگر
عفا عفا لب مرغ غایت مرعی ندارد نام عفا و بیل پرداز اگر ذنبت مالی در تبت پرداز آنچه بدان رسید
کران کدایشان خلاصت عالم و ملک عالم و ملک عالم فرمانند و باسوا و فوعرفان در حکومت بجانی خواهد
شراب دو باشند که بچشم خشم نظر بر مال آن و آمال مظلومان او ملعون انکند و دست عدوان بر مال
بزیر و طمع اکبر طبع نزنند مسکین شخص مرتع و فاکه و فات یافت و در ربع جان مرده و بیاکه آفت
حیات عرضه ماند هر یکی از ایشان بخرقه نفاق که بنفاق نام کرفت د هر لیه عاس اعلاق که بست اعلاق
اندر اسر پذیرفت و هذا لا یتفق الی یوم الفصل ع کریم نفع ار بسیار دهان رصاص کرم و اینان مثل
بر مثال او صاف غیر نزدیک باد است و رضوان که نکبان و ایشان ایام انام بابت تاب باسقان باشقان آنها
و تقبیل بذل قبل از ایشان و شوم الشور و بیع الغشوم بر باقاق و دفع باقاق او در پرداخت ایشان بدا
بنهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب بر دنکار و نکار کشت و رغبت رعیت جلای
وطن و بشک وطن صاحب آمد مسلما که در قناعت نام سلاح بر حسب تمرض تبلیغ بلیغ آشفاه و عکر بلیغ
عاق بدل است بذل صاحب که در اجارت آن نام ساعی را فزاید تا نه غالب مرتبا آفرین فارغ او نیز
جزاه معادنا کان بعد از صاحب مایه خسارت مال و جانی بکام حاسد باقی کشید و فغان و مان بر سر کار
کرد و در نزد چندان ترض طریف و لید در تقاضا آن افقوظ ریف و لید یا لید هر او ریح تو یا
یوم و در ریح تو یا بقوم و دم بدم فیصل و مایدم صورت حال دارد و آخر الامر چون در آن معرض عرض
شود آنرا بطوعی و رغبت دارف و باداد و شیوه سنت آباد و اجداد در عوض آن باستر باد و حق التعوض
لجهاز ساعی و احضار حاکم را وی ترک و ذلک عقلی بباطنه در بتاخیر آوردن بهانه آویزان باستر باد و الفعل
استر لهانیا لزکوب و لکن هاهنا اظهر لعاب الکریب و هنوز در دریای بیچاره عرض میکند و دیگر
زبان عقل بروی میخواند و نوبتی نوبتی و این سن بین توبه تو عبد بسوا س معامله و تطرف بطرف بالجمله
ممکن بود کنکردی سهل است ربت عنی عذیر حدثت الفی تجمل ظلم دین ملک و ملت خیا

راست و باقی امرا از جانب ع چون یکی از ایشان انگشت و دو یا سه منصور یکانگی خان نزدیک بیت چون
چیز شد از خشت تا جو و خرمن هوا چو پیشه شد آنگی زمین و زمین تیغ آبدست چو یاران بر و لاله بر آید
تیر راست آنچنان آگی زده دیران شد کان آبدیکه تو زنی و تیغ بود ده چون عاطفان و رکشا گرز فند کوشش
گیرد آب سخت کمر و راست قامتان آجل تهمتن را آسمان برداشت جان و درش علم باد آمد سنان ماند بجریان را
بخورجاست یکی میرسید کشد و بین سپاه از تفان برخورد و چیدنای دیدنین بلجون دشمنان و دلت و دند
از زور دم فرو رفت از نهیب جان بلب خیز رسید خود و خود از نخوت خود بخاست یکان چون ایمان توجب
صبر خالد بصد رشت بشاشه سر چون جوبار چنگ فاق و ذالف او دیده پویان چون کرفت دند و زن
چشم بود کر بیت شیر پلیکان فکر صفدر بشرن شکن خسرو هنر نشر ستم آموز زمان اسطار بجهاز انطا
شود تا چکوند و دین مقام ترس و بیم بیت اکر و آید بهش کند بنیز یکی و کر یکی آید بهش کند بتیغ و دین کر
نادره کار چون صیت لشکر کشی و دشمن کشی بفلان ند زاده از نسل بابان خان ند دان کوش ها سپوست
بیت ذکی و موکب قوی و بلند بناکاست زنعلو کبه خود و خال پرداخت از نشاط چون بر اشنا مر کوه
بکران بار بای برق فتاد و عدا آدای بود از غلو نکاکون نمود و تفه سعود و سیاه بخون نشانه آتود
حکم کرد بفاد کند کوزن آب روان میداره لشکر سلطان عادل ابراهیم شیخان خالد منصور کرد اند
این حصن یا سعد و دی کرد نیاد آمد و دیکر خانه زیاد و الفقر ام کرد خشت او زنقصین سلاطین فرش کوش کا
و نظب نالا دیکه حوالی الفرش پوست دیدل دیدار باب نظر رضا طرفین و صاف از ملاء سلاطین
الهام میرسید شعر و سعید است کسامرد بیهاد خانست انکه عالم همانند تن و او جانست
شاه خورشید دش و دستم انجم بیش پیش او کسری و دارا و قباد انست چون هلال ابیکه کرد
خواست دشمن مقراند کند بضیق الخ ساطانست با نهاد کرم و شاه و عطا باخلق او سخن سیاه ابر
شکر شیانست تیغ خونریز و ی اند رکفش کوهر باشش چون صابیست کز بارق و ابر انست بنه
وصاف که بافت آید و دشمن شاه ارشرف سور و غشاه او اقب بر هانست نشان شد نده مستوان ستم جوید
سایه خورچون نی بر کرت تا دانست از نزاع عصر و نام تو چو سعود آمد تا بدوران تو اند کف بیرانست
چون سرو سعود ران اشقیا با سوهم در بند سر هم زانو شد نده جریان تصور تیغ در اشکر کمه تهزیم فتاد ند خیل
تمام رفت اسل اس و یاران حصن حصین پویان و سامرق و نواب سکانه رحله و بکشور و قرار نا
هم بجنا نکه شد نده پادشاه عادل از ابر یافت یاران عفو و احسان ریزان کرد ند و فرمود ند یاب
کاه بر اب خود را تباه کرد ن از سامرقانون جهانداری نانه باشد فلکی کسر و یران طراغت غبار یا

انواع تشریل و تضلیل از اداء راست و طواعیت و دراند اخته اند شعر وَمَنْ يَرْجُ مِنْهَا آتَهُ وَمَنْ يَطْلُبُ مِنْهَا آتَهُ
اقتضاب الحبیب این کاه را نظر بتادیت حق آلدیاید داشت بحر بای تیغ در نیام کرده پنا بای مشغول کشت
وَيَنْبَغِي أَنْ يُعْتَنَى بِتَأْدِيبِ مَنْ أَسَاءَ وَتَأْدِيبِ الْبِلَادِ بِتَأْدِيبِ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعِبَادِ بِتَأْدِيبِ الْعِبَادِ
و شاه ان بچاکران واخو کشت و بواسطه زین نوازندکی ع نوآزندکان زسر کرفتند بیت پادشاه
جهان بهادر خان عمر و سیرش او خاد زمان عالی را فکند در یکدم بسر تیغ ناجهاد خان مرکوه و مویست
پشت شاه دولت العلیه بهادر خان موزید کاران بیت خط خدای و قوت تیغ و سوی بخت او بوده و دا
پناه و معین و نکاه بان اعنان کاه کار و یکاح جهاندار شه عطفه فرمود علی الفاقب نفاذ یافتیان که
ترسه کرد سم رکد اتهم کرینه بود ند از هر کی شد و کنه چاره کشید ند یکان ملوکرد ند چنانکه خانه
طغرل الحسرت لشکر کش آفاق بدالدین طغرل بیت اغا بدین خان صاحب وطا بیه قوانب عقاب قوت
از صدمه کرانه بیاد و بسر شرکر تیغ عانم ابدال شهزاده اولوند شد بس اینکه بر ایغ ام حسین و بر یاد
قوت شوی را بسر یکر داستقبال بر اورزاده بیکوت و تو قاق بعده آکه بر شوی و زلال در سالسل و اغلال
کرشمه بر آورند و علی التخصیص قوت شوی را زدست کرد ان جان خاصه تهزیر بر سینه بر کرک آمد بالجمله
بکار بر اورا تش قهر و نه و قلعه قوت و منع شکل بدان صفت که بود بیت هما
بر و تشهیر کرد و چون کوشش بر معلاق کرد ند شعر بلغ الله منتهی قوله وان کان له شاغلا عن الله سید
و بعضی را هم بر سوالق آتش و غط زند ند بیوع فادار بسر ایر حسین خاکار کرد ی کرد و ن فرزند و عیال ایشان صفد
شکار بود با بسران تو قاق محمد حسین و پسر شاه و حمد و نانیا و اریق و خواند و یان و جوان سه
غزاه و آن خه فصیل و تطویل را تعلیل چیست بیت هذا سیر بلیت و تظلم ترد الی هذه الدنیا
و تظلم ترزنا فی بر تیغ باساق کذشت و راه ان جهان کرفت اثنا تیغ آب صفوت قوی جان کرآب
سهره غانی ظفر است بخون ناپاکیان ملوث نشد آن سلسل سیر سکبار کرد راسل
برهنه ترین و فضاحت تمام بر متزعام و بر سر دابت و انعام کرد اند ند ر با عنه و انجند ند کار نفاذ
و بیان تفسیر حل و یکار یکو و تو شوش زبان قهر و لطف خان او و راه خاد و د کاشخانه کرد
بین انتیج نامدار و فیوق و این صیح الصانی کاه د و روم بالفقا این حصن و قوت شوکه بعد از خاد ت
و کلیه دیکر تشهیر ایات ظفر زاد یه و فتح نامه کرد ه او پیش امرا فرستاده بود ند کیوی قاراد لیسر یدان
و بیسای بسر سای قوتین خاد بسر قوتین و مرتب شعار نوین و اخیل یوقاراد لیسر یدان و
خضر اراد نوی و دیکر اعوان و یعون ایشان کشاکش کرده بر قصد قوتین معظم خسرو کامکار

الذین همه در مباشر بعلی از شیراز بود و ذکر جمیل واحد شد بقبول او و قرین سطور بکشت با انکه ولایت را
غالبا ساغلها گذاشت و آبادی لا یخفی و لا تقدر بر صفحه مال و رعیت نگاشت و معاد و ادرات آن در نیار چهار
و ناله حزن کرد و اما از توقیر و موسوم بعنوع عدم مطاوعه که بر مذهب معتزله اطلاق شود بر آن هم خواندن کرد
و بر سند این سه تکیه خفت میزد و نکته در از عقل و نقل میراند که ولایت را مقاطعه کردن خیانت و خراب
و از آبادانی دشمن قاده مرآینده تضییع مال و تقویت حال اداخل اجناب معزز قوادانیکه ساین معنی واسطه و ایزد قوله
نمانند که لا محاله این چنین کسانی در کسوه ایلی بندگی قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشند که
باغی زمان و طاغی ستر ایشان بدان نرسد سبب انکه باغیان و مرهم فقه و قرض خلاص فرمودن که ایشان را
در وقتی از کوشش مصالح و هوظل بهانه و عرض ایلی توانند پوست دوا کثر اوقات خاطر خاص
باشند باری هم چنان است اداب منقبت بنگاهی و قطع نفوذ چنین هم نخواهد و الواطر مباد آن و الهم آنا که
مراست ذات پادشاه دود دام دولت در و ذافرون را لشکر بحر کار و مسالح بهانی و صالح دوخواهند
و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امر آنه دولت توانند بود اکنون در نظر اشرف جهانیان این سوال تو جیز
بانجمن امر و زعمی رود ابو سعید هست که مدتش امن زمانه کرد و در میزان همت کیوان مقدار
نظاره قبر او یکسان نمایند و در نیر بی نظیر صاحب نامبر که بیت ناجهانست چنین صاحبدل و اطاف
ملک آرای جهان بخش جهانبان باشد استخلاص توان در استیفای باقی صرف نیکند که از صدمات
دولت دو افزون استعداد در دیده و صاف الحضرت از زبان بندگان دولت قاهره که دعوت دوام
ایام جاه شاهنشاهی و خواب ساسان دیوان عواطف نامتناهی تواند جواب استفتا چون دوام عمر بالفعل
پادشاه دین یار بنگهدار بهروزه بیکبداد که در سرخوان عدل و احسان پادشاه اداب شاه و مقرب
و عندلیب جم فرمان و دستور آصف مکان دریادل خوشقدت مهر ایشوع تمایند و در موهبت فوق آن
شوبان که در باسر فوت صدقات عمیم گرنا شر قوت سکه معاش و عدا شعاش چندین هزار غلام
استاد خط و سادات و مشایخ و صلحا و قوالکه در درویش و زنان چیره و اطفال نارسیده مستمر مانه
بابنج جهانگشای و آل غفاه مالک ثاراً ای نفاذ پیوندد که ابد از این مستوفیان عطارد درایت عشر
و در بیان اعلی حضرت جمشکام و چون انگیزی و تخویج عنظ و یوانی صدقات دولت دو
افزون را که بجز اسمی مستقی و موسوم شده اوزار دارو مساعد و احتساد و مابعد منا و بنسب الیا قم
ترمین نکند و در حرفی موقوف و معین نیستند متصرفان اعمال قسط بقسط و تعویق و تعجیل چون
از اصول اموال و متوجهات مستغلات جمام و کمال بوساتند بحث و مکتوب تلف طلبند که کمیه

معاین خوانند تا بدین وجه خلایق را نوع آرامش و آسایش بیشتر دهند که کوکب طالع ارظاهر بکند
چشم ظلم کردن در بحر احتراز نمی آید بسر برده دولت قضا صولت پادشاه جهان بسایه تاید
سعد بها آشیان و سایون شکوه در جهانبان دستور جم فرمان در شارق و مغارب جهان علو تواند
سکه دو بعد از بن عمر ها در از سبق خوانان مکتب دهر نخواند که بود کوکب اقبال
برنوس ملکت دین بود و عقل بر سد که جنوست چکند هیات همین بود همین بود اللهم
زین السلطان الاعظم و مدبر ایامه ترفع قدره و ادم ذلک ایام العیش الا بکاشرفه و تعالی الله علی

بنینا محمد و آله الطیبین

آفتاب سایه کستر شرف که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب پرتو شرف که آفتاب همسایه اوست تا آفتاب
آسمان نور دو سایه زمین گرد تابنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطالع پادشاهی
توفیق دستیار تقدیر عطاگذار پاینده و گرد شرچ خ الحضر و جنبش ماه و اختر فرمان قضا مدار باد تا کی
پاینده و باغیر او چیز تود سایه کرفتن و ماه تا سایه خورشید بود سایه بر کاه نخورشید بود در سایه
تو کیست ای سایه خوام چون خورشید بجاه برخیز آفتاب بر تو خندد و هم جهانیان ناظم دین و دولت
غیاث الحق و الدنیا و الذین عزت بالتائید انصاره و صلت بالتائید اعداه معان شکل کشای
آسمان سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که منکام دولت دنیا بتو شکوه و تاتوان الفاظ کوکبه
و عقده تعقید بر عالم عطارد اندازند بپوشیده نماند که در غرض تاریخ در پایه بر علی عشر و معقول
در تمثال عصر بر نمود شاعر و داتی و معوال او جوب بقوت استنباط صناعی و دقت مهارت لختر
پرداخته پرند و دیبا بافند و سنی و خرده کاری نجیر و مقلد آن با نقوش منقبت و اشکال صفت و هم اصل
بکار آیا نکند و بنوک قلم صنعت نکاری بارها در معرض نظر و تامل آورده آثار ابتر شرسانیده و
تقریر رفت که این جواب پاره پیش ازین او تو کوشت خواره با کوشت خانه فرو خورد و این صاحب حرفت
بر ساطت حسن همداستادی بدین مرتبه رسانیده که بسبب آمیزش هنر آن احتمال پذیرفته اند
نقطه که بزرات جوهر و مثانت و عزت وجود نامور اصغر است پوشند آن رفعت و ازاع عیب
ماورای وصف این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده و صاف الحضره امد مناقب دولت
روز افزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضع عالم معنی و پناه که میزان معرفت
فصاحت جز بلاغت و بحر فصاحت کلا ظرف نبود کلا یا بیرا الا فی کتاب مبین جز آن نیست ساخته و از اد رعل
چنان آمده که در نظر اولوا الالباب خداوندان این فن بر هان ادراک معقولان شاهده دعا

محسوس و دشوار تر و هم بلاغت باشد زیرا که در ملکه بیشتر است که نفس انسانی را صعوبت هست از تحسین
مسموع بمعقول معلوم صعوبت من الکثیر الی الواحد و از محسوس بمعلوم بمحسوس مسموع صعوبت من الواحد الی
الکثیر و علی الجمله ایجاز و اطناب نوعی دیگر دارند که بطالب اجابت پوشیده باشد و قریب بدان معنی غذاب التناول
سهل التناول بیان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سه کلمه بیست و سه اصول و هفت ده رابطه و در
خلال این کلمات اندک مجال فضیلتی هفده صنعت از اصول فضایل بدایع و نضیر من بدایع ادراج کرده چنانک
سهام انکلمه و حاشیها جامع و مرسن تنشیه و خیاط فضایل و دامن تا زین خواص تراکیب آن کدام
ترکیبی مانند بدیع بیت است مساوی و متوازی کرد طرد و عکس طرفی نامده معقول طرد و عکس بودست
و معقول سلس و دم خمس تکریر بوجهی کز این لفظ مکرر مقرر ندارند نظم و نثر بدین زینت و کمال
خلل نپذیرد تشبیه بلیغ مجمل چون آفتاب بیکرانه حضرت تفرد و سر خضرة و طلعت شمس الامارت
بلمان تشبیه کنند بفتح چیزی که بیکرانه چون آفتاب و حضرتی که در حضرة مجمل نفرد و سر است ظاهر
کردانادهمچون سیرت بلاغت تشبیه ساده فصل اجمالی انکه در عربی گویند بکاف تشبیه و الشجاعة
دیباج گویند دیبا ساده و دیبا نقش و دیبا بر جهت و دیبا بر جمله مراتب هشتگانه تشبیه در بیان
الکل و انشه اند و دیبا رومیه و صفاهانی نوع تشبیه و اگر نمود شد آن فرخی و تطبیق کرده و دیبا رومیا
دهن در اسلوب پارسی نحو دیبا رومی تشبیه مراجعی نقصان بود اعتراض الکلام قبل الکلام کمصه
مادر از حشو و زیج خوانده عین حشو و باطل ایهام افاده ع ایهام از نکت کدایهام باز کشت تضمین
مزدوج کرد و اثنا آنچه شش وجه شعر کسبیع الفواتح فی اتمامها و ان القرآن ذا قوانها نکاه داشته و دقایق
ابنده مطابقه تخییلیه خط بجانب و نیابه و ریابنده و ریابنده و ریابنده آمده الف و نون کاب اکاب
نابنده و زمین را بابنده و حسب ندارد و استعمال صفت کرده ساوات مرده عاب نابنده نکاه دارد
و کفتن که آفتاب و سایر چنین است باده محال انکه عجم و عرب بسا کثر و اغلب عادت این اطیفه نکته دان
عرب گوید شعر انه بنکاکه و غرق و علی ما دام حتی الی متی ما دام الاجل و در عرف پارسی گویند تا مرد
مورد را بقاست جاه عریض و حشمت مستفیض در تضاعف باد و بلغاء اتفاق کرده بیان این دو مرتبت
نظارة چند و چگونه است مراعاة نظیر در تخلیه و ملازمت آفتاب و سایه که کفتیم آفتاب تمام
نور و سایه بدین کمال در آفتاب که در صدد کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بود نه در عبارت تا اینجا
آثار ملازم آشکارا و سایه را ملازم دانند که اینجا معقول و بیکرانه است معقول و سایه که بر ملازم
بیست زنده داشت آمد فصل تجاهل التکیه هما الحسن اذا تناسبا کالشمع و نهج مرتجل الثوب و الثوب

زا بدین حسن بیان اذا معقول بیان نکردن زاید الف بیان زاید صعوبت نباشد از تعیین یا صعوبت شد از تعیین همچون
بیات از بیت و کلام از کلم و سلام از سلم انا از زاء معقول ع معقول بیان بیان مخواست زیرا که بیان پوشش
علما این فن مفتاح صوبت معقول شد لذه هر متکلم بذهن مخاطب بعبارتی دانع چون این مقدمه معلوم شد
بیان حسن این حسن بیاز اعادت آن تمام باشد شرح چنانکه اصعوبت از معقول الموزون بیت سوال کرده اند
شعر الا لیتی الذی طوی بانی الفقر فذ کافی فصاحت مذهب صاحب مفتاح و بعضی ناظران آنست
که معقول تعقید دود باشد و انظار منافرت سلیم ماند و در استعمال او دود اشعر یافته باشد و غشر
کفته عقوبة علی العذابات سلسلة علی الاسلاف و مذهب امام عبد القاهر آنکه معلوم اوست و دین علت انکه
فصاحت در انقطاست بواسطه نظم و نثر تو که در معقول باشد بتجرد و جرس و صوت و صدا حرف و اجنبیا
نیفزاید و صفا و نیست بنابرین مقدمات و اثر است که بحصول معقول نمایند ان مذاهب باجمع کردنی
در بیع ندارند و ضعفا نه و صفا نه صدوق نیاید بلاغت جمهور علما بر اینند ان را اتقان منعقد است که بلاغت
آن باشد که متکلم صورتی آفریند بخیر از باشد ابراز او ابلاغ کند بخاطب را بوجهی که بخوبی و مقتضیات
حالات نقصان نیابد بلاغت شیء باشد ارباب صنایع و اصحاب صدور این مقام انظار شعار و دثار است حسن بن سهل
کفته ما فقیه العاشره و صیته الفاخته بلاغت آن باشد که عوام آن را فهم کنند و بسند ناظر خواص
باشد و از ها الحقها و خود کدام عامی از دریافت این الفاظ دوان و متعاد اخوع تاصر بماند تا کدام اخص
الخواص فضلا بخاصیت این ترکیب و براعت این تعبارت دعوی نپذیرفت و مقنون نکردد چنانک
کبر آیت بلاغت نیست در اصل موزون قطع است کویند هذا من بحر الرمل و بحر الوافر همچون حصاد
حصاد و بحر الهزج تمام عطاء دست العاطه و یکدای شدن مدتاویل قسمت اکر بعضی طلب شد ذکر
مقطوع من الخیل و بعقل اصابت رای کویم مقطوع من الخیل و الخطل و بعقود و بستن الفاظ و معانی سخن
کویم مقطوع من الخیل همچون لفظ دثور و معنی بیتین باشد چنانکه بعضی کویند لفظ زلل و قول فصل
و نامور بلفظ بیل سلامت در تعریف آن کفته اند کلام یتخاشی الاذن بلا ازدجن و تنابل الوصان
یقول و یقبله القلب بلا تامل و اصل کوشش هوش ند و دل سخن بذیرا بی باشد مسموع
و معقول اید سماع قطع دلیل سهولت در آفتاب کدشت چون آفتاب و سایه مشهور و معروفست
همچنین بسلطان عالی همت افزاید همچنین بندیان طریقه ترسل نویسند آفتاب و سایه و سایر
مدارک بایده باد اتا اثار صفت تمثیل محسن کرد بعرض پیوسته مثال این معانی معقول مشاهده و ملکه
نکردد دعوی متاع الی یوم القیامة خام و باد خواهد بود بعد از ناقامت برهان بر ساحوی و سخن حق بند

مناسب حال نماید ع سامری کو نپاید کرشمال اساس وکف لا دینی خن در دهد کرد و نم بکویم راز
و بلبل ا طقه زنو صد ذوایه راید بیت بی خن تا خن اند خن اند خن باشد خن اند خنان ای خن آرای
دیر زید بیاد بکه دست بدامن دست بمنصور ا عیر شود من فجاد و بجاهری عقل فعال خصل فضل
عذر دانید شد اکر کمیت بضایت عدم جبابان تقریر نیا فتاد و ذلک نقش سرشش بخش عرض باشش
انعام و تربیت دریغ ندارد بیت دریغ طبع مرا کر مربی بود کدا زبان ا طقه وادی سبد کیشش اقرار تو فیق
افاضت احسان کد کنیا نیست ایزال دو نکارد دلیاران محدوم جبابان ا کرامت باد بیت وهذا
دعا نا لو سکت کفینه لان سئلت الله فلک وقد فعل والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی رسول الله محمد وآله الطاهرین